

رمانهای کلاسیک سرمایه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

بنام عشق

خلاصه رمان: داستان درباره دختری به اسم نفس که زیادی بلند پرواز به چیزی که داره قانع نیست عاشق میسه ولی عشقش رو قربانی ه* و*س میکنه قربانی گرمای نگاه دیگری قربانی عشقی که یه تب تند و زود گذر پشت پا میزنه به تمام زندگیش.. نفس دختری که همیشه میخواهد بیش تر از چیزی که هست باشه...اون فکر میکنه لیاقتش خیلی بیشتر از این هاست. و همه این افکار باعث میشه زندگیش رو از هم بپاشه و منجر به از دست دادن عزیزانش بشه نفس ما دانشگاه میره و دانشگاه با دختری آشنا میشه که زندگی نفس رو به گند میکشه و نفس قلب عشقش رو میشکنه...ولی نفس تاوان پس میده تاوان گناهی رو پس میده که خودش هم باعثش بوده..گناهکار بوده و سر یه بچه بازی تمام زندگیش به تاراج میره بچه بوده و گول میخوره ساده همه چیزیش رو میبازه..به پای دو نفری که باعث تمام این بدبختی هاش بودن..

چرا اسم رمانم سیزده نحس چون برای نفس روز نحسی و همه چیز تو یه روز سیزدهم ماهی شروع میشه...و حالا آیا نفس بازم به عشق سابقش برمیگرده یا عشقش اونو میبخشه؟

اگه دوست دارید بدونید با نفس قصه ما همراه باشید....

شب هایم عجیب درد میکنند

نشسته ام یه گوشه و خیره به تقویمم بزم سیزدهم یادته بهم میگفتی سیزدهم ها نحس ..هه چه دیر فهمیدم..

هق هقم هر شب سکوت شبانه تنگ اتاقم را میشکند

جتی درد هایم هم درد میکند

این روزها عجیب از جنس دردم

علاجی نیست

باکی نیست

پر دردی هم عالمی دارد

درد خودش درد ندارد..

از این همه سرگرمی های پوچ

چشمانم میسوزد...نه سوز سرما نه...

بلکه چشمان میسوزد از این همه آلودگی فکر و ذهن

کاش دنیا هم مکثی میکرد..کاش دنیا هم سرعت گیر داشت..

کاش توقف میکرد اندکی در برابر غم هایم

انگار عادت کرده ام به غصه خوردن

از تمام شیرینی های دنیا..این غصه تلخ بود که نصیب من شد..ای تف به جهانی که غمش نصیب

ما شد..

عشقم آسوده بخواب و راحت باش که آهت دامنم رو گرفت و زندگیم رو به آتیش کشید دارم

تاوان دل شکسته ات رو پس میدم...عشقم فدای دل پاکت کاش منو ببخشی...

این رمان رو تقدیم میکنم به همه عاشقا و دل شکسته هایی که به عشقشون نرسیدن.. این رمان رو تقدیم میکنم به دوتا از خواننده های محبوبم مهرباب (خسته صدا) ایمان نولاو که از آهنگ هاشون داخل رمانم استفاده کردم... امیدوارم خوشتون بیاد.....

نفس

دهنم رو میچرخوندم و با لبخند مرموزی به مفخمی (معلم فلسفه امون) خیره بودن و هین لایتیک آدامس رو میچرخوندم چون گوشه ترین صندلی کلاس امروز نشسته بودم دیدی بهم نداشت و کتاب جلوش باز بود و تند تند مثل ور و ره فک میزد و اه اه اینقدر بدم میومد ازش که حد نداشت زنیکه عقده ای از غیضی که سرم داشت نمره ام رو تو ترم اول کم کرد آخ که حرصی دارم ازش نگووو ایول خواست پاشه ولی نمیتونست و حرصش گرفت محکم خودش رو بالا کشید که صدای نابهنجار جیبیرد اومد و تمام پشت مانتوی مفخمی جونم ج*ر خورد خخخ..

بچه های کلاس پخش میز شدن از خنده و روشا و آنا هم داشتن میز گاز میزدن و زدم زیر خنده اوه اوه صورت افخمی شده بود لبو از عصبانیت آخی فشار خونش زده بالا حتما آخه مانتو نو و جدیدش بود.. خوب کردم جیگرم حال اومد به من میگن نفس همه معلم هایی که ازشون بدم میاد فراری میدم و قسم خوردم بخاطر کارش سر ترم اول کاری کنم خودش از این مدرسه پا به فرار بزاره و امروز چسب زده بودم به صندلیش خخخ با دادی که زد همه امون خفه خون گرفتیم:

- کار کدومتون بوده هان؟

بچه ها همه میدونستن کار خود شرورم ولی جیکشون در نیومد ایول بچه های کلاس مون همیشه پایه هستن منم سر دسته همه اشون مفخمی دوباره جیغ زد:

- کار کدومتون بوده یا میگی یا از نمره ترمتون کم میکنم و یه صفر رد میکنم واسه همه اتون...

بازم کسی حرفی نزد ایول هماهنگی..قربونتون بشه الهی نفس..با خنده آدامسم رو باد کردم و
 ترکوندم که نگاه افعی (همون افخمی من بهش میگم افعی) به من افتاد جیغ زد:نفس امیریان تو
 دهننت آدامس؟؟

همه برگشتن سمت من...روشا هی چشم و ابرو میومد ریلکس یه باد دیگه آدامسم رو کردم و رو
 به افعی جون گفتم:وااااا خانوم جوری میگین آدامس انگار چیز بدی دهنمون خانوم نه که گلاب به
 روتون صبح دیدیم دهنمون بو لاشه مرده میده گفتمی دوتا آدامس خوشگل بندازیم دهنمون
 تابوش گرفته بشه جون شوماااا(البته دروغ گفتم عین سگ من همیشه مسواکم رو میزنم فقط
 برای خراب کردن حال افعی جون گفتم بعله بعله همچین دختر خوبیم من)

اوه اوه دیگه شده بود عینهو گوجه فرنگی هایی که ننه ام تو باغچه اش داره خخ دوباره نگاهی به
 مانتوش کرد قیافه اش مچاله شد و فریاد زد:

-تو تمام تجربه ۱۵ سال کاریم بچه هایی به بی نظمی و بی تربیتی شماها ندیدم و توو...انگشتاش
 رو به سمت من گرفت که گفتم:جوووونممم خانوووم

که حرصش گرفت و ادامه داد:تو همه آتیش ها از گور تو بلند میشه امیریان آخر ترم میبینمت
 حالا بشین و تماشا کن...همه جمع کنین کلاس تعطیل

و رفت وسایلش رو جمع کرد و زد بیرون از کلاس زبونم رو در آوردم و اداش رو با حالت بامزه ای
 در آوردم(امیریان آخر ترم میبینما حالا بشین و تماشا کن)به گور بابات خندیدی زنیکه ترشیده
 ی مزخرف والا بوخودا که...

بچه ها خندیدن و یکصدا گفتن:هورااااا آجی نفس رو ایول

نیشم باز شد و خم شدم به حالت تعظیم و گفتم:شرمنده میکنین چاکریم..

که بچه ها خندیدن و با مسخره بازی هامون بالاخره زنگ خونه به صدا در اومد...

کوله سفید و مشکی ام رو دوشم سفت کردم من آنا روشا سه تایی مثل سه تفنگدار دم در
 مدرسه وایستاده بودیم اوووووو چه خبر بود مثل همیشه شلوغ و دخترای مدرسه همه باناز و

عشوه دم در بودن و پسرهای محل و مردهای هیز محل همیشه این موقع جمع میشدن دم در مدرسه یکی از کارهای فوق مهمشون بود والا.. اصلا اگه انجامش نمیدادن انگار گناه کبیره کردن ایش اینقدر بدم میاد از این پسرهای سوسول و مزخرف محل...

روبه آنا و روشا که در حال عشوه خرکی اومدن بودن سر تاسف تکون دادم و بعد دست تکون دادم براشون و گفتم: خوب دیگه من رفتم خوشگلا بای.

آنا و روشا دست تکون دادن و گفتن: بای بای جیگر

و راه افتادم از خونه تا مدرسه ام راهی نبود و همیشه میاده میرفتم میومدم بابا هم مشکلی نداشت البته میخواست برام سرویس بگیره خودم نذاشتم اووق چیه چندتا دختر مثل گله گوسفند تویه ماشین باشیم خیلی چرته.. هووووف اه اینقدر بدم میاد از این یونیفرم مسخره مدرسه بدم میومدم حد نداشت.. همینطور بی حواس از وسط چهار راه رد میشدم که بووق ممتد ماشینی منو به خودم آورد و و کشیده شدن لاستیک ماشین روی آسفالت....

از ترس پریدم یا ابولفضل قلبم دقیقا تو پاچه ام بود والا اوه اوه یارو اگه به موقع ترمز نکرده بود باید لاشه ام رو وسط خیابون جمع میکردن نفس نفس میزدم. ولی خودم رو کنتر کردم ضایع نباشم و نگام به ماشین افتاد که یه آزارای مشکی رنگ بود گرفتم رفتم بالا یه پسر جوون پشت فرمون نشسته بود و به چشلمش عینک زده بود و بخاطر شیشه های نیمه دودی ماشین نمیدونستم تشخیص بدم کیه و چه شکلیه ولی ماشین بد آشنا میزد.. همون موقع اون پسر در رو باز کرد و پیاده شد با پرستیژ خاص و سریع عینکش رو از چشاش برداشت و گذاشت رو موهای فکم.. با دیدنش خورد زمین این که آیان خودمون جیگر محله امون آیان مجد پسر حاج نادر مجد نصف بیشتر دخترای محلمون عاشقش بودن و خونشون درست رو به روی خونه ما بود خودمم دروغ نگم از ش خوشم میومدم هیکلی بود و عضله ای جونممم قربون سیکس بک هات شم من توپ مثل همیشه خوشتیپ یه جین مشکی سفید کالج های مشکی و تیشرت سفید با طرح های

روی بلوز رنگی رنگی.. کلا اسپرت بود.. لبای قلوه ای و بینی خوش فرم و پوست سفید و چشای سگ دار و جذاب طوسی و مشکی چشاش خیلی خیلی قشنگ بود چشم نبود که لامصب سگ و گرگ و خلاصه همه پیش پاچه ات رو میگرفت عوضی موهای لخت مشکی خیلی لخت اووف چه مادری بوده تو رو زاییده آخه.. خدایی لامصب خیلی قشنگ بود آدم دلش میخواست بخورتش مخصوصا اینکه چهره اش اصلا مغرور نبود معصوم بود و مثل بچه ها گوگولی بود عزیزم... خدھی جذابیت.. این پسره بخدا.. با تکون های دستاش جلو صورتتم به خودم اومدم اوه اوه عجب گندی

-هی هی نفس خوبی؟

از دست خودم که جلوش ضایع شده بودم حرصی بودم بخاطر همین با حرص گفتم: کیشمیش هم دم داره.

اخماش رفت تو هم و با اخم گفت: طلبکاری یهو وسط چهار راه ظاهر میشی.. دختر حقت بود میزدم لهت میکردم تا دو قورت و نیمت برام باقی نمونه...

با لحن مسخره ای گفتم: هه هه به من چه تو رانندگی باد نیستی اصلا کی به تو گواهینامه داده تو که چشات سو نداره یه عینک برای خودت بخر بابا بزرگ...

و از کنارش رد شدم خنده اش گرفته بود لبخندی زد و دستی به صورتش کشید تا خنده اش رو مهار کنه نمیدونست بخنده یا عصبانی باشه قیافه اش تو اون حالت بامزه شده بود بیخیال راهم رو کشیدن سمت خونه خدایی تقصیر حواس پرتی خودم بود ها ولی عجب پرویی هستم من.. خخخ...

بالاخره رسیدم به خونه خوشگلمون و با دروازه های سرمه ای رنگ با دسته کلیدم در حیاط رو باز کردم و داخل خونه شدم با جیغ گفتم وایییی ای اهل خانه بیاین نفس خانوم گل اومده..

با ذوق برگشتم که خیس شدم و جیغ زدم تمام هیكلم خیس شده بود و آقاجون با خنده شلنگ رو به سمتم گرفته بود گفتم: وایی خیسم کردین آقاجون حواستون کجاست آخه؟

که خندید و گفت: داشتم به باغچه آب میدادم و یهو دیدم یه گل خوشگل درست پرید وسط
حیاط گفتم بهش آب بدم...

با حرص گفتم: اه بابا حالا من چیکار کنم خودتون میدونید متنفرم از اینکه خیس بشم..

و به حالت قهر رفتم سمت پله ها که بابا منو کشید تو بغلش و منن که یه دختر لوس بابای که
همیشه باید نازش رو بخرن خندیدم و بابا عاشقانه پیشونیم رو بوسید و گفت: دختر بابا که قهر
نمیکنه خسته نباشی بابا جون

-ممنونم شما هم خسته نباشید.. آقا جون امروز نرفتید بازار

-چرا رفته بودم برگشتم نفس بابا

لبخندی زدم و گفتم: آها ماما کو پس؟

-جای همیشگی آشپزخونه....

با لبخند گونه های بابا رو بوسیدم و از بغلش بیرون اومدم و خونه ما خیلی خوشگل بود کلا
طرحش سنتی بود و قدیمی حوصله توضیح فقط طرحش کل خونه ما قدیمی ساخت و سنتی...
از پله های سنگی بالا رفتم و داخل خونه شدم و بعد از پله ها بالا و داخل اتاقم شدم تنها جای
خونه که طرحش امروزی بود و خودم طرحش رو داده بودم و بابا برام درستش کرده بود..

یه اتاق با ست سبز و سفید و فیروزه ای و اتاقم هم تخت دراور.. میز عسلی کمد.. میز تحریر و
خلاصه کلی خرت و پرت قشنگ ترین چیز اتاقم دیوارش بود تمام دیوار رو نقاشی کشیده بودم و
یادگاری های قشنگ و عاشقانه نوشته بودم خلاصه دیگه شعر و هر چیزی که میشه فکرش رو
کرد.. جتی روشا و آنا هم اومده بودن یادگاری نوشته بودن برام خخ.. کلا دختر خلاق بودم...

بزارین از خودم و خانواده ام بگم پدرم حاج مصطفی امیریان مردی خیلی آبرومند با عقاید خاص
و یه حاج بازاریه.. بابام تو بازار گالری فرش داره وضع امون هم جزو یه خانواده متمول جامعه
است.. من جز خودم یه برادر بزرگتر هم دارم که دیوونه و عاشقشم اسمشم نوید خیلی بهش
وابسته ام و برام قوی ترین تکیه گاه ولی یکسال پیش برای ادامه تحصیل رفت خارج از کشور و

بابا براش خیلی خیلی خرج کرد.. از طرفی بابا اوایل راضی نبود اصلا به رفتن نوید ولی با پافشاری های نوید مجبور به قبول کردن شد.. یادم اوایل که رفت خیلی بی تابی نوید رو میکردم.. ولی کم کم عادت کردم.. از خودم بگم که دختر خوشگلی ام نه من همه میگن بهم پوستم سفید چشای سبز خوش رنگ و بینی کوچولو و لبای قلوه ای و موهای لخت و بلند بلوند طلایی رنگ... دختر بلند پروازی دارم همیشه دلم میخواست زندگیمون مثل بچه مایه دار های بالا شهر باشه بابام عقایدش بسته و خاص نباشه.. چقدر کیف والا آزادی دارن آزادی هی.. ولی بیخیالش منم فانتزی میرنم ها البته عاشق بابام هستم خیلی دوستش دارم...

دختر شرو شیطونی ام خدا رو شکر چون بچه خرخونم درسم خوبه از مدرسه اخراج نمیشم. سال دوم دبیرستانم و ۱۶ سالم.. اینم از خودم راستی از این پسره بگم که نزدیک بود زیرم بگیره پسر همسایه رو به رویمون و البته دوست صمیمی نوید هم هست مثل دوتا داداش هستن و نویدم که رفت انور آب تلفنی در ارتباط هستن کلا از بچگی باهاش بزرگ شدم تا نوبد بود خونه ما رفت و آمد میکرد خانوادهامون هم در ارتباط هستن باهم رفت و آمد داریم باباش هم گالری مبل و سویس خواب داره وضع اشون خوبه هم سطح ما هستن جوری که زیر پای آیان یه آزاراست که الان کل تهران زیرپاشون.. نصف دخترای محل واسش صف میکشن و واقعیت اینه منم آیان رو دوست دارم یعنی یکسالی میشه که فهمیدم عاشقشم.. هی کاش عاشق من میشد هی عاشقش بد دردی.. اگه اونم دوستم داشت چی میشد مگه خوو من به این نازی ملوسی.. خخ اعتماد به نفسم تو حلقم.. وای وقتی تو مدرسه دخترا درباره اش حرف میزدن ها از حرص خفه میشدم.. خفه... بالاخره از فکر و خیال در اومدم و لباسام رو عوض کردم و از اتاق زدم بیرون و رفتم سمت آشپزخونه و پیش به سوی ناهار خوشمزه مامان جونمم...

اوممم داشتیم آماده میشدم اخه با روشا و آنا امروز قرار بود بریم بیرون قرار بود برم خونشون از اونجا سه تایی باهم بریم تفریح مانتو سبز لجنی ام رو که تا بالای زانو بود و شلوار زغالی لوله تفنگی ام به همراه شال مشکی ام رو سر کردم و موهام رو هم چپ گرفتم و ریختم تو صورتیم یه رژلب و ریمل و خط چشم هم برای خودم کشیدم و کفش های ورنی مشکی ام روهم پوشیدم و

زدم بیرون بابا خونه نبود و مامان داشت گلدوزی میکرد با دیدنم گفت: به به خوشگل کردی کجا به سلامتی؟

قیافه مظلوم به خودم گرفتم و گفتم: هیچ جا مامان میخوام برم با روشا و آنا بیرون زود برمیگردم..

نگاهش بهم انداخت و گفت: باشه ولی قبل ساعت ۷ باید خونه باشی ها

-چشم خوشگلم

و گونه هاش رو بوسیدم و از پله ها رفتم پایین و بعد از حیاط زدم بیرون و پیاده راه افتادم خونه روشا و آنا که یه کوچه بالاتر از کوچه ما بود قدم زنون راه افتادم...

رسیدم دم خونه روشا اینا با موبایلم یه تک براش زدم که بعد چندی با آنا اومدن آخه خونه آنا درست کنار خونه روشا ایناست. هردوتا تیپ خفن زده بودن پسر کشش سه تایی بعد سلام و احوال پرسی راه افتادیم که آنا گفت: کجا بریم حالا؟

زدم تو سرش و گفتم: کجا داریم بریم جز پاتوق همیشگی امون پارک محل و کافی شاپ محل.. هردو سری تکون دادند. هووف کی میشه به سن قانونی برسیم گواهینامه بگیریم ماشین بخلیم بریم دور دور عشق و حال والا...

رسیدیم پارک داخل شدیم مثل همیشه خلوت بود روشا در کوله اش رو باز کرد توپش رو بیرون کشید و سه تایی شروع کردیم والیبال بازی کردن خیلی حال داد..

بعد بازی خسته شدیم و هر سه پهن روی چمن های پارک شدیم... و روشا بی حوصله گفت: هی یه دوست پسرم نداریم دلمون خوش باشه والا حیف ما به این خوشگلی زدم تو مخش و گفتم: چرا حیف ما حیف اونا که مارو ندارن.

آنا خندید و گفت: یعنی میشه ها یکی از اون مایه دار های بالا شهر از اون جیگر خوشگلاش با ماشین آخرین مدلش بیاد دنبال من وای که من به همینم راضی ام خواسته زیادی ندارم..

با روشا زدیم زیر خنده و گفتم: جووون اصلا خواسته زیادی نداری چقدر کم توقعی تو گل دختر
اگه پر توقع بودی که دیگه چی میشد..

باز خندیدم که آنا زد تو سرم و گفت: شانس نداریم هرچی گیر ما میافته پیر پاتال والا

با خنده گفتم: برین گم شین پسر چیه خودمون رو عشقه مجردیمون رو

روشا نگام کرد و گفت: یعنی تو یعنی تو یه پسر خوب آقا خوشگل همه چی تمام خیلی خوب
عاشقت بشه نمیری

-رفتن که میرم مشکل اینجاست وجود نداره دیدی پیدا کردی به ماهم خبر بده حتما

خندیدیم و بعد گفتم: بسه ترشیده ها بساطتون رو جمع کنید بریم کافی شاپ هنوز اول راه
هستن اونوقت فکر شور هستن..

پاشدیم سه تایی با یه حرکت و لباسمون رو تگوندیم و راه افتادیم سمت کافی شاپ ..

داخل شدیم مثل همیشه شلوغ و پر دختر و پسر روی میز همیشه نشستیم و بعد چند دقیقه
گارسون اومد و ازمون سفارش گرفت و رفت.. باز بعد چندی سفارش هامون رو آورد تشکر کردیم
و مشغول بودیم که یهو روشا گفت: واییی ددم اینا ببین کی اینجاست روشا به فدات....

چون پشتم به جایی که روشا میگفت بود نمیفهمیدم به کی میگه برگشتم دیدم سر یه میز دونفره
آیان نشسته با یه دختر و باهم حرف میزدن حس میکردم یکی قلبم رو تو چنگش گرفته و سفت
فشارش میده حس بدی داشت اینکه کسی که دوشش داشتی عشقت بود رو با یکی دیگه ببینی
چقدرم دختره قشنگ بود و با ناز میخندید و نمیدونم چیشد که آیان زد زیر خنده همیشه
میخندید صد برابر جذاب تر میشد.. اه اصلا به من چه خوب. چرا ناراحتم؟

ولی قلبم یه چیز دیگه رو فریاد میزد بااخم برگشتم میدونستم دوست دختر داره اینم میدونستم
در حد دوست معمولی با همه اشون و همه اینا رو از زیر زبون نوید بیرون میکشیدم که با آیان
مثل دوتا داداش هستن..

باصدای آنا به خودم اومدم: یعنی ها این آیان خیلی جیگر و خوشگل خوش بحال کسی که آیان عاشقش بشه خیلی آقاس و پسر خوبیه به نظرم..

اخم کردم با اینکه همه اینا رو میدونستم ولی گفتم: هه چی میگی این آقاس نمیبینی با دخترا بودنش رو..

همه حرفام دروغ بود همه اش از حسادت بود حتی دوست نداشتم آنا و روشا درباره اش حرف بزنن روشا گفت: خفه شو نفس خودتم میدونی آیان خیلی خوبه تو که بیشتر از ماها میشناسیش چرا اینجوری میگی هان؟ الان همه پسرا دوست دختر دارن مگه جرم.. هزارتا کثافت کاری دیگه هم میکنن آیان پسر خوبی و از حدش پا فراتر نمیزاره نه مثل پسر های عوضی الان.. خوش بحال اونی که زن و عشق آیان بشه چه کیفی کنه مگه میشه واقعا از همچین پسری گذشت.. فقط به لبخند مصنوعی بسنده کردم..

بالاخره کوفت کردیم و پاشدیم و آیان و اون دختره هنوز نشسته بودن چون تا بحال پشت به اونا نشسته بودم متوجه ام نشده بود روشا و آنا رفتن بیرون سگ خورا انداختن گردن من رفتم صندوق و حساب کردم و برگشتم که نگام با نگاه آیان تلاقی کرد اخمام رو در هم کشیدم.. از حسادت داشتم میترکیدن ولی کی خبر داشت تو دلم چه غوغایی متعجب نگام میکرد....

لبخندی رو لباش نشست سری تکون داد و گفت: سلام

برای اینکه بی ادبی نباشه آروم سری تکون دادم و سلام کردم قلبم داشت تیکه پاره میشد وقتی دیدیم اون لحظه اون دختره دستاش رو گرفت چقدر دلم میخواست من جاش بودم و دستاش رو میگرفتم نگام رو گرفتم و زود از کافی شاپ زدم بیرون و بعد با دخترا راه افتادیم سمت خونه..

رسیدم خونه ساعت ۷ نشده بود این یعنی بازم مثل همیشه زود برگشتم مامان بهم لبخندی زد و بابا داشت تی وی نگاه میکرد سلام کردم و گونه هاش رو بوسیدم که اونم روی موهام رو بوسه زد

و رفتم تو اتاقم لباسام رو کندم که موبایلم زنگ خورد برش داشتم با دیدن اسم نوید داداش خلم
جیغ زدم الهی فدای شم و جواب دادم:

-الو سلام بر جیگرترین دکتر دنیا

که خندید و گفت:سلام نفس داداشی چطوره

-عالی داداشی تو چطوری چه میکنی اونور آب عشق و حال دیگه

خندید و گفت:خفه نشی نفس که اینقدر منحرفی

خندیدم و کلی باهم چرت و پرت گفتیم منم بغض کردم و گریه دلم واسش خیلی تنگ شده بود و
اونم آرومم کرد لعنت به خارج رفتنش که بخاطر درساش سالی یه بار یا دوبار میتونه برگرده و
زودم بره هووف...

بعد کلی فک زدن قطع کردم و خودم رو به پشت پرت کردم روی تخت و چشامو بستم با یاد کافی
شاپ بازم بغض کردم ایندفعه بغضم شکست و گونه هام خیس اشک شد کاش توهم دوستم
داشته آیان کاش میفهمیدی یکسال شدی همه چیز من یکسال چشای تو منو دیوونه خودش
کرده کاش کاش این دوست داشتن یکطرفه نبود چی میشد اگه تو هم دوستم داشته..هه ولی
واسه من عاشقی جاده یکطرفه است..

آیان

از حمام بیرون اومدم و لباس زیر پوشیدم و شلوارک و با بالا تنه برهنه پرت شدم روی تخت اووف
آخیش دستی تو موهای خیس و نم دارم کشیدم وای و نگام به عکسش افتاد لبخند قشنگی زدم
با دیدن چشای قشنگ سبزی آیان قربونت بشه نفس آیان..چقدر دیوونه اش بودم با یاد چند روز
پیش دم در مدرسه بازم خنده ام گرفت دختره خل وای یه لحظه مرگ رو جلو چشم دیدم اگه
زیرش میگرفتم چی حواس پرت..بایاد زبون درازی هاش نیشم بازم..باز شد چقدر دیوونه این
دختر بودم امروزم تو کافی شاپ دیدمش یاد نگاهش غم تو چشاش یعنی حسودی کرد وای الهی

فدایش شه آیان فکر کنم اونم نسبت به من بی میل نیست هی... چقدر دلم میخواست برم جلو بهش بگم دوشش دارم ولی آخه الان که اون خیلی کوچولو فنچ ۱۶ سالش تازه خو خودمن همیچین بزرگ نیستم تازه ۲۱ سالم خخخ ولی آیان نکنه یه موقع به خودت بیای ببینی دیگه نیست وای نه نفس فقط مال منه فقط من... عمرا بزارم ازم بگیرنش.. نمیدونم دلم میخواست برم پا جلو بزارم بعدش من که نمیخوام تا رفتم جلو بگم ازدواج کنیم خخخ عروسی راه بندازم فقط بهش بگم دوشش دارم و اونو نشون خودم کنم بعد تمام شدن درس هر دو تامون ازدواج کنیم وای.. من دیگه واقعا طاقت ندارم آخه تاکی از خونمون کشیک بکشم تا کی تا مدرسه یواشکی همراهش تاکی دیگه تحمل ندارم باید به مامان بگم یه شب دعوتشون کنه خونمون و همون شب باهاش قرار بزارم کافی شاپ آره عالی میشه.. این دختر همه زندگی بود نه زندگی یه روز دو روز زندگی از بچگی عشق بچگی های من از وقتی فهمیدم عشق یعنی چی فهمیدم عاشقشم.. دیوونه اشم...

همون موقع صدای اس ام اس گوشیم اومد باز کردم النا بود همون دختره اه کی حوصله اش رو داره والا آخه بگو پسر تو کرم داری وقتی عشق خودت رو داری خسته شدم دیگه همینجوری الکی باهاشون رفیق میشم والا ولی من تصمیمم رو گرفتم میخوام نفس رو به دست بیارم سریع سیم کارتم رو شکوندم و به سیم جدید انداختم تو گوشیم این از این وای خدایا من میدونم اونم نسبت به من بی میل نیست کاش داش نوید بود راحت تر بود ولی نه بابا اگه نوید میفهمید من عاشق نفسم اول یه دور با ماشین از روی من رد میشد بعد خواهرش را میداد بهم.. بی صبرانه منتظر بودم فردا بشه به مامان بگم دعوتشون کنه اووووف...

وایی امروز خیلی خسته کننده بود هوووف حسابی خسته شده بودم و توراہ مدرسه به خونه بودم و توراہ هم مگس میپروندم ..

رسیدم خونه در رو باز کردم با کلیدم و داخل شدم از حیاط خوشگلمون گذشتم و داد زدم: آهای اهل خانه کجایی که نفستون اومده مامان اومد از اتاق بیرون و گفت: سلام دختر چته خونه رو گذاشتی رو سرت .. خسته نباشی - ممنون مادر گرام ما رفتیم اتاقمون لباسمون رو عوض کنیم

داشتم میرفتم سمت اتاقم که مامان گفت: نفس راستی؟

-جونم مامان

-امشب مهمونی هستیم

نیشم شل شد و گفتم: جووون حالا کجا؟

-خونه حاج نادر دعوتیم آذر جون دعوتمون کرده...

رنگ از روم پرید وای خونه آیان اینا فقط سر تکون دادم و بدو رفتم تو اتاقم وایی استرس داشتم خیلی خیلی من نا امشب صد بار جون میدم وای امشب آیان رو میدیدم آخ جون وای سریع لباس هام رو عوض کردم حالا انشب چی بپوشم میخوام حسابی خوشگل کنم وای چقدر کار دارم...

بالاخره شب شد تمام لباس های کمد رو زیر و رو کرده بودم تا اینکه بین لباس هام نظرم رو به مانتوی جلو باز خوشگل گرفت یه مانتو جلو باز خوشگلم بود با طرح های سنتی کا مخلوطی از رنگ سبز پسته اس و سفید رنگ بود خیلی خوشرنگ بود و آتین سه ربع جین تنگ سفیدم رو پوشیدم و مانتو رو هم پوشیدم و شال ست مانتوم هم سرم کردم و یه آرایش ملیح و دخترونه کردم با وقار و بعد عطر رو زدم آماده شده بودم گوشی ام رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون و باباهم آماده بود مامان هم همینطور لبخندی بهم زدیم و هر سه از خونه زدیم بیرون و رفتیم سمت خونه عشق من.. وای یکی منو بگیره غش نکنم...

زنگ رو فشردم که در خونشون با تیکی باز شد داخل حیاط با صفاشون شدید وایی حیاط خونشون خیلی باصفا بود مثل حیاط خونه ما طرح سنتی داشت رفتیم دم در حاج نادر و آذر جون و آیان اومده بودن استقبال وای با دیدنش نزدیک بود براش غش برم مثل همیشه خوشتیپ شده بود جین مشکی و تیشرت سفید مشکی به تن داشت فداهش شه نفس آذر جون بغلم کرد و گفت: سلام نفس جون کجایی تو کم پیدایی خوش اومدی دخترم..

لبخندی زدم و آذر جون حسابی چلوند منو و بعد با حاج نادر سلام و احوال پرسی کردم و رسیدم به آیان نگام کرد و گفت: سلام نفس خوش اومدی؟

چشای خوشرنگ طوسی مشکی اش برق عجیبی داشت گفتم: سلام ممنونم تو خوبی آیان....

وای که دوست داشتم بپریم طرفش و لپ هاش رو ببوسم و بغلش کنم هی خاک تو سر بی حیای هیزت کنن نفس..خخ

همه داخل شدیم و آذر جون و مامان باهم نشستند و آقا جون و حاج نادر باهم نشستند و موند من و آیان که هرکدوم سرمون تو گوشی خودمون بود من که تو گروه تلگرام داشتم با بچه ها چت میکردم و همدیگه رو فحش میدادیم یا کلا تو گروه ها ول چرخی میکردم و از طرفی زیر چشمی آیان رو میپاییدم وایی یعنی داره چیکار میکنه نکنه داره با دوست دخترش چت میکنه وای نه من میمیرم..

خلاصه تا شام اتفاق خاصی نیافتاد و منم حوصله ام پوکید البته گاهی سنگینی نگاه آیان رو روی خودم حس میکردم کلا ذوق مرگ میشدم و وای بعد شام و کمک به آذر جون نشسته بودم که دیدم آیان اشاره میزنه به حیاط متعجب نگاهش کردم خودش رفت تو حیاط منم شونه بالا انداختم و رفتم وای حالا داشتم از استرس میمردم ها والا رفتم تو حیاط آیان کنار باغچه بود منم رفتم کنارش و گفتم: چیزی شده؟

برگشت و نگام کرد نگاهمون تو نگاه هم قفل شد و هردو خیره هم بودیم قلبم تند تند میزد نگاهش میکردم تو اون خاکستر خوشگل چشاش غرق بودم اونم تو نگاه من..نمیدونم چقدر بهم خیره بودیم که بخودمون اومدیم آیان نگام کرد یه نگاه خاص و گفت: چیزی نشده فقط میخواستم فردا ساعت ۴ بعد از ظهر اگه بشه باهات قرار بزارم کافی شاپ میای؟

وای قلبم افتاد تو پاچه ام یکی منو بگیره کافی شاپ باهم قرار بزاریم مثلا ناز کردم حالا از خدام بود ها گفتم: حالا چیکار داری همیشه همین جا بگی آخه؟

نگام کرد با لبخند اومد جلوم و رو به روم و ایستا آروم و تقریبا دم گوشم گفت: نه اینجا همیشه باید بیای اگه میخوای حرف دلم رو بشنوی بیا کافی شاپ لاله فردا منتظرتم...

و رفت تفس های داغش حالم رو عجیب دگرگون کرده بود وای خدا یکی منو بگیره حالم خوب نبود چندتا نفس عمیق پشت سرهم کشیدم مطمئن بودم صورتتم گل انداخته حرف دل چیه وای

نکنه آیان منو دوست داره وای من که با جنبه نیستم یه موقع دیدی وسط کافی شاپ همچین حرفی بهم زد افت فشار کردم خخ والا بوخودا که

ادامه دارد لایک نظر فراموش نشهعکس کاور نفس...

وای خدا از مدرسه اومدم خونه از اون موقع تمام کدم رو خالی کردم تمام لباس هام ریختم روی تخت اهههه نمیدونم چی بیوشم وای ساعت ۳ بعد از ظهر و من کلا یکساعت وقت دارم وای خدا دوست داشتم جیغ بزدم..بینشون مشغول بودم تا اینکه نگام به یکی از لباس هام افتاد ژان ژان فهمیدم چه تیپی بزدم آخه زمستون بود و هوا هم تقریبا ابری بود خوب جین تنگ مشکی ام رو پوشیدم بدجور تنگ بود ولی دوش داشتم خووو و تونیک لی آبی آسمونی ام رو پوشیدم که یه وجب زیر باسنم بود و کاپشن خوشگل مشکی رنگم هم پوشیدم موهام رو سشوار کردم و کلاه مدل کج مشکی ام رو هم سرم کردم و باهاش موهام رو پوشوندم.و نیم بوت های مشکی رنگم هم پوشیدم و یه برق لب و ریمل زدم وایی عالی شدم ایول گوشیم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون و رفتم پایین به مامان هم گفتم میرم خونه یکی از دوستام کار درسی دارم مامان هم قبول کرد هه...هه فکر کن بهش میگفتم قرار دارن با آیان اوه اوه چه شوود..از خونه زدم بیرون و یه تاکسی گرفتم راه افتادن سمت کافی شاپ..

وایی رسیدم استرس داشتم در حد لالیگا عجب کافی شاپ باحالی بود وای نفس آروم باش دختر چیزی نیست که میری و به حرفاش گوش میدی..

داخل کافی شاپ شدم و چشم چرخوندم تا دیدمش برام دست تکون داد وایی غش نکنم اووف
تپیش بازم دختر کشش بود جین تنگ اب و تیشرت سفیدی به تن داشت و موهای لخت
خوشگلشم فشن کرده بود رفتم طرفش و نشستم پشت میز که گفت:سلام خوبی.

-ممنون خوبم خودت خوبی زیاد که معطل نشدی؟

-نه بابا سر ساعت اوندی البته منتظر موندن هم بخاطرت شیرین

منو میگی یکی باید جمع ام میکرد وای این چرا امروز اینطوری میکنه مراعات حال منم نمیکنه یا
جور خاصی نگام میکرد منم نگاهش میکردم چجور میشه عاشق این پسر نشد خدایی فداش
شم...

آروم گفتم:خواهش میکنم این چه حرفیه.

نگاهش کردم دیدم اونم زل زده به من دیدم نه خیر نمیخواه حرف بزنه آروم گفتم:آیان نمیخواهی
بگی چیکارم داشتی..

تاخواست حرفی بزنه گارسون اومد و سفارش خواست اه ای کوفت و چی میل دارید درد و چی
بیارم..خلاصه کلی فحشس دادم و من کاپاچینو و آیان قهوه ترک سفارش داد با کیک و گارسون
رفت و منتظر نگاهش کردم که نگام کرد و لبخند جذابی زد و گفت:نفس راستش میخوام اعتراف
کنم خیلی وقت این حرف تو دلم حرفم مال امروز فردا نیست نفس..حرفم مال سالهاست من از
وقتی فهمیدم عشق چیه عاشق شدم عاشق دو جفت چشم سبز جنگلی شدم عاشق دختر
همسایه رو به رویمون تو نفس من از بچگی عاشقت بودم و هستم همه اش خواستم بیان جلو روم
نشد گفتم هنوز بچه ای البته هنوزم کوچیکی ولی خواستم حداقل حرف دلم رو بهت بگم تا
بفهمم این عشقی که سالها داره منو تو خودش میسوزونه این علاقه یکطرفه نیست بفهمم تو هم
منو دوست داری آره نفس بهم بگو این علاقه یکطرفه است یا دو طرفه اگه یکطرفه باشه نمیتونم
کاری کنم و اصراری نیست من میمونم و یه عشق یکطرفه که میدونم نمیتونم طاقت بیارم و
میمیرم و اگه نه دوستم داری و این عشق دو طرفه اس اونوقت که این عشق رو همه جا جار میزنم
و قلبم از شادی که تو بهش میدی بیشتر برات میزنه..

وای خدایا قلبم یا خدا وای قلبم یکی یه آب قند واسه من بیاره من اصلا حالم خوب نیست پس
این آب قند کو..این یه خوابه یه رویاست من اصلا جنبه ندارم یه لبخند کج و کوله زدم
نمیدونستم چی بگم خدایا خودت رحم کن وای من الان چی بگم چکار کنم سردرگم شدم و از
طرفی داشتم از ذوق خفه میشدم وای گفت دوستم داره گفت منو میخواد از بچگی از اولش وای
منو این همه خوشبختی محاله محاله....

وایی سرم پایین بود با صدای آیان سرم رو بالا آوردم:

-نمیخواهی چیزی بگی..

وای من چی بگم آخه..آها خواستم جواب بدم که باز این گارسون.....استغفرالله یه چی بهش میگم
ها پارازیت بیشعور..

سفارش ها رو گذاشت و رفت آیان منتظر نگاهم کرد سرم رو انداختم پایین مثلا با انگشتای دستم
بازی کردم و گفتم:خوب..خوب چی بگم نمیدونم آخه خیلی یهویی بود منم شوکه شدم...

آیان مردونه خندید و گفت:چیزی نمیخواد بگی فقط حرف دلت رو بگو نفس..بگو توهم منو
دوستم داری یا نه..

نگاهش کردم ولی نگاهم رو دزدیدم نمیدونم چرا اینقدر خجالت میکشیدم داشتم آب میشدم
آروم گفتم:خوب آره

آیان نگاهم کرد ابرو بالا انداخت و گفت:چی آره..

داشت اذیتم میکرد بی اختیار با ناز گفتم:آیان

مات نگاهم کرد و بعد لبخندی زد و گفت:جان آیان

منو میگی دلم ضعف رفت وای خجالت رو گذاشتم کنار جوری باهات حرف میزد که بی اختیار
خجالت رو میزاشتی کنار گفتم:دوست دارم..

دوباره مات شد و گفت: چي گفتي دوباره بگو نفس تا باور کنم...

خندیدم و گفتم: نه چي فايده نداره مزه اش به همون يه باره..

ابرو بالا انداخت و گفت: شيطون تو نميگي نگو خو ولي من ميگم ديوونتم نفسم..

و بعد جعبه اي رو به سمتم گرفت متعجبي به جعبه چشم دوختم واي گرفتمش و بازش كردم
 نزديك بود جيغ بزدم يه حلقه فوق العاده خوشگل و تك نگين بود آيان از جاش بلند شد و اومد
 رو به روم درست جلوي پاهام زانو زد واي خدای من انگشتر رو به سمتم گرفت و گفت: نفس

-جانم

-دوست دارم عاشقتم ديوونه من به درخواست من جواب بعله ميدي مال من ميشي با من ازدواج
 ميكني؟

وای خدایا اشک تو چشام جمع شد با صدایی که میلرزید گفتم: آيان

-جان دلم

-دوست دارم عاشقتم.. آره آره

آيان خندید از ته دل منم خندیدم و بعد اون حلقه قشنگ رو از جعبه اش جدا كرد و دستام رو
 گرفت و گفت: اجازه هست

سر تكون دادن كه حلقه رو فرستاد تو انگشتم و آروم روی انگشتم رو بوسه نشوند كه همون
 موقع صدای دست سوت جيغ رفت هوا متعجب برگشتم كه دیدم كل كافي شاپ دارن بخاطرمون
 دست ميزنن هر دو خندیدیم و دستای هم رو گرفتیم نتونستم و محكم بغلش كردم و گفتم: ديوونه
 اتم آيان

كه سفت بغلم كرد و گفت: ما بيشر عشقم

نمیدونم تا بحال تجربه کردین یا نه ولی اصلا نمیتونم حال اون لحظه ام رو چطور توصیف کنم وای خدایا وقتی به عشقت میرسی وقتی میفهمی اونم دوست داره روزی که بهم اعتراف میکنیم قشنگ ترین روز عمرت میشه اون روز.. وای بهترین و قشنگ ترین روز عمرم بود..

ازهم جدا شدیم و آیان حساب کرد میز رو و دوتایی از کافی شاپ زدیم بیرون و دستم رو کشید و برد و سوار ماشینش شدیم نگام کرد با عشق منم با عشق نگاهش کردم که گفت:نفس نمیدونی چقدر خوشحالم تو امروز بهترین هدیه دنیا رو به من دادی..عشقت رو..باورم نمیشه مال خودمی..

خندیدم و گفتم:منم فکرشم نمیکردم امروز همچین اتفاق قشنگی تو زندگیم بیافته..

و بعد ماشین رو راه انداخت و من با ذوق به حلقه تو دستم خیره بودم و گفتم:آیان

-جون دل آیان

-راستش میخواستم بگم خودت که میدونی من هنوز بچه ام ۱۶ سالم خوب به این زودی دوست ندارم ازدواج کنم...

آیان نگام کرد و زد زیر خنده زدم تو بازوش و گفتم:کوفت به چی میخندی؟

با خنده گفت:وای نفس خیلی باحالی من خودم میدونم تو هنوز فنچ کوچولویی..

جیغ زدم:آیان واقعا که یعنی چی فنچ کوچولو..

خندید و گفت:خوب فنچی دیگه وروجک

دوباره جیغ زدم که خندید ولی ته دلم قیلی ویلی میرفت گفت:میدونم عزیزم من فقط میخوان به مامان و بابا بگم یه شب بیایم خونتون صحبت کنیم تا خانواده ها بدونن و راحت تر باشیم عشقم همین و بعد اینکه درس خودم و خودت تمام شد اونوقت که باهم ازدواج میکنیم..فعلا میام نشونت کنم تاهمه بدونن تو مال منی و عشق منی...

منو میگی خر ذوق شدم واییی خدایا من خیلی خوشبختم باورم نمیشد به عشقم رسیدم مگه جز
 این چیز دیگه ای هم از خدا میخواستم.. خدایا آیان دستام رو گرفت تو دستاش و بعد ضبط رو
 روشن کرد و با آهنگ همخونی کرد میدونستم این آهنگ مال منه....

دست به دست من بده قول بده که با منی

اگر تو یار من شوی چنین کنم چنان کنم

پشت به پشت صف به صف سینه به سینه موج به موج

دل بدهی به قلب من هم این کنم هم آن کنم

درد حریف ما نشد غصه به کار ما نبود

پیک امید به سمت تو روان کنم روان کنم

می طلبم حریف و می کشم به دست خود

بغض هزار ساله را نهان کنم نهان کنم

جانا تو ماه روشنی زیبای بطم شبنمی

حالم دگرگون می کنی تو ماه رویای منی

جانا تو ماه روشنی زیبای بطم شبنمی

حالم دگرگون می کنی تو ماه رویای منی

دست به دست من بده قول بده که با منی

اگر تو یار من شوی چنین کنم چنان کنم

پشت به پشت صف به صف سینه به سینه موج به موج

دل بدهی به قلب من هم این کنم هم آن کنم

درد حریف ما نشد غصه به کار ما نبود

بیک امید به سمت تو روان کنم روان کنم

می طلبم حریف و می کشم به دست خود

بغض هزار ساله را نهان کنم نهان کنم

حامد همایون چنین کنم چنان کنم

عکس کاور آیان... اینم یه پارت طولانی لایک نظر فراموش نشه منو حمایت کنید....

وایی سرم پایین بود با صدای آیان سرم رو بالا آوردم:

-نمیخواهی چیزی بگی..

وای من چی بگم آخه.. آها خواستم جواب بدم که باز این گارسون..... استغفرالله یه چی بهش میگم
ها پارازیت بیشعور..

سفارش ها رو گذاشت و رفت آیان منتظر نگاهم کرد سرم رو انداختم پایین مثلا با انگشتای دستم
بازی کردم و گفتم: خوب.. خوب چی بگم نمیدونم آخه خیلی یهویی بود منم شوکه شدم...

آیان مردونه خندید و گفت: چیزی نمیخواه بگی فقط حرف دلت رو بگو نفس.. بگو توهم منو
دوستم داری یا نه..

نگاهش کردم ولی نگاهم رو دزدیدم نمیدونم چرا اینقدر خجالت میکشیدم داشتم آب میشدم
آروم گفتم: خوب آره

آیان نگام کرد ابرو بالا انداخت و گفت: چی آره..

داشت اذیتم میکرد بی اختیار با ناز گفتم: آیان

مات نگام کرد و بعد لبخندی زد و گفت: جان آیان

منو میگی دلم ضعف رفت وای خجالت رو گذاشتم کنار جوری باهات حرف میزد که بی اختیار خجالت رو میزاشتی کنار گفتم: دوست دارم..

دوباره مات شد و گفت: چی گفتی دوباره بگو نفس تا باور کنم...

خندیدم و گفتم: نه نه فایده نداره مزه اش به همون یه باره..

ابرو بالا انداخت و گفت: شیطون تو نمیگی نگو خو ولی من میگم دیوونتم نفسم..

و بعد جعبه ای رو به سمتم گرفت متعجبی به جعبه چشم دوختم وای گرفتمش و بازش کردم نزدیک بود جیغ بزنم یه حلقه فوق العاده خوشگل و تک نگین بود آیان از جاش بلند شد و اومد رو به روم درست جلوی پاهام زانو زد وای خدای من انگشتر رو به سمتم گرفت و گفت: نفس

-جانم-

-دوست دارم عاشقتم دیوونه من به درخواست من جواب بعله میدی مال من میشی با من ازدواج میکنی؟

وای خدایا اشک تو چشام جمع شد با صدایی که میلرزید گفتم: آیان

-جان دلم-

-دوست دارم عاشقتم.. آره آره

آیان خندید از ته دل منم خندیدم و بعد اون حلقه قشنگ رو از جعبه اش جدا کرد و دستام رو گرفت و گفت: اجازه هست

سر تکون دادن که حلقه رو فرستاد تو انگشتم و آروم روی انگشتم رو بوسه نشوند که همون موقع صدای دست سوت جیغ رفت هوا متعجب برگشتم که دیدم کل کافی شاپ دارن بخاطرمون

دست میزنن هر دو خندیدیم و دستای هم رو گرفتیم نتونستم و محکم بغلش کردم و گفتم: دیوونه
اتم آیان

که سفت بغلم کرد و گفت: ما بیشتر عشقم

نمیدونم تا بحال تجربه کردین یا نه ولی اصلا نمیتونم حال اون لحظه ام رو چطور توصیف کنم وای
خدایا وقتی به عشقت میرسی وقتی میفهمی اونم دوست داره روزی که بهم اعتراف میکنیم
قشنگ ترین روز عمرت میشه اون روز.. وای بهترین و قشنگ ترین روز عمرم بود..

ازهم جدا شدیم و آیان حساب کرد میز رو و دوتایی از کافی شاپ زدیم بیرون و دستم رو کشید و
برد و سوار ماشینش شدیم نگام کرد با عشق منم با عشق نگاهش کردم که گفت: نفس نمیدونی
چقدر خوشحالم تو امروز بهترین هدیه دنیا رو به من دادی.. عشقت رو.. باورم نمیشه مال خودمی..
خندیدم و گفتم: منم فکرشم نمیکردم امروز همچین اتفاق قشنگی تو زندگیم بیافته..

و بعد ماشین رو راه انداخت و من با ذوق به حلقه تو دستم خیره بودم و گفتم: آیان

-جون دل آیان

-راستش میخواستم بگم خودت که میدونی من هنوز بچه ام ۱۶ سالم خوب به این زودی دوست
ندارم ازدواج کنم...

آیان نگام کرد و زد زیر خنده زدم تو بازوش و گفتم: کوفت به چی میخندی؟

با خنده گفت: وای نفس خیلی باحالی من خودم میدونم تو هنوز فنچ کوچولویی..

جیغ زدم: آیان واقعا که یعنی چی فنچ کوچولو..

خندید و گفت: خوب فنچی دیگه وروجک

دوباره جیغ زدم که خندید ولی ته دلم قیلی ویلی میرفت گفت: میدونم عزیزم من فقط میخوان به
مامان و بابا بگم یه شب بیایم خونتون صحبت کنیم تا خانواده ها بدونن و راحت تر باشیم عشقم

همین و بعد اینکه درس خودم و خودت تمام شد اونوقت که باهم ازدواج میکنیم.. فعلا میام
نشونت کنم تا همه بدونن تو مال منی و عشق منی...

منو میگی خر ذوق شدم و اییی خدایا من خیلی خوشبختم باورم نمیشد به عشقم رسیدم مگه جز
این چیز دیگه ای هم از خدا میخواستم.. خدایا آیان دستام رو گرفت تو دستاش و بعد ضبط رو
روشن کرد و با آهنگ همخونی کرد میدونستم این آهنگ مال منه....

دست به دست من بده قول بده که با منی

اگر تو یار من شوی چنین کنم چنان کنم

پشت به پشت صف به صف سینه به سینه موج به موج

دل بدهی به قلب من هم این کنم هم آن کنم

درد حریف ما نشد غصه به کار ما نبود

پیک امید به سمت تو روان کنم روان کنم

می طلبم حریف و می کشنم به دست خود

بغض هزار ساله را نهان کنم نهان کنم

جانا تو ماه روشنی زیبای بطم شبنمی

حالم دگرگون می کنی تو ماه رویای منی

جانا تو ماه روشنی زیبای بطم شبنمی

حالم دگرگون می کنی تو ماه رویای منی

دست به دست من بده قول بده که با منی

اگر تو یار من شوی چنین کنم چنان کنم

پشت به پشت صف به صف سینه به سینه موج به موج

دل بدهی به قلب من هم این کنم هم آن کنم

درد حریف ما نشد غصه به کار ما نبود

پیک امید به سمت تو روان کنم روان کنم

می طلبم حریف و می کشنم به دست خود

بغض هزار ساله را نهان کنم نهان کنم

حامد همایون چنین کنم چنان کنم

عکس کاور آیان... اینم یه پارت طولانی لایک نظر فراموش نشه منو حمایت کنید...

وای خدایا باورم نمیشد دستام از استرس میلرزید آخه امروز آذرجون برای مامان زنگ زد و اجازه خواست بیان خونمون برای خواستگاری وای من غش میکنم امشب خداجونم..

از صبح یکسره دارم با آیان یا چت میکنم یا اس میدم مثلا داره منو آروم میکنه خخ سرم فقط تو گوشی داریم چرت و پرت میگی هر هر میخندیم..

وای نگاه به خودم کردم خیلی قشنگ شده بودم کت و شلوار خوش دوخت دخترونه ای به رنگ سفید به تن داشتم که خیلی بهم میومد و موهام روهم لخت شلاقی کرده بودن و یه گل سر خوشگل هم به موهام زده بودم که حسابی نازم کرده بود و شال سفید رنگم هم به سر انداختم و آرایش ملیحی هم کردم و رژ صورتی دخترانه ای هم زده بودم و صندل های سفیدم هم به پام کرده بودم وای اوف مامان امروز درحال تدارکات چیدن و یکسره هم بهم میگه آیان فلان

بهمان.. خیلی پسر خوبیه و آقای.. دلم میخواست بگم مادر من کجایی اون آقا آیان سر به زیر شما از من جواب مثبت روهم گرفته خخ.. ایناهمه فیلم ما جلوی شما بزرگتر است..

رفتم پایین و مامان با دیدنم اشک تو چشاش حلقه زد و گفت: مامان فدات شه قربونت برم مثل یه تیکه ماه شدی

و بغلم کرد و باباهم با تحسین نگام میکرد.. همون موقع درخونه به صدا در اومد و وای من بازم استرس گرفتم.. وای خداا جونم...

ادامه دارد... دوستای گلم لایک نظر فراموش نشه حمایت کنید رمان هنوز خیلی تا به جاهای مهمش برسیم ولی کم کم داریم دیگه میرسیم فقط همراهیم کنید ممنون میشم...

رفتیم استقبال و منتظر موندیم که بالاخره داخل خونه شدن آذر جون داخل شد و مامان رو بغل کرد و بعد با بابا سلام و احوال پرسى کرد تا اومد سمت من سفت بغلم کرد خخ یعنی دروغ بگم اگه داشت خفه ام میکرد و گونه هام رو بوسید منم گونه هاش رو بوسیدم عاشق آذر جون بودم بیشترش دلیلش این بود چون آیان شبیهش بود و کپی مامانش بود واسه همین خوشتیپ و جیگر شده بود...

آذر جون یکسره قربون صدقه ام میرفت و گفت: وای فدای عروس خوشگلم بشم من قربونت شم مثل یه تیکه ماه شدی.. عزیزم..

منو میگی شدم عین لبو و بعدی هم حاج نادر بود باهام با مهربونی سلام و احوال پرسى کرد و در آخر هم عخش من اومد وای قلم با دیدنش تند تر از همیشه میزد چه جیگری شده بود فداش شم جین مشکی و پیراهن سفید رنگ و کروات بنفش و یه تک کت خیلی خوشگل به رنگ بادمجونی سیر به تن داشت اونم با دیدنم ماتم شد فقط نگاهم میکرد منم به اون ولی سریع به خودمون اومدیم و آیان هم دسته گل های رز سفید و قرمز رو که من عاشقشون بودم به سمتم

گرفت با جعبه شیرینی آروم از دستش گرفتم و تشکر کردم که سرش به طرفم خم شد و یواشکی و آروم گفت: مثل فرشته ها شدی فنچ کوچولوی من...

و رفت وایی که مطمئن بودم لپ هام گل انداخته و منم سریع رفتم آشپزخونه تا مامان صدام بزنه و گل ها رو هم تو گلدونی پر آب گذاشتم و نشستم روی صندلی ..دیشب مامان واسه نوید زنگ زد و در مورد مراسم امشب حرف زد نوید عصبی شد اینکه نفس کوچیکه مگه خواهر من چند سالش امکان نداره من نمیدارم حتی اگه او نفر آسانی باشه که مثل داداشم..منو میگی ترسیدم واقعا نداره ولی بعد اینکه آروم ترشد بهش گفتم قرار که نیست به این زودی ازدواج کنیم..نویدم گفت:دوسش داری...نوید برام و تقعا یه تکیه گاه بود داداشم همه چیزم بود آروم زمزمه کردم آره و نوید هم گفت آیان پسر خوبیه و میدونم خوشبختت میکنه و بهم تبریک گفت اینکه متاسف تو بهترین شب زندگی خواهرش نمیتونه باشه منم گفتم جبران میکنم موقع توهم من نیستم..که گفت غلط میکنی..و منم خندیدم..خخخ...

بالاخره با صدای مامان به خودم اومدم که صدام میزد چایی بیارم وای استرس گرفتم تو فنچون های که مامان حاضر کرده بود چای ریختم و نفس عمیقی کشیدم و با سینی چایی از آشپزخونه زدم بیرون و رفتم سمت پذیرایی تقریبا با استرس چایی ها رو گردوندم...

و بعد نشستم روی مبل تک نفره.مامان آذر جون کنارهم بودن و حاج نادر و باباهم رفیقای گرمابه و گلستان کنار همدیگه بودن من و آیان هم که گاهی زیر چشمی هم رو میپاییدیم..اووف اصلا حوصله مراسم خواستگاری رو نداشتم خیلی مزخرف وای اه اه همینجور تو فکر بودم که باصدای بابا از هیروت خارج شدم که رو بهم میگفت:نفس بابا جان بلند شید با آقا آیان برید گوشه ای و حرفاتون رو بزنید

اوه کی حرفا زده شد خخخ اصلا حواسم نبود منم مثلا با خجالت بلند شدم و آیان هم پشت سرم و رفتیم سمت اتاقم و در رو باز کردم و راهنماییش کردم که داخل شد و منم پشت سرش داخل شدم...

آیان روی تختم نشست و منم کنارش نگام کرد با شیطنت و گفت:جوجوی من خوشگل که میکنی نمیگی من جنبه ندارم یه موقع دیدی خوردمت..

جیغ یواشی زدم و زدم تو بازوهاش که خندید منم بهش چشمکی زدم و گفتم: خودتم خیلی خوشتیپ شدی..

که آیان خندید و محکم لپام رو کشید زدم زو دستاش و گفتم: نکن بچه مگه کش تنبونه میکشی دردم اومد خل روانی

آیان-میخواوی بوسش کنم خوب شه..

باحرص نگاهش کردم که خندید و یهو خم شد رو صورتم و تند گونه هام رو بوسید و عقب کشید تمام تنم گر گرفت وای فکر کنم حسابی سرخ شدم آیان خندید و زل زد به اتاقم به یادگاری ها و نقاشی های رو دیوار که کار خودم بودم و بعد گفت: وای نفس تو تکی عشقم چه خانومم هنرمند..

گفتم: خوب دیگه ما اینیم از هر انگشتمون یه هنر میباره همین یه دونه هم بودم تو قاپم رو دزدیدی آیان خان

خندید و گفت: عزیزم یکم بیشتر خودت رو تحویل بگیر..

وای خندیدم و گفتم: آیان ما رو فرستادن بالا مثلا حرف بزنییم و به تفاهم برسیم نمیدونن اومدیم اینجا هر هر و کر کر..

آیان-اوناکه نمیدونن ما با خانوممون به تفاهم رسیدیم..

هر دو خندیدیم و بعد باهم گفتیم بسه دیگه بریم و باهم از اتاق زدیم بیرون اومدیم و از پله ها پایین رفتیم کنار بزرگترا

آذر جون با دیدنم گفت: به به اومدن نفس جون دهنمون رو شیرین کنیم؟

وای داشتم از خجالت آب میشدم آروم گفتم: بله

که آذر جون کل کشید و با ذوق منو بغلم کرد و چلپ چلپ منو بوسید و بعد آیان رو و گفت: قربون عروس خوشگلم..

وایی منو میگی میشم باز شد وای شدم عروس آیان اووف ولی زود نیشم رو بستم نگن دختره ندید بدید..

خلاصه حاج نادر هم گفت: فقط با اجازت مصطفی جان برای راحتی این دو تا جوون به نظر من فردا بریم محضر و یه صیغه ۹۹ ساله بینشون خونده بشه..

بابا گفت: نه بابا جان عیبی نداره اینطوری بهترم هست نفس جان بابا تو چی میگی؟

منم فقط سر تکون دادم و آروم گفتم: باشه

و خلاصه قرار شد هم فردا بریم آزمایش خون و محضر برای صیغه و آذر جون هم حلقه پر زرق و برق داری به عنوان حلقه نشون به انگشتم زد و باعشق به آیان زل زدم که بهم لبخند میزد....

عکس کاور تیپ شب خواستگاری آیان...

وایی الان یک هفته ای میشه که من و آیان نامزد شدیم و کل بچه های مدرسه میدونن و نصف مدرسه داشتن از حسادت میترکیدن که من با آیان نامزد شدم.. الهی نفس فدای شه.. میکشم اونو که به نامزد من چشم داشته باشه روشا و آنا که کلا منو خوردن و خیلی خوشحال شدن کل فامیل هم فهمیدم و همه اش هم از حسادتشون میگفتن وای نفس کوچیکه که آخر این ازدواج هیچی نمیشه.. ما میدونیم خاجالتن نکشیدن اینقدر حرصم گرفت.. ولی اهمیتی به حرفای احمقانه اشون ندادم.. تواتاق بودم و به خودم آیان فکر میکردم اون حلقه ای که آیان اون روز.. ردز اعترافمون تو کافی شاپ به دستم زد تو دستام بود چون اون حلقه برام یه چیز دیگه بود و خاص... ساعت ۱ شب بود و مامان و بابا لا لا بودن.. وای یک هفته پیش هم رفتیم آزمایش دادیم که مشکلی نداشتیم و بعدش محضر و بینمون یه صیغه ۹۹ ساله خونده شد و یه جشن کوچولو هم تو خونه گرفتیم و اقوام درجه یک بودن و بزن بکوب کردیم و کلی خوش گذروندیم...

با صدای پیامک گوشیم به خودم اومدم و موبایلم رو برداشتم آیان بود نوشته بود: بیا دم پنجره.

وا خل شده بود هوا هم امشب بارونی بود و بارون میزد از جام پاشدم و رفتم سمت پنجره و پرده رو کنار زدم و با دیدن آیان داخل حیاطمون و زیر پنجره اتاقم مات شدم این اینجا چیکار میکرد اصلا کی اومد بسم الله... با دیدنم با خنده برام دست تکون داد گوشیم رو گرفتم بهش زنگ بزنم که خودش رد جواب دادم و گفتم: آیان تو این بارون اینجا چیکار میکنی دیوونه..

که خندید و همونطور که نگام میکرد گفت: دلم بد هواتو کرده بود..

-چجویی داخل حیاط شدی.

همونطور که میخندید گفت: یه پسر خوب وقتی کلید نداشته باشه از دیوار میپره تو...
-دیوونه ای تو برو آیان بابام یه موقع میبینه میترسه فکر میکنه دزد اومده میکشنت..

خندید و گفت: نچ نمیروم نترس نمیزنه بابات دامادشو دوست داره
-آیان خواهش میکنم سرما میخوری عزیزم آخه..

که خندید و گفت: نچ به یه شرط میرم

-چه شرطی؟

-بیای پایین و کنارم ببینمت و برم..

-نچ زرنگی منم مثل خودت خیس بشم زیر بارون سرما بخورم از همینجا هم رو میبینیم..

-اگه نیای تا صبح تو همین سرما همینجا زیر بارون وایمیستم..

میدونستم دیوونه اس میمونه پس سر تکون دادم و گفتم: الان میام...

و بعد از کنار پنجره رفتم یه تیشرت سفید و شلوار تنگ مشکی به تن داشتم و موهامم گیس بود آروم از اتاقم زدم بیرون و بعد از پذیرایی کور کورانه گذشتم و رفتم بیرون تو حیاط با دیدنم برگشت لبخندی بهم زد و دستاش رو باز کرد که دوییدم و رفتم تو بغلش و سرم رو فشرده به سینه هاش و من غرق آغوش گرمس شدم.. که آرامشش رو هیچ جای دنیا نداشت..

آروم روی موهام رو بوسید و منم گونه هاش رو هر دو زیر بارون موش آب کشیده شده بودیم و خیس از بارون..من غرق نگاهش شدم و سرش جلو اومد و منم و بعد لبامون بهم چسبید و هردو آروم هم رو بوسیدیم با دستام چنگ زدم تو موهایش و با موهای نرم و لختش بازی بازی میکردم و اون هر لحظه منو بیشتر به خودش میفشرد..من و تو زیر بارون خیس میشیم و عاشقانه هامون..

سه سال بعد

سخن نویسنده: دوستای گلم این فقط شروعی از رمان بود و از پست های بعد کم کم بدبختی ها شروع میشن و زجرهایی که نفس و آیان قراره بکشن زجرهایی که حتی نمیشه فکرش رو بکنید..ولی مقصر کیه؟ نفس نفسی که خودش همه چیز رو با دستای خودش نابود میکنه یا دوتا عوضی که وارد زندگیشون میشن و همه چی رو نابود میکنن..و نفس هم ساده بود و گولشون رو میخوره..اگه میخواید بدونید با نفس و آیان همراه باشید با دردایی که قراره بکشن...من رو همراهی کنید دوستای خوبم داستاتم از نظر خودم متفاوت شایدم بعضی ها هم اینجور داستان رو خونده باشن نمیدونم..فقط امیدوارم خوشتون بیاد من تمام سعی خودم رو برای بهتر نوشتن انجام دادم....منتظر پست های بعد باشید لایک نظر فراموش نشه....

سه سال بعد

وایی جیغ زدم: مامان آیان نیومد من دیرم شده

مامان دادزد: چته نفس دختره دیوونه حاضر باش الان میاد دیگه ...

وای اووف وایستادم رو به روی میز آرایشم و مقنعه ام رو سرم کردم و مرتبش کردم و کمی از موهام رو هم چپ گرفتم به خودم زل زدم واقعا گذشت...سه سال گذشت..انگاری همین دیروز بود...سه سال گذشت و من بزرگتر شدم و خانوم تر و آیان مرد تر...سه سال گذشت و الان یه سالی میشه وارد دانشگاه شدم سه سال من و آیان هنوزم نامزدیم و الان ۱۹ سالم شده و دیگه اون دختر بچه ۱۶ ساله قبل نیستم ولی هنوزم خدایی شرورم و شیطون و بلا سر استادام میارم..و آیان الان دیگه ۲۴ سالش عشقم و اونم داره درسش رو میخونه ژنتیک و میخواد استاد دانشگاه بشه الهی قربونش برم من.. منم که پزشکی وای وای تمام اینا رو مدیون آیانم موقع کنکور وای شب و روز یا من خونه اشون بودم یا اون خونه ما بود دوتایی تو اتاق یکسره بودیم و بهم کمک میکرد و هر موقع از دانشگاه یا سرکار میومد همون گالری باباش با من کار میکرد و اشکالاتم رو برطرف میکرد و کلی و انداع کتاب های تست و کوفت و زهر مار میخرید میریخت بغل من و منم یه کله باید همه رو میخوندم و تست میزدم شب و روز تازه کلی چیز میز و خوراکی میخرید همه مفید مقوی من باید تا ته میخوردم دیوونه بود دیگه با یاد اون روزا خندیدم بهم کمک کرد گواهینامه هم گرفتم و همیشه هم ماشینش رو میداد بهم میخواستم عاشقشم ما دوتا تو این سه سال باهم بزرگ شدیم و خیلی چیزها ازهم یاد گرفتیم از مامان خونه داری یاد گرفتم وای که چه دعوا ها باهم نکردیم و دو دقیقه بعد خوب شدیم چه خنده ها کردیم تمام شهر شاهد خنده ها و خل بازی های ما بود روزایی که زیر بارون مثل دیوونه ها قدم میزدیم و میخندیدیم و تمام خوشیامون گذشت و حالا من به اینجا رسیدم یعنی دوتایمون و هر روز هم آیان منو میبره دانشگاه و خودشم از همون طرف میره دانشگاه خودش و بازم موقع برگشت دنبالم میاد فدای آقای با غیرتم بشم من..الانم هنوز نیومده منم که کلاسم دیرم شده..پووف مامان از پایین جیغ زد:نفس مامان بدو آیان اومد

-اومدم..اومدم..

و بدو از اتاق زدم بیرون با مامان بای بای کردم و زدم از خونه بیرون و سوار آزارای خوشگلش شدم هر دو هم رو بغل کردیم و گونه هاش رو بوسیدم و گفتم:سلام صبح بخیر عزیزم کجا بودی دیرم شد؟

آیان با خنده گفت:شرمندتم گلم ببخشید کارم طول کشید رفته بودم دوش بگیرم

-دشمنت شرمنده عزیزم

و اونم ماشین رو راه انداخت سمت دانشگاه..هی آنا و روشا دانشگاه تبریز قبول شده بودن و بخاطر همین کلا ازهم جدا شده بودیم..داداشم نوید هم که هنوز غربت و داره درسش رو میخونه و الانم که دکتر کارآموز تو یکی از بیمارستان های اونجا مشغول به کار حالا حالا عمرا برگرده هنوز چندسالی مونده..فقط تو این سه سال سه بار تونست بیاد سالی یه بار و اوند کلی سر به سر من و آیان گذاشت و منم که یکسره بهش چسبیده بودم ولشم ممیکردم تا جایی که آیان حسودیش شده بود با حرص نگام میکرد خخخ میگفت واجب شد خودمم برم یه چند مدت بعد پیام که جیغ زدم خفه شو تو جایی بری من میمیرم

وای بالاخره رسیدین تند گفتم:عزیزم من رفتم بای

که آیان دستان زو کشید و گفت:آ آ آ دختر کجا یه چیزی یادت رفت

متعجب نگاهش کردم اووف آها یادم اومد با خنده خم شدم طریش و محکم گونه هاش رو بوسیدم اونم گونه های من رو و گفت:برو عزیزم مواظب خودت باش گلم

-چشم توهم همینطور بای

-بی بلا خداحافظ

و پیاده شدم و رفتم سمت دانشگاه و داخل شدم مثل همیشه حیاط پر از دانشجو دختر و پسر بی توجه دنبال پری بودن رفیق فابریکم بود تو دانشگاه هر چند آیان از این دختره خوشش نمیومد و بارها هم بهم هشدار داده بود باهاش رفیق نباشم ولی تو گوش من نمیرفت خوب دلیل نیاره چرا پری بده منم بی دلیل دوستیم رو خراب نمیکنم کاش گوش میدادم و همه چی از همین پری شروع شد همه چی..هه..

پری از اون دخترای پسر باز بود و بارها هم برای من شماره میگرفت و میگفت با پسرا دوست شم با اینکه میدونست من خودم نامزد دارم ولی نمیدونم چی بود همیشه انگاری ددست داشت فکر من رو از آیان دور کنه هه من چقدر ابله بودم که اون موقع ها نفهمیدم...

بالاخره دیدمش یه تیپ چلف دیگه زده بود همه جاش عملی بود و خدایی خودم ازش سرتر بودم
تو همین یکسال خاطر خواه زیاد داستم ولی خوب تا میدین حلقه دستم و نامزد دارم عقب
میکشیدن اگه آیان میفهمید قتل عامشون میکرد خنخ.

اومد سمتم و جیغ زد:وای نفس جونم قربونت برم..

کرد منم بغلش کردم اووف بازم با عطرش پری دوش گرفته بود اه خفه شدم...هی شنیده بودم
پری آدم درستی نیست و خراب ولی نمیخواستم باور کنم پری با پسرا میره خونه خالی و اینا
چون امکان نداشت پری فقط با پسرا دوست بود همین دوتایی نشستیم روی نیمکت وسط حیاط
و پری گفت:واییی نفس نمیدونی امروز چیشد؟

-چیشد؟

-وای آرسن جیگر دانشگاه شمارش رو داد بهم امروز

-واا آرسن دیگه کیه؟

پری با کلافگی زد تو پیشونیش و گفت:وای نفس چرا اینقدر از همه چیز عقبی بابا آرسن شمس
رو میگم..

کم کم رادارام فعال شد و گفتم:آها همون پسره دختر باز

پری اخم کرد و گفت:دختر باز چیه الان تو زندگیش از امروز فقط منم واییی نفس خیلی باحال
عاشقشم..

پوزخندی زدم و گفتم:پری واقعا من رو اسکل کردی یا خودتو تا دیروز که پسر همسایه اتون
عاشقش بودی امروز آرسن فردا هم حتما یکی دیگه حالا هوبه آرسن یکب مثل خودت والا..من
نمیدونم این دل یا گاراژ هرکی میره داخلش و هتششش میشی...

پری با حرص نگام کرد و گفت:خیلی نفهمی

و قهر کرد و رفت شونه بالا انداختن میدونستم بازم برمیگرده چون پری تو دانشگاه جز من دوستی نداشت و کسی باهاش زیاد نمیگشت انگاری بیچاره بیماری مالاخولیایی داشته باشه والا مردم دیوونه ان..

من نمیدونستم چرا اینقدر به پری محبت میکنم و چسبیدم بهش و ولش هم نمیکنم با اینکه بارها همکلاسی هام بهم گفته بودن دختر خوبی نیست حتی آیان هم گفته بود..هه ... پاشدم و حرکت کردم سمت کلاس..

بالاخره کلاسم تمام شد داشتیم میرفتم از دانشکده بیرون که صدای جیغ های پری رو پشت سرم شنیدم پوفی کشیدم اووف پری دستم رو کشید برگشتم سمتش و گفتم:بعله هان پری چیکارم داری زود بگو باید برم الان آیان میاد دنبالم

پری نگام کرد و گفت:خوب حالا اون عشقت دو دقیقه صبر کنه ایرادی نداره ببخشید نفس جونم اصلا آرسن بره گمشه مهمه تویی تنها دوستم که مثل خواهرمی..

و محکم بغلم کرد پری دختر ساده ای بود بغلش کردم و گفتم:عیبی نداره عزیزم ناراحت نشدم پری ازت خواهش میکنم اینقدر با این پسرا نگرد باشه آخر بدبخت میکنن...

نگام کرد و گفت: نترس آجی مواظب خودم هستم

و چشموی نثارم کرد و هردو درست کنار در دانشگاه وایستاده بودیم و پری هم مشغول تجدید کردن رژلبش بود پووف آیان کجاست چرا نمیاد....

هووف حاضرم قسم بخورم تو مدتی که وایستاده بودیم صدتا متلک رو پری شنید و چون منم کنار پری بودم چندتا متلک به خود منم انداختن....

این روزها دوره گرگ هاست..

مهربان که باشی میپندارند دشمنی...

گرگ که باشی خیالشان راحت است از خودشانی...

و من تاوان گرگ نبودم رو دادم در این بین وقتی شدم رفیق فابریک پری دختری که یه شغال یه گرگ تو لباس بره بود.....

با صدای بوق ماشین به خودم اومدم آیان بود لبخندی زدم از پری خداحافظی کردم و رفتم سوار ماشین شدم و با لبخند گفتم: سلام به آیان جونی خودم چطور مطوری عشقممم؟؟

آیان فقط سر تکون داد و اخماش درهم بود گفتم: آیان چیزی شده عزیزم...

نگام کرد و جدی گفت: نفس من چند بار باید بهت بگم دوست ندارم با این دختره دوست باشی چند بار یعنی اینقدر سخته بحرفم گوش کنی یعنی اینقدر این دختر خراب مهمه از چهره اش معلوم نگاهش کن کن از سر تا پاهاش لجن ...

با حرص گفتم: آیان بسته تو نمیتونب از روی چهره پری در موردش قضاوت کنی داری بهونه های الکی میاری و گیر میدی و روز دوتامون رو داری خراب میکنی بس کن لطفا.

آیان با حرص نگام کرد ک زد روی فرمون به لحظه ترسیدم و فریاد زد: من دروغ میگم واسه اون دختر داری سرمن داد و فریاد میکنی برای اون ج***م* ..عوضی..

با سیلی که خوابوندم زیر گوشش آیان ساکت شد وای خدایا باورم نمیشد وای تازه فهمیده بودم چه غلطی کردم آیان رو زده بودم آیان دستاش رو گونه هاش بود وای خدایا یه لحظه عصبی شدم اصلا نفهمیدم چی شد آیان ناباور دستاش از روی گونه هاش سرخورد پوست سفیدش تقریبا به

قرمزی میزد البته آیان شیر برنج نبود ها پوستش قشنگ بود. اشک تو چشم جمع شد وای نه دستم بشکنه الهی.. آیان با خشم و غم نگام میکرد

آروم گفتم: آی.. آیا.. آیان.. من... من نمیخواستم اینطور بشه

که آروم گفتم: بسته بسته نفس ساکت باش بزار همینطور آروم که هستم باشم منو سگیم نکن ..هه بخاطر یه عوضی دست رو من بلند کردی حالا به رو به روت نگاه کن ببین همونی رو که سنگش رو به سینه میزدی

با چشای پر اشک زل زدم به رو به روم که دیدم پری با خنده و عشوه سوار یه ماشین شاسی بلند پر پسر شد و رفت... من نمیخواستم دستام رو آیان بلند بشه لعنت بهت پری وای حالم خراب بود آیان عصبی ماشین رو روشن کرد و راه افتاد سرم رو انداختم پایین و قطرات اشک تند تند پس از دیگری روی گونه هام ریخته میشد. خدایا عجب غلطی کردم چون میدونستم آیان دوست داره و عاشقم و برام ارزش قائل که حرفی نزد هرکی جاش بود جوری میزد تو دهن دختر با در ماشین یکی بشه

پوف بالاخره رسیدیم خونه نگاهش به جلو بود نگاهم هم نمیکرد نگاهش کردم و گفتم: آیان

بازم نگام نکرد به عادت همیشگی ام خم شدم سمتش تا گونه هاش رو ببوسم که کنار کشید و گفت: نفس برو پایین خونتون الان من اصلا حالم خوش نیست یه چی من بهت میگم یه چی تو میگی دعوا میشه بهتره بری تا بعد این مشکل حل بشه..

میدونستم آیان به این زودی ها منو نمیبخشه حقم داشت.. اشتباه بدی کردم از ماشین پیاده شدم که آیان دور زد و با ریموت در خونشون رو باز کرد و رفت داخل خونه و منم تا آخر موندم و بدرقه اش کردم و بعد رفتم و با کلیدم در خونمون رو باز کردم و داخل حیاط شدم و بعد خونه بی توجه به صدا زدن های مامان رفتم تو اتاقم و خودم رو پرت کردم روی تخت و هق زدم و گریه کردم... خدایا من نمیخواستم همه اش بخاطر اون پری بیشعور اینجوری شد... هه این تازه اولش بود اولین دعوای بین من و آیان که بخاطر پری شروع شد.....

وای نه من دیگه طاقت ندارم میرم و از دل آیانه در میارم همه اش بخاطر اون پری بیشعو بود
 بخاطر اون دختره هشقم رو زدم دستم بشکنه سریع پاشدم و اشک هام رو پاک کردم..یه جین
 تنگ مشکی و تیشرت خوشگل مدل لش دخترونه مشکی صورتی به تن داشتم موهامم که گیس
 بود یه مانتو و شال هم سر سری گرفتم پوشیدم و بعد یه برق لب هم فقط به لبام زدم و کمی عطر
 ساعت ۱۰ شب بود رفتم از اتاق بیرون مامان با دیدنم گفت:نفس کجا داری میری این موقع شب...
 -میخوام برم خونه آیانه..

-چییی این موقع شب زشته دختد اگه میخواستی بری باید دم غروب میرفتی یا زودتر نه الان..
 -چی چی زشته میخوام برم خونه نامزدم..

مامان-اصلا شاید الان خواب باشن..

-وا مامان مگه مرغ و خروسن این موقع بخوابن من خودم میدونم الان خواب نیستن من رفتم
 شایدم نیومدم بای..

مامان خواست حرفی بزنه که بابا جلوش رو گرفت و گفت بزلر بره جیکارش داری میخواد بره خونه
 نامزدش..

منم با لبخند رفتم سمت خونه آیانه و زنگ در رو فشردم بعد چندی صدای مامان آذر از تواف
 اف اومد:بعله کیه؟

-منم نفس مامان آذر

-اا سلام گل دخترم بیا تو..

در رو باز کرد داخل حیاطشون شدم و رسیدم به پله ها و مامان آذر اومد استقبال عشقشم یه
 مادر شوهر گل هم رو سفت بغل کردیم و بعد از هم جدا شدیم و رفتیم خونه و بابا نادر رو هم بغل
 کردم که پیشونی ام رو بوسید و گفت:به به نفس خانوم عروس گل اینطرف ها چیشد یادی از فقیر
 فقرا کردی

خندیدم و گفتم: اا بابا جون این چه حرفیه..

و خندیدیم خبری از آیان نبود یکم کنارشون نشستیم و مامان آذر و باباجون مثل پروانه دورم میچرخیدن...

آخرش طاقت نیاوردم و گفتم: مامان آذر آیان کجاست...

که خندید و گفت: آی آی دیدی نادر این دختر واسه ما نیومده هوای یارشو کرده

گفتم: مامان آذر

گفت: شوخی کردم دخترم آیان طبقه بالا تو اتاقش و از وقتی اومده رفته تو اتاق بیرون نیومده معلوم هم نی چشم هست تو برو بالا بهش یه سر بزن ببین دردش چیه...

یه لبخند زدم بمیرم برایش همه اش تقصیر من شد من که میدونم دردش چیه سرم رو تکون دادم و رفتم از پله ها بالا و سمت اتاقش وویی مثل دیوونه ها یهویی در اتاقش رو باز کردم و جیغ زدم: سلووم عشقمممم

ولی با دیدن وضعیتش خنده ام گرفت رو تختش دراز کشیده بود چشاش بسته بود و هدفون هم تو گوشش و داشت آهنگ گوش میکرد و صداشم تا ته زیاد کرده بود جوری که من اینجا میفهمیدم داره چی گوش میکنه اصلا جیغی که زدم رو نشنید و نفهمیده یکی تو اتاقش وایستادم ببینم چی گوش میده دیوونه من تمام اتاقش فقط عکس های بزرگ شده من بود که به در و دیوار بود بهش میگفتم نکن خود شیفته میشم ها میگه به تو چه آخه عکس عشقم دوست دارم همه جای اتاقم بزنم دیوونه منه دیگه.. هه کاشکی اینقدر مهربون نبودی آیان کاش اینقدر منو دوستم نداشتی کاش..... گوش سپردم به آهنگی که گوش میکرد...

چشات منو داده به دستای باد

دلَم عشقت و از کی بخواد

دل تو با دلَم به سادگی را نماید

ببین دل من در و رو همه بست

تو دلَم کی به جز تو نشست

اخره عاشقتم تو به عاشقی میگی هوس

همش هوس تو رو داره دلَم

دیوونتو و چاره نداره دلَم

به تو دل و بسته دوباره دلَم

عشق تو کار دلَم

نفس نفسم تو رو داد میزنه

نفس توی سینه صدات میزنه

نگاه تو مثل جواب منه

تعبیر خواب منه

دلم دیگه درگیر عاشقی

تو قلب تو اخه کیه

که بهم نمیگی ما دو تا دلمون یکیه

نذار دیگه سر به سر دل من

اگه در به در دل من

ولی جای توئه دیگه تو دل غافل من

اره هوس تو رو داره دلم

دیوونتو و چاره نداره دلم

به تو دل و بسته دوباره دلم

عشق تو کار دلم

نفس نفسم تو رو داد میزنه

نفس توی سینه صدات میزنه

نگاه تو مثل جواب منه

تعبیر خواب منه

مرتضی پاشایی نفس..

وایی همینطور تو حس بود که یهو یه فکر شیطانی به ذهنم خطور کرد یه جیغ زدم و محکم خودم رو پرت کردم روی آیان یعنی ها بیچاره جوری پرید از ترس که نگو و با چشای گشاد شده نگام میکرد و غش کردم از خنده وای خدایا خخ قیافه اش خیلی بامزه شده بود بعد اینکه خوب خندیدم گفتم: وای آیان ترسیدی آخ قیافه ات خدای خنده بود...

ولی اون بجای خندیدن یا اینکه منو اذیت کنه اخماش رفت توهم و منو زد کنار و دوباره به پشت دراز کشید روی تخت پوفی کردم رفتم از پشت بغلش کردم و سرم به شونه هاش تکیه دادم و گفتم: |||| آیان تو که قهر نمیکردی بی جنبه نباش دیگه من که گفتم ببخشید بازم میگم ببخشید عشقم

پوزخنی زد و گفت: هه آره کار امروز تو که چیزی نبود عزیزم کارت خیلی کوچیک بود فقط واسه یه دختر عوضی دست رو نامزدت کسی که دوشش داشتی بلند کردی...

میدونستم حق داره لبامو ورچیدم و گفتم: آیان بسته تو رو خدا من میدونم اشتباه کردم بگم غلط کردم خوبه ببخشید آیان تو رو خدا من طاقت قهرت رو ندارم عزیزم بخدا که ندارم...

ولی آیان نگام هم نکرد اشک تو چشم جمع شد و و گونه هام تر شد آروم زمزمه کردم: باشه منو بگو این همه موقع دلم طاقت نیاورد اومدم کنارت از دلت در بیارم باشه عیب نداره من دیگه میرم... و خواستم بلند شم که یهو دستام از پشت کشیده شد و پرت شدم تو بغلش و گفت: شما حالا که اوندی اینجا میمونی بغل آقاییتون نچ نچ زشته بری واقعا..

نیشم باز شد و با ذوق زل زدم بهش و گفتم: ببخشیدی؟

نگام کرد و گفت: اولش خیلی ناراحت بودم ولی وقتی اومدم خونه بهتر شدم نفس خودت میدونی من یه تار موی تو رو با صدتا دنیا عوض نمیکنم من دیوونتم عشقم واست میمیرم.. وای امروز درکش واسم سخت بود تو بخاطر یه دختر بی ارزش سرمن فریاد بزنی چیز زیادی واقعا نفس ازت

میخوام دیگه با اون دختر رفیق نباشی مگه من با کسای دیگه دوستی بعث گیر میدم ولی این دختر نه چون صلاحیت رو میخوام اصلا اگه خوب بود چرا دوستی نداره چرا دوستات ازش دوری میکنن

نگاهش کردم و گفتم: خوب درسته آیان ولی به نظرم پری اونجور که اونا میگن نیست فقط ظاهرش گول میزنه همین دختر ساده و پاکی به نظر من...

آیان نگام کرد من دراز کشیده بودم و اونم روم خیمه زده بود و صورتش رو به روی صورتم بود و آروم موهام رو ناز میکرد زل زد تو چشمام عاشق چشای طوسی و مشکی اش بودم آروم گفتم: عزیزم تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها یه چیزی هست که من دارم بهت میگم دیگه اصلا چه چیزی باشه یا نباشه تو اگه منو دوست داری اگه واست مهمم من نمیخوام تو باهش رفیق باشی بخاطر من نفس اگه واقعا برات ارزش دارم یه کار کوچیک ازت میخوام..

نگاهش کردم من واسه آیان میمردم اون شب آیان کلی برام حرف زد منم آروم شدم و گفتم با پری کات میکنم اونم لبخندی زد و گفت: آخ من قربون فنچ کوچولوی حرف گوش کنم برم... و بعد پیشونی ام رو بوسید و بعد روی چشمام و گفتم: دیگه هیچوقت گریه نکن نفس این چشای تو دنیای من دنیای منو با اشکات و پروون نکن...

لبخندی زدم و خندیدم و بعد لبام رو لباش گذاشتم اونم که کلا خیلی خوشش میومد همراهیم کرد آروم خندیدم با دستاش آروم آروم بدنم رو نوازش کرد و بعد در گوشم نجوا کنان گفتم: دوست دارم خوشگلم دوست دارم نفس آیان قلب آیان دیوونتم عشقم.

ریز خندیدم و منم زمزمه کردم: منم عشقم دوست دارم تا ته دنیا باهاتم فدات شم مطمئن باش عمر نفس.

دوباره لبام رو بوسید و منم همراهیش کردم آروم با لبخند نگام کرد اجازه دادم دستش رفت سمت لباسم که گفتم: فقط یه کوچولو شیطنت ها گفته باشم

که خندید و گفت: فقط یه کوچولو شبطنت عشقم نفسم من صبرم زیاد سه سال صبر نکردم که یه امشب همه چی رو به باد فنا بودم عشقم

و لبخندی از سر رضایت زدم خیلی خود دار بود آیان خیلی خیلی.. صبرش زیاد بود.. آروم لباسم از تنم کند و اون شب تو بغل آیان خیلی خوب بود تمام آرامش دنیا فقط برام تو آغوش آیان بود.....

وایی صبح که چشامو باز کردم تو بغل آیان خواب بودم لبخند قشنگی زدم و زل زدم بهش که چطور آروم خواب بود نفس فداش شه الهی که اینقدر عشقم جیگر و معصوم تو خواب... زل زده بودم بهس همینطور و چشمم ازش بر نمیداشتم که یهو دستاش رو انداخت دور کمر و با صدایی که بر اثر خواب دو رگه شده بود گفت: اوممم هوی دختر پسر مردم رو خوردی ها...

خندیدم و گفتم: پسر مردم عشق خودم دوست دارم

که محکم بغلم کرد و من سفت به خودش فشرد سرم رو سینه های پهنش قرار گرفت با ناخنام رو هیکل بی نقصش بازی بازی میکردم که چونه ام رو تو دستاش گرفت و آروم بوسه ای رو لبام نشوند و گفت: دوست دارم عروسک من صحبت بخیر...

خندیدم اومم عالی بود لباس آروم گفتم: منم دوست دارم جیگرم.

و بعد محکم لباسو بوسیدم و و با شیطنت پریدم پایین تخت و لباس هام که پایین ریخته شده بود پوشیدم و آیان با خنده روی تخت نگام میکرد اخم بامزه ای کردم و گفتم: هدی گودزیلای من پاشو حاضرشو بریم پایین صبحونه..

که پرید از تخت پایین و گفت: به کی گفتی گودزیلا..

-به نامزدمم خووو..

اومد جلو و منو چسبوند به دیوار خندیدم وای و محکم از لپام به گاز کوچولو گرفت اووف آییی
 دردم اومد بیشوور منم موهای تقریبا بلند و خوش حالت مشکی اش رو بهم ریختم که اونم
 گفت: نکن بچههه... در ضمن گودزیلا هم داداشته...

جیغ زدم: اگه به نوید نگفتم...

که غش غش خندید و رفت توالت دیوونه خل...

و بعد باهم رفتیم پایین بابا نادر که نبود با مامان آذر با خنده و شوخی صبحونه خوردیم.. و بعد
 صبحونه با آیان رفتیم بیرون دور دور و کلی خوش گذروندیم رفتیم کافه همیشگی همون کافه ای
 که واسه اولین بار بهم اعتراف کردیم اونجا پاتوق مخصوص منو و آیان همه دیگه ما رو میشناسن
 آخههه... خیلی خوش گذشت جاتون خالی خخخ...

آیان دم در دانشگاه ترمز کرد بعد ماچ بوسه بای بای پیاده شدم و داخل دانشگاه شدم استرس
 داشتم بخاطر پری طبق قولی که داده بودم به آیان باید با پری کات میکردم پووف خدا خودش
 بخیر کنه... داخل حیاط دانشگاه شدم پری رو دیدم سعی کردم بهش توجه نکنم ولی اون تا منو
 دید اومد طرفم و گفت: نفس نفس

وای بدبختی بیشتر از این خودم رو زدم به کوچه ننه علی چپ و مثلا ندیدمت. راهم رو رفتم که
 پشت سرم صدایش میومد که صدام میزد وای ساختم بود خدایا اه چرا دلم میسوزه همون موقع
 دستم از پشت کشیده شد و مجبور شدم وایستم و آروم برگردم پری نفس نفس میزد و دستش
 رو قلبش گذاشته بود و گفت: وای دختر کجایی حواست کجاست این همه صدات زدم اووف نفسم
 گرفت که ...

نگاهش کردم و یه لبخند کج و کوله زدم و گفتم: ااا واقعا ندیدمت ها ببخشید خوب دیگه من باید
 برم...

خواستم برم که سریع اومد رو به روم جلوم رو گرفت و گفت: نه نفس صبر کن ببینم تو امروز به چیزیت هست خوبی؟

-هیچیم نیست دیوونه شدی آره خوبم حالا هم میخوان برم کلاس دیرم شد

پری دوباره گفت: چرا فرار میکنی خوب باهم بریم دیگه اصلا چته سرد برخورد میکنی.

هووف وای چشمو بستم من الان چی بگممم آروم چشمو باز کردم و زل زدم به چشای آبی پری که لنز بود و گفتم: پری بهتره این دوستی همین جا تمام بشه

پری اولش نگام کرد و بعد فریاد زد: چییییی میگی نفس تمام بشه دوستیمون چرا کسی چیزی گفته آره دیگه من میدونم حتما اون نامزد جونت گفته با من دوست نباشی نه هه تحفه خان.

با چشای متعجب نگاهش کردم عصبی شدم زدم تخت سینه پری و با حرص گفتم: اوی حرف دهنتم رو بفهمم پری بفهمم داری چی میگی در مورد آیان درست صحبت کن بهم برخورد.. اصلا حق با آیان راست هرچی دربارت میگن فکر کنم هه...

و بعد پشتم رو بهش کردم و برم سمت کلاس حرصی و عصبی بودم از دست پری بیشعور... که یهو محکم خوردم به یه نفر.. واییی تمام وسایل یارو پخش زمین شد عجب گندی شد سریع نشستم روی زمین و همینطکر که ورقه ها و وسایلیش که پخش زمین شده بود جمع میکردم گفتم: وای ببخشید تو رو خدا من حواسم نبود...

سرم رو که بالا آوردم نگام به پسر جذاب رو به روم افتاد بهش میخورده ۲۷ یا ۲۸ باشه جذاب بود پوست برنزه موهای خرمایی و چشای قهوه ای و هیکلی ولی آیان قشنگ تر بود هییی اصلا چیشد چرا با آیان مقایسه اش کردم با صدای پسر به خودم اومدم: عیبی نداره خانوم بازم نیست زحمت بکشین...

و سریع خم شد و با یه حرکت ورقه هاش رو جمع کرد و ردیفشون کرد گفتم: وای واقعا متاسفم ببخشید بازم...

نگام کرد لبخند جذابی زد و گفت: منم که گفتم خواهش میکنم اتفاقی نیافتاده شما مقصر نبودید
من بودم که حواسم پرت گوشیم بود...

و بعد سری تکون داد و رفت شونه بالا انداختم دیدم پری مات پسره شد و یه جور عجیبی بهش
چشم دوخته پسره با لبخند عجیبی نگاهش کرد و بعد از کنارش رد شد...وا شونه بالا انداختم چه
عجیب اخم کردم و بی توجه به پری راه افتادم سمت کلاس و اصلا هم تحویلش نگرفتم پرو....

از کلاس زدم بیرون که پری سریع خودش رو پرت کرد جلوم نگام کرد و گفت: نفسی تو رو خدا
آجی فدات شم ببخشید غلط کردم به نامزدت همچین گفتم باور کن خوو یه لحظه ناراحت شدم
دربارم همچین گفت..

نگاهش کردم فقط که گفت: میبخشی؟

پوفی کردم و گفتم: بحث سر این نیست پری بزار رک و راست بهت بگم آیان دوست نداره من با تو
باشم منم نمیتونم رو حرف آیان حرف بیارم

راه افتادم برم که باز پری دستم رو کشید نگاهش کردم اشک تو چشمتش جمع شده بود یهو زد
زیر گریه صورتش رو با دستاش پوشوند و های های گریه کرد...دلم سوخت ناراحت شدم
نمیخواستم پری از دستم ناراحت و دلگیر باشه آروم کشیدمش تو بغلم و موهاشو ناز کردم خدایا
تو دوراهی بدی افتادم بین آیان و پری...

من جقدر احمق بودم مگه کسی هم به اندازه من احمقه که بین دو راهب عشق و رفیقی که سر
انگشتی هم نمی ارزید رفیق را انتخاب کنی.....

بردمش سمت نیمکتی و دوتایی نشستیم رو نیمکت و مری اشکاش رو پاک کرد و گفت: نفس من اونی نیستم که نشون میدم...

بغلش کردم و گفتم: هیش باشه باشه میدونم ولی خوب چرا مگه مرض داری که قیافت رو اینجوری درست میکنی با این تیپ و سر و شکل راه میری تا دربارت فکر بد کنن

پری - خوب من همینجوری بزرگ شدم مگه مقصر منم نفس نامزدت گیر سه پیچ ها ناراحت نشو واقعا چطور آیان رو تحمل میکنی با غیرت بازی های الکیش حتی به دوست های دخترت هم گیر میده....

نگاهی به پری کردم شاید حق با پری بود آیان زیادی داشت بهم گیر میداد و کاری که نباید میشد شو و اولین پنهان کاری من از آیان با خودم فکر کردم یواشکی با پری دوستم آیان میخواد از کجا بفهمه... و من چه ساده لوحانه داشتم خام حرفای کیبی میشدم به اسم پری که از اولش هم

ه*ز میپیرید...

چقدر احمق بودم هه...

فقط سری تکون دادم که پری گفت: وای دختر تو میدونی اصلا امروز به کی برخوردی به کیارش تهرانی جیگرترین و خوشتیپ ترین پسر دانشگاه.. پولدارترین پسر دانشگاه پدرش حرف اول تو تهران رو میزنه یه تاجر بزرگ وای نفس میدونی ماشین زیر پاهاش چیه لامبورگینی قرمز آلبالویی.. همون ماشین ورنگی که تو عاشقشی وای ایده آل ترین پسری که دیدم آرزوی تمام دخترای دانشگاهاست..

بی اختیار بازم یاد همون پسر افتادم ولی با یاد آیان سعی کردم فکر اون پسر رو از ذهنم دور کنم.. هووو ولی فکرم بازم میرفت سمتش.. هه کار پری عالی بود خوب تونسته بود فکرم رو منحرف کنه سمت پسری به اسم کیارش تهرانی....

خداوندا کاش مرا از من رها میکردی که هیچ کس به اندازه من مرا اذیت نکرد.....

راوی سوم شخص

دود سیگارش را به بیرون داد با لذت.... لبخند مرموزی گوشه لبانش نشست با یاد امروز.. با یاد آن چشمان سبز رنگ با یاد نفس.. به اون برخورد کرده بود کاملا نقشه اش و اولین دیدارشان به خوبی پیش رفته بود.. هه آن دختر برای او بود چون او کیارش بود و هر که را میخواست بدست میآورد... زنگ خانه اش به صدا در آمد حوصله بلند شدن را نداشت اصلا...

خانه اش بزرگ بود و تا اف اف را زیادی بود ولی چاره ای هم نداشت خانه مجردیش خدمتکاری نبود... بلند شد به سمت اف اف به راه افتاد نگاهی انداخت پری بود.. تیک در را باز کرد.. بعد چندی بالاخره پری در را باز کرد و به داخل واحد بزرگ و زیبای کیارش شد با دیدن کیارش دم در خندید پر ناز گفت: سلامم چطوری عشقم

و بعد خم شد و لبان کیارش را بوسید کیارش او را در چنگ گرفت و با ملایمت او را در آغوش کشید و مشغول بوسیدن هم شدن و به سمت اتاق خواب رفتن و داخل شدم کیارش او را روی تخت پرت کرد پری با خنده گفت: میبینم چشات برق میزنه..

کیارش خندید و گفت: جونمم پری بدجوری میخواست دختر بدجور

پری خندید و گفت: ولی تو نفس رو دوست داری نه منو

کیارش قهقهه اش زد و تیشرتش را با یک حرکت کند و گفت: پری اسم اون جوجه کوچولو رو نیار که حالم بد حراب میشخ آخ که همین الان چقدر میخوامش..

پری اخمی کرد و گفت: من چی تو که نفس رو دوست داری پس من میرم

کیارش سریع پری را گرفت و با ملایمت دوباره پرتش کرد روی تخت دکمه های مانتوی پری را باز کرد و گفت: هیش کجا کجا تو عشق ابدی منی اون جوجه کوچولو فقط برای یه شب میخوامش یه شب استفاده...

پری خندید و گفت: خوب بلدی خرم کنی کیا تا برات دخترا رو تور کنم...

کیارش خندید: دور از جون بلا نسبت خر چیه حالا اجازه هست

پری لبانش را غنچه کرد و گفت: معلومه عزیزم و خودش لبان کیارش را بوسید.....

پری غلٹی روی تخت زد و از جایش بلند شد و نگاهش را به کیارش دوخت که به تازگی از حمام بیرون آمده بود مشغول شونه کردن موهای نم دارش بود پری ربدوشامی برداشت و بدن ب***اش را پوشاند و کیارش به سمتش برگشت پری گفت: چیه نگاه میکنی بازم خبریه - نه دیگه جو جو مرسی خیلی حال دادی

پری خودش را پرت کرد روی مبل گوشه ی اتاق و لیوان آب میوه ای که برای کیارش بود را برداشت و به لبانش نزدیک کرد و کمی ازش نوشید و گفت: خوب حالا با این دختره نفس میخوای چیکار کنی....

کیارش برگشت سمت پری و گفت: هیچی فعلا روی مخش میری اونقدر که اونو از نامزدش دور کنی باید دلسرد بشه نسبت بهش اونو به طرف من جذبش کنی منم خودی نشون میدم کاری میکنی از نازدش جدا بشه و بعدم مال من و یه شب رویایی باهاش و خوش گذرونی حسابی...

پری نگاهش کرد و گفت: میدونی کیا خیلی عوضی هستی تو عمرم عوضی مثل تو ندیدم زندگی همه رو خراب میکنی فقط واسه ه*س خودت جالبه...

کیارش خم شد به طرف پری و گفت: من کیارشم و هیچ چیز رو به اندازه خودم اهمیت نمیدم کیارش کسی که هرچی خواست رو بدست میاره و منم از اون خانوم خوشگله خوشم اومده و میخوامش...

پری - تو به روانی سادیسمی هستی کیارش

کیارش خندید صورت پری را در دستانش گرفت و گفت: نه به اندازه تو عزیزم اینو بدون من عوضی هستم تو هم از من عوضی تری عشقم مادوتا خیلی شبیه همیم واسه همینه دارم... پری مستانه خندید و گفت: عزیزم در اون که من از تو زرنگ تر و عوضی ترم که شکی نیست... هر دو خندیدن و کیارش با ش*وت لبان پری را بوسید....

آن دو نه هم را دوست داشتن نه هیچی آن دو... دو آدم عوضی به قول خودشان بودن و پری در زندگی کیارش فقط نقش آچار فرانسه کارهایش را داشت و گاهی هم برای رفع و کیارش هم برای پری نقش عابر بانک را داشت... هر دو نقش هم را در زندگی خوب میدانستن پری دخترانی که کیارش میخواست رام میکرد گوشانشان میزد و در قبالشان پول خوبی میگرفت و اصلا هم زندگی آن دختران برای پری مهم نبود و راحت هم جنس های خودش را میفروخت... کیارش هم به پسر عوضی و کثافت به تمام معنا بود که همه را قربانی ه*س های خودش میکرد....

سخن نویسنده: کاش ماها مواظب آدم هایی همچون پری و کیارش که همیشه در زندگیمان نقش دارن بودیم مواظب خود تا در دامشان نیافتیم ولی متاسفانه دختران زیادی از سرزمین ما ایران به این دام افتادن.. درست مثل نفس..... ادامه دارد با من همراه باشید.....

نفس

پری - نفس بیا دیگه باشه جون من جون آجی پری بیا امروز باهم بریم...

ولی من امروز با آیان قرار داشتم آخه نگاهی به پری کردم و گفتم: پری نمیشه من امروز با آیان قراره برم بیرون..

پری نگام کرد و گفت: اوف هی آیان.. آیان... بابا نامزدت که فرار نمیکنه همیشه هست.. من نیستم همین یه امروز بیکارم بقیه روز ها نمیتونم باید مراقب مادر مریضم باشم تو که بهتر میدونی نفس (پری داره دروغ میگه پدر و مادر نداره)

پوفی کردم نگاهش کردم که مظلوم نگام کرد و گفت: باشه بیا امروز باهم بریم شهر بازی

- پری من مشکلی ندارم ولی آخه من از چند روز قبل به آیان قول دادم باهم بریم.. با رفیقاش بیرون...

پری نگاه کرد و گفت: خوب بگو با دوستم قراره برم بیرون گردنت رو که نمیزنه نفس.. بعد آیان همیشه هست من مشکل دارم نمیتونم باشم بریم بیرون خوب تو رو جون من...
نگاهش کردم دلم واسش سوخت با اون مادر مریضش کار میکرد و خرج دوا درمون مادرش رو میداد دو دل بودم ولی قبول کردم امروز بعد از ظهر بریم شهر بازی که پری جیغ زد و محکم بغلم کرد از خوشحالی داشت بال در میاورد...

با پری داخل کلاس شدیم که نگاه به همون پسره کیارش افتاد بازم با یه تیپ جدید دیگه بدجوری قیافش مغرور میزد برعکس آیان که قیافه اش معصوم و خوشگل خوشتیپ بود و اخلاقی هم راحت بود کلا.. البته آیان هم غرور خاص خودش رو داشت... نگاه کیارش به من افتاد جور عجیبی نگاه میکرد از طرز نگاه کردنش بدم نمیومد یه جورایی خوشم هم میومد وای چمه دیوونه شدم... پری گفت: وای تو رو خدا نگاهش کن نفس چقدر خوشگله چقدر جذاب آدم دوست داره قورتش بده خوش بجال اونیه که کیارش عاشقش بشه...

بی اختیار بازم نگاهش کردم.. شایدم حق با پری بود....

بالاخره کلاس تمام شد از کلاس زدیم بیرون و داشتیم با پری میرفتیم از پله ها پایین که یهو یه احمق خر بدو از پله ها داشت پایین میرفت محکم بهم تنه زد که باعث شد کنترلم رو از دست بدم داشتیم از پله ها پرت میشدم پایین اشهدم رو خونده بودم که دستی دور کمرم پیچید و منو گرفت متعجب سرم رو بالا آوردم که نگاه خیره نگاه کیارش شد بهم زل زده بودیم وای.. قلبم تند تند تو سینه ام میکوبید محکم... نمیدونم چم بود حال عجیبی داشتم اون لحظه...

سریع به خودم اومدم و گفتم: وای ببخشید...

که بازم خیلی راحت گفت: خواهش میکنم دختر تو چرا همه اش معذرت میخوای و خودتو مقصر میدونی ...

نگاهش کردم و گفتم: به.. به هر حال ممنونم از تون...

و تند از جلوی چشاش دور شدم و پری هم دنبال سرم زد روی شونه هام و گفت: وای وای کاش منم میافتادم کیارش جون منو میگرفت...

با حرص گفتم: گمشو اونطرف ببینم دیوونه..

که خندید و بعد هردو از دانشگاه خارج شدیم و پری خداحافظی کرد و رفت و منم منتظر آیان بودم نگام بازم خیره کیارش شد... سوار لامبورگینی اش شد وای که چقدر ماشینش به قیافه و سر و تیپش میومد.. با صدای بوق ماشین نگاه از کیارش گرفتم آیان بود که بهم لبخند میزد رفتم سمت ماشین و سوار شدم که خندید و خم شد و محکم پیام رو بوسید و گفت: خسته نباشی نفس آیان

لبخندی بهش زدم و گفتم: ممنونم عزیزم..

نگام کرد و گفت: چیزی شده نفس

-نه نه چیزی نشده

ماشین رو زد کنار جاده چونه ام رو تودستاش گرفت و گفت: من اگه ندونم تو یه چیزیت هست باید برم بمیرم که...

نگاهش کردم و حتی یادم رفت بگم خدانکنه دیوونه تو چیزیت بشه من میمیرم نفهمیدم چرا یادم رفت آیان نگام کرد با چشای نگران و آروم گفتم: آیان من نمیتونم امروز همراهت بیام با دوستان بیرون.

نگام کرد و گفت: چرا جایی میخوای بری؟

یهو عصبی شدم و گفتم: چیه حتما الان باید کمال و تمام آمار پس بدم دیگه...

آیان متعجب نگام کرد و گفت: نفس چته من که سوال بدی نکردم گفتم جایی میخوای بری همین این که عصبانیت نداره من کی گفتم آمار بده نامزدی عشقمی خواستم بدونم چرا نمیای جای دیگه میخوای بری...

نگاهش کردم خدایا من چمه چرا دارم همچین میکنم با آیان.. نگاهش رو گرفت ازم و گفت: باشه نگو ولی بهتر بود به من میگفتی نمیتونی بیای الان همه میدونن تو قراره بیای و نیای زشت میشه ولی عیبی نداره گلم همین که به تو خوش میگذره با دوستات عالیه..

دلم گرفت یه لحظه از این مهربونی آیان چقدر بد باهاش حرف زدم آروم گفتم: آیان ببخشید

خندید و گفت: به یه شرط

-چه شرطی؟

-بوس میخوام

خم شدم و گونه اش رو ببوسم که سریع برگشت و لباس چسبید به لبام و بوسید لبام رو با تمام احساس ولی من هیچ حسی نداشتم اصلا حوصله نداشتم دلم میخواست ازش فرار کنم و نمیدونم چرا!!!...

آیان آروم ازم جدا شد یه لبخند مصنوعی زد آیان از ته دل خندید و گفت: دیوونه اتم خیلی چسبید آخ که خستگی در رفت...

حرفی نزدم و فقط نگاهش کردم بالاخره رسیدیم خونه آروم گفتم: خدا حافظ عزیزم

پیشونی ام رو بوسید و گفت: انگاری حالت خوب نیست برو خونه استراحت کن امروزم با دوستات بهت خوش بگذره مواظب خودت باش گلم -باشه توهم همینطور فعلا...

و پیاده شدم و بی توجه بدون اینکه آیان رو تا خونشون بدرقه

کنم داخل خونه شدم چرا ندیدم عشقی که بهم داشتی رو آیان چرا زود داشت همه چی فراموشم میشد چرا!!!!....

پووف با پری شهر بازی قرار داشتیم نگاه به تیپم کردم اومم... به زور جیغ های پری همچین تیپی زده بودم یکمی دو دل بودم اگه آیان منو ببینه... اه نفس چته دیوونه ای ها آیان که رفته با رفیقاش بیرون به تو چیکار داره... یه جین فوق تنگ و جذب مشکی پام بود و مانتوی تنگ سفید که اندامم رو به خوبی نشون میداد و شال سفید و مشکی به سر داشتیم و آرایش کرده بودم و رژ قرمز رو هم به لبام زده بودم موهامم چپ ریخته بودم تو صورتم وضعم یه جوری بود ولز بیخی نفس خودمون رو عشقه... آماده بودم از اتاق بیرون رفتیم.. مامان خبر داشت میخوام برم بیرون و خودشم که طبق معمول رفته بود خونه آیان اینا کنار مامان آذر کلا این دوتا جفت هم هستن دوتا دوست جدا نشدنی ازهم مثل دوتا خواهر هستن.. باباهم که مغازه بود از خونه زدم بیرون به تاکسی گرفتم و راه افتادن سمت شهر بازی اووف کب میشه از دیت این تاکسی راحت شبم البته با اینکه آیان همه جا منو میبرد و میاوردگاهی ماشینش هم میداد دست خودم بهم گفته بود بعد عروسیمون برام ماشین میخره.. ولی من الان احتیاج دارم والا... بی اختیار یاد کیارش افتادم و لامبورگینی اش رو با آزارای آیان مقایسه کردم هه مسخرست... به قول پری خوش بحال اونیه که کیارش عاشقش بشه هر چی که بخواد داره حتما... چی میشد عاشق من میشد؟

به خودم اومدم وای من الان چه گ*هی خوردم خدایا من دارم چی میگم دارم به کیارش فکر میکنم وقتی که الان باید به آیان فکر کنم.....

بالاخره رسیدم به شهر بازی کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم همون موقع موبایلم زنگ خورد پری بود جواب دادم گفت کجام؟ گفتم درست ورودی شهر بازی ام که گفت همونجا باشم تا بیاد.... پووف ول معطل اونجا وایستاده بودم حاضرم قسم بخورم تومدتی که اونجا وایستاده بودم ده تایی شماره گرفتم.. پری رو دیدم اومد طرفم با یه تیپ جلف دیگه و لباس باز و تنگ دیگه.. بغلم کرد و گفت: وای چه جیگیری شدی دختر آدم دلش میخواد بخورت همیشه از این تیپ های خوشگل بزن...

پسره گفت: جوونمم حالا ماشین بابات اسمش چیه؟

پرس پوزخندی زد و گفت: اسمش خر عرعرم میکنه ماشالله خیلی بهم شباهت دارین نکنه باخرمون نسبتی داری...

پسره با حرص نگاهش کرد وای پوکیدم از خنده ایول مری که یکی دیگه گفت: ژوونمم این یکی رو فدای خنده های خوشگلت بشم من...

اخم کردم و پسرها خندیدن و اولی گفت: خیلی باحالین شماره میدم دوست شیم...

پری خندید و ابرو بالا انداخت و گفت: دوست چی مثلاً؟

پسره با شیطنت خندید و گفت: مثلاً تو بشی دوست دختر من...

پری خندید و بعد شماره اش رو داد از منم خواستن تا خواستم بگم نه که بهو فریادی لرزه به تنم انداخت

-کثافت عوضی بی ناموس میکشمت....

برگشتم با دیدن آیان خون تو رگام یخ بست. آیان اینجا چیکار میکرد خدایا.....

آیان

با بچه ها میخندیدم ولی من فکرم همه اش کنار نفس بود اه آیان رفته با دوستاش بیرون دیگه مواظب خودش هست مگه بچه اس... نه برای من هست برای من فنچ کوچولوی من آیان فداش... ولی بایاد امروز دلم گرفت میشناسمش یه چیزیش هست نفس داره عوض میشه همه اش تو فکر.. هووف اومده بودیم شهر بازی با برو بچ و حصیر پهن کرده بودیم نشسته بودیم و با پسرا داشتیم تخته بازی میکردیم یه دورش رو خودم بردم بهد چند دست بازی کردن دیگه خسته

شدیم و عقب کشیدیم سهیلا نامزد رفیق فابریکم امیر چایی ریخت واسه همه با امیر باهم نشستیم بودیم و مشغول چرت و پرت گویی بودیم که یهو رامین پوز خندی زد بهم و گفت:هی آیان... متعجب نگاهش کردم و گفتم:بعله..

اشاره زد به جایی و گفت:اونجا رو نگاه کن آقای خوش غیرت

این چی میگه عصبی شدم و متعجب برگشتم و زل زدم به جایی که میگفت ولی کاش ای کاش کور بودم و نمی دیدم خدایا چی میدیدم صدا های رفیقام تو سرم میپیچید اون رامین عوضی.. -هه فکر کنم نفس خانومتون باشن..به به خوشا به غیرتت آبان خان...

نه نه اون نفس من نبود اون دختری که مثل خیابونی ها لباس پوشیده بود نفس من نبود کاش کور میشدم..و نمیدیم وای تو چیکار کردی وای نفس ببین با غرورم چی کردی جلو رفیقام منو شکوندی..داشتم دیوونه میشدم امیر خواست جلوم رو بگیره که پشش زدم و عصبی پاشدم صداها تو ذهنم فریاد میزدن...

مثل اینکه نفس خانومتون هستن.....نفس خانومتون نفس نفس..تو بامن چیکار کردی این نفس من نبود چرا این شکلی شده مستانه میخندید جلو اون پسر های عوضی با اون پری کثافت...

نفس داری چیکار میکنی جلو چند تا ل**ی میخندی مگه نگفته بودم این خنده ها فقط مخصوص منه حالا چه آسون داری خنده هایی که واسه من بود واسه چندتا غریبه به نمایش میزاری پس غیرت من کو؟تو فکر کردی من بی غیرتم تو فکر کردی من سیب زمینی بی رگم نیستم من بی غیرت نیستم من بی رگ نیستم...

رگ هام هر لحظه متورم تر میشد و شقیقه هام به تندی میزد چشم تیره شده بود برای یه مرد چی میتونست از این بدتر باشه عشقش ناموسش جلو چندتا عوضی بخنده مثل ه*زه ها لباس بیوشه ..هه چشمم روشن نفس تو که گفתי دیگه با پری نیستی حالا باهاش میای بیرون با سر و وضع ناجور با پسرها میخندی همه اینا بهم فشار آورد و دروغ اونو که اونجاست تو نیستی بگو لعنتی بگو تو نیستی یه نفس دیگه است نه نفس آیان..نفس آیان دروغ نمیگفت..لباس تنگ

نمیپوشید.. با پسرها نمی خندید و دور از چشم آیان.. بخاطر یه عوضی ه*زه آیان رو دور
 نمیزد... نفس من این بود نه اینی که جلوی روم...
 خشم توم شعله کشید و فریاد زد: میکشمت بی ناموس عوضی....

نفس

آیان افتاد رو پسره تا میخورد پسره رو میزد فقط مشت بود که نثار صورت پسره میکرد و با
 چند تاشون درگیر شده بود و دوتا میزد یکی میخورد فریاد زد: بی ناموس بیشرف میکشمت...
 پسره فریاد زد: هوی روانی یقه ام رو ول کن اصلا تو کی اینی؟
 فریاد آیان: من نامزدشم شوهرشم میکشم اونی که به ناموس من زل بزنه چشای اون کسی که به
 عشق من زل بزنه در میارم عوضی....

بخدا داشت پسره رو میکشت جیغ زدم و رفتم سمت آیان و شونه هاش رو گرفتم اشکام راه
 خودش رو گرفته بودن جیغ زدم: آیان.. آیان.. تو رو خدا بسته لعنتی بسه خواهش میکنم...

با چشای به خون نشسته نگام کرد و هولم داد عقب و غرید: هیس خفه شو نفس

به زور مردم که جمع شده بودن آیان رو از اون چندتا پسره جدا کردن پری آروم بغلم کرد و
 گفت: هیس آروم نفس نترس آجی هیچ غلطی نمیتونه کنه کاریت نداره باور کن اگه هم بهت
 حرفی زد جوابش رو میدی فهمیدی چی میگم حق نداری حرفیت بزنی یادت باشه...

ولی من فقط اشک میریختم آیان سر و صورتش خونی بود و از بینی اش شر شر خون میومد برگشت سمتم یا دیدن من و پری اومد سمتم که امیر جلوش رو گرفت و دستمال به بینی اش گرفت و گفت: آیان الان ولش کن حالت خوب نیست بینی ات بدجوری خونریزی کرده

آیان با حرص گفت: خفه شو ولم کن امیر

و امیر رو زد کنار اومد سمت من و رو به پری داد زد: هوی عوضی برو گمشو یکدفعه دیگه بفهمم دور و بر نفس میپلکی میکشمت..

شیر شدم و مثل احمق ها فریاد زدم: آیان با پری درست صحبت کن...

آیان دستاش مشت شد و فریاد زد: خفه شو نفس خیلی رو داری همه اش تقصیر این کثافت حسابش رو میرسم

و خواست بپره سمت پری که پری رفت عقب و من جلوش و ایستادم و گفتم: باید از جنازه من رد بشی آیان کاری به پری داشته باشی مقصر اون نیست من بودم فهمیدی.. من هیچ کاری بدی هم نکردم..

پری گریه میکرد با حرفم آیان عصبانیتش به اوج رسید و یه جرقه کافی بود تا مثل باروت منفجر بشه از خجالت داشتم میمردم تمام شهر بازی جمع شده بودن.. فریاد زد: بخاطر این... به پری اشاره کرد و گفت: این دختره تو روی من وایمیستی چیکارت کرده که عوض شدی..

و بعد واسه پری خط و نشون کشید و دستم رو کشید و دنبال سر خودش جیغ زدم: ولم کن

فریاد زد: خفه شو نفس عمرا نمیدارم تو رو هم خراب کنه نمیدارم زندگیم رو به گند بکشن..

و بعد پرتم کرد تو ماشین و خودشم دور زد و سوار شد ماشین رو روشن کرد و گاز داد مثل روانی ها داشت میروند واقعا ازش ترسیده بودم جیغ زدم: من رو همین حالا پیاده کن زوود..

که داد زد: لال شو نفس چقدر تو رو داری با اون همه کار هایی که کردی دروغی که گفتی با اون عوضی رفتی بیرون مثل هرزه ها...

که دستام رو بردم بالا و یه سیلی زدم تو گوش آیان.... همه جا سکوت شد سکوت هردو مبهوت
 موندیم باورم نمیشد واسه دومین بار دست روش بلند کرده باشم خدایا جنه من چرا ایتقدر روم
 زیاد شده چرا حرمت بین ما داره شکسته میشه ولی فریاد زدم:

-بسته بسته بس کن من خیابونی نیستم دیگه حق نداری این کلمه رو به من نسبتش بدی...

آیان

باورم نمیشد منو زد وای خون جلو چشم رو گرفته بود این دومین بار واسه اون دختره عوضی
 دست رو من بلند کرده دستام مشت شد حرمت بینمون داره میشکنه بد جورم داره میشکنه
 دستام رفت بالا تا فرود بیاد روی صورتش ولی یک سانتی صورتس دستام از حرکت وایستاد نفس
 با ترس نگام میکرو اون چشای پر اشک دلم رو به آتیش کشید آخه چجوری رو کسی دست بلند
 کنم که همه دنیا..هان خدایا... دستام نشد و سرخورد پایین...

هیچ وقت با یکی بیشتر از جنبه اش شوخی نکنید...

حرمت ها شکسته میشود

هیچ وقت به یکی بیشتر از جنبه اش محبت نکنید

تبدیل به وظیفه میشود...

نفس

تا خونه من جیغ زدم آیان فریاد زد من هق زدم آیان عصبی شد دعوامون بالا گرفت و شد بدترین
 دعوای ما و شایدم آخرین دعوای ما که مادوتا رو ازهم خیلی دور کرد..هه آیان من رو دم در خونه
 پیاده کرد و خودش بی توجه بهم رفت خونشون و منم بی توجه به اون رفتم داخل خونه درست
 اشتباه از من بود ولی بقول پری حق نداشت اینقدر دهاتی بازی در بیاره و آبروم رو ببره..اصلا
 آیان به نظرم تفکراتش مال احد بوق انگار تازه دارم میفهمم ما هیچ تفاهمی باهم نداریم درسته
 نباید دروغ میگفتم ولی مقصرش خودش بود که به دوستی من و پری گیر داد و منم مجبور به
 دروغ گفتن شدم بیچاره پری حرفی نزد بمیرم براش گریه میکرد تمام آبروش رفت ...

به نظرم حق با پری زیادی به آیان رو داده بودم وای داشت منو میزد امکان نداره اینبار غرورم رو
 بشکنم من عمرا آشتی کنم بذار یه مدت دور باشیم تا بفهمه...هه نفهمیدم این دوری من و تو
 خیلی دور میکن به اندازه ستاره های آسمون ازهم دور میشیم...

اوم موقع من بدجور تحت تاثیر پری قرار گرفته بودم خوب تونسته بود مغزم رو شست و شو بده
 جوری که دیگه اصلا کسی به اسم آیان واسم مهم نبود هر روز با حرفاش روی مخم میرفت و من
 شده بودم یه جورایی عروسک تو دستای پری که اون بهم میگفت چیکار کنم چیکار نکنم و من
 چه ابلهانه به حرفاش گوش میدادم و تخت تاثیر افکار یه ه*زه قرار گرفته بودم....هه...

تن های ه*زه را سنگسار میکنند..غافل از آنکه شهر پر شده از فاه*شه های مغزی است..

و کسی نمیداند مغز های ه*زه ویرانگر ترند تا تن های ه*زه.....

اووف تو حیاط دانشگاه بودم و ول میچرخیدم معلوم نبود این پری گور به گوری کجایت اه خوو حوصله ام پوکید همون موقع نگام به کیارش افتاد بازم بی اختیار محوش شدم گوشه ای تنها و ایستاده بود وای تنها پسر پولدار و خوشتیپی بود که دیدم تو دانشگاه اهل دختر بازی نبود و محل سگ به دخترا نمیداد.... سرش پایین بود چقدر خوش استایل بود اووف عجب سیکس بکی داره محوش بودم که یهو سرش رو بالا آورد و نگام رو غافلگیر کرد و زل زد تو چشم و نتونستم چشم ازش بردارم چشاش جاذبه ای خاصی داشت.. کاشکی مال من بود.. دلی بایاد آیان لال شدم این روزا گاهی اصلا یادم میده آیانی هم هست. دیگه واسم مهم نیست پووف این چه حالی من دارن.. چرا اینقدر مجذوب این پسره شدم یهو لبخندش کش اومد و اومد سمتم رو به روم و ایستاد و گفت: سلام هم کلاسی و خانوم حواس پرت...

خندیدم و گفتم: وای سلام ببخشید تو رو خدا منو یاد اون دو باری که باهاتون برخورد داشتم نندازین.

لبخند جذابی زد نگام کرد و گفت: بابا دختر تو که هنوز فکر همون روزی گفتم که مقصر تو نبودی چقدر معذرت میخوای اینقدر خجالتی نباش خوشم نیاد..

یهو از دهنم پرید و گفتم: مگه شما باید خوشتون بیاد .

نگام کرد با چشای گرد و بعد غش غش زد زیر خنده و گفت: اوه اوه واقعا ببخشید حواسم نبود درکل به نصحیت بود

-نه بابا خواهش میکنم این چه حرفیه واقعا ممنونم

-بخاطر چی ممنونی؟

-همین نصیحتتون

که خندید و گفت: خواهش میکنم کاری نکردیم..

دوباره هر دو میخ نگاه هم شدید دستاش رو جلو آورد و گفت: به هر حال خوش حال شدم از دیدنتون هم صحبتی با شما امیدوارم بازم ببینمتون..

دو دل نگاهش کردم یعنی دستاش رو بگیرم ای بابا زسته نگیری ولی آیان گفت هیچ وقت دوست نداره با یه پسر غریبه دست بدم.. ولی نفس مگه تو مثل آیان املی آخه این کیارش باتو مثلا چیکار داره دختره خل...

باهاش دست دادم که به دستام فشار کوچیکی آورد و گفتم: منم همینطور فعلا..

-فعلا خانوم امیریان..

و رفت و من خشکش شدم و دستام سرخورد پایین..

یهو یکی زد رو شونه هام با ترس برگشتم هووف پری بود با نیش باز نگام کرد و گفت: به به نفس خانوم چشم منو دور دیدی با کیارش تهرانی میبری.

-گمشو پری کی من با کیارش پریدم فقط یه سلام و احوال پرسی ساده بود

پری-یه سلام و احوال پرسی ساده دیگه منم که خر گوشام درازه نه.. باشه نفس خانوم ما که حسود و بخیل نیستیم شما با کیارش تهرانی بگرد کی حرف زد آخه

-ای بابا پری چرا حالیت نیست یادت رفته ها من نامزد دارم..

پری-هه اگه بشه اسمش رو گذاشت نامزد خیلی کلا نامزدت خیلی دوست داره بیخیال نفس واقعا تو هنوز آیان رو دوست داری

فقط به پری نگاه کردم و زل زدم بهش نمیدونم چرا نزدم تو دهنش چرا فریاد نزدم خفه شو معلومه که آیان رو دوست دارم فقط به پری زل زدم که با لبخند نگام میکرد و گفتم: پری من باید برم دیگه خداحافظ

پری گفت: فکر نکن نفهمیدم پیچوندی ها ولی من که میدونم تو دلت چه خبره و تو نسبت به آیان حسی نداری از اولشم نداستی و الان داره تو قلبت یه حس جدید شکل میگیره نسبت به یه پسر حسابی خوشتیپ داری عاشق میشی..

برو بابایی نثارش کردم و از دانشگاه زدم بیرون حرفاش تو سرم هی تکرار میشد..دیگه حسی به آیان نداری..داری عاشق میشی..وای خدایا این چه حالیه سرم داشت از اون همه فکر درد میگرفت..یعنی چی به آیان حسی ندارم بهشش کشش ندارم حالا فکرم رفته سمت کیارش نکنه حرفای پری راسته..وای نه خداجونم...نفهمیدم کی تاکسی گرفتم و رسیدم خونه و کلید رو از جیبم در آوردم و خواستم بندازم تو در که صدایی اومد:

-نفس..

آروم برگشتم و نگام خشک آیان شد که نگام میکرد ته ریش به صورت داشت و باغم نگام میکرد اخم کردم و بی توجه خواستم داخل خونشم که پرید سمتم دستام رو گرفت و گفت: نه نفس صبر کن تو رو خدا

نگاهشم نکردم صداش میلرزید آروم گفت:

-نامرد میدونی چقدر دلم برات تنگ شده الان یک هفته اس که بامن قهری اونم من و تو منی که صداتو یه لحظه نمیشنیدم روزم شب نمیشد..من باید ناراحت و دلخور باشم تو دلخوری...باشه عیب نداره من به درک من از غرورم میگذرم باشه تو دلخور نباش اصلا مقصر اون دعوا من بودم..ولی برگرد رو از من بگیر نفس خواهش میکنم عزیزم خواهش میکنم نفس نمیدونی تو این یه هفته چی کشیدم...

نمیدونم چرا دلم نمیسوخت از حرفاش چرا سنگ شده بودم مگه این آیان من نبود چرا اصلا صداش رو نمیشنیدم و فکرم درگیر یه نفر بود یه پسر اونم کیارش تهرانی حتی الانم که آیان رو

به روم و داره خودشو که بی گناه بود تو اون دعوا مقصر جلوه میده تا من برگردم و تماش کنم... دارم به اون فکر میکنم اصلا غم چشای آیان رو نمیبینم.. تمام ذهنم پر از اونه....

تنت در آغوس کسی باشد و فکرت جای دیگر هزاران خطبه هم بخوانند خیانت است...

خواستم برم که آیان اومد جلوم و گفت: نامروت چرا با من همچین میکنی هان چطور دلت میاد نفس منو نگاه کن...

زار میزد و اونقدر ها هم سنگ دل نبودم آروم برگشتم سمتش نگاهش کردم نگاه به اون چشای طوسی و مشکی که یه روزی دنیام بود حالا چی چشاش دنیام نه نبود...

چونه ام رو گرفت و آروم گونه هام رو نوازش کرد و گفت: نفسم چیشد نفسم آشتی؟

میدونستم جوابش رو ندم ول کن نیست آروم گفتم: باشه آشتی

یهو منو کشید تو بغلش خواستم مخالفت کنم که گفت: هیش نفس خواهش میکنم بزار آروم شم تو رو خدا عزیزم نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده دیوونه من...

بازم سکوت من جواب آیان بود بعد چند ثانیه ولم کرد و گفت: حالت خوبه نفس هنوز ناراحتی؟

نگاهش کردم دلم از مظلومیتش آتیش گرفت و گفتم: نه عزیزم فقط خیلی خستم باید برم فعلا آیان..

با لبخند قشنگی نگام کرد و پیشونی ام رو بوسید و گفت: باشه گل من عمر من برو استراحت کن مزاحمت نمیشم...

سرتکون دادم و داخل خونه شدم در رو بستم و پشت به در تکیه دادم و همونجا سر خوردم خدایا دارم دیوونه میشم خدایا من دیگه احساسی به آیان ندارم دیگه قلبم براش تند نمیزنه نسبت

بهش سردم بی احساسم..خدایا خودت کمک کن خدایا بازم فکرم رفت سمت کیارش و قلبم تند تند تو سینه ام کوبید با فکر بهش.....

پوف یک هفته ای از اون روزی که با آیان آشتی کردم میگذره و هر روز آیان منو میبره و میاره به زور همراهش میام و فقط سلام خداحافظ انگاری آیان هم فهمیده دیگه حوصله اش رو ندارم ولی بازم منو میبره و میاره یادم یه روز با بغض گفت: میدونه دیگه حوصله اش رو ندارم میدونه یه چیزیم شده ولی نمیدونه ولی فقط بزارم همراه اون برم و بیام تا خیالش راحت باشه با بغض گفت دوستم داره با چشای قرمز شده از اشک گفت: نفس عاشقتم من نفس هیچوقت تنهام نزار من میمیرم بی تو نفس باشه اصلا در گوشم بزن ولی منو تنهام نزار... بمیرم براش که گریه یه مرد رو در آوردم من بمیرم که اینقدر بد شدم حالم بد بود خیلی... حلقه تو دستام نیست و کنج اتاق نشستم و زل زدم به دستام که جای حلقه ان خالی یادم چند روز پیش رو سنگ روشویی توالت گذاشتم و یادم رفت برش دارم ولی حالا با اینکه یادمه ولی برش نمیدارم چنگ میزنم تو موهام خدایا دارم دیوونه میشم آی خدا دارم روانی میشم موهام رو کشیدن خدایا دروغه دروغه عشق دروغه من دیگه آیان رو دوش ندارم دیگه عاشقش نیستم برام غریبه شدی هه دیگه نمیخوام آخه عاشق یه غریبه دیگه شدم ولی چطور بهت بگم چطور نابودت کنم ولی من عاشق یکی دیگم منو ببخش آیان.. ببخش.. من دوست نداشتم فقط یه ه*س بود زود گذر بود من یه دختر بچه ۱۶ ساله بودم معنی عشق درک نمیکردم ولی حالا آیان درک میکنم چون دارم عشق رو با یکی دیگه درک میکنم.. از زور هق هق داشتم خفه میشدم خدایا من نمیخوام قلب آیان رو بشکونم نمیخوام اشکش رو در بیارم ولی مجبورم نمیتونم پای کسی باشم که دیگه نمیخوامش.....

چند روز پیش کیارش گفت میخواد باهام کافی شاپ قرار بزاره الانم با کیارش نشستیم رو به روی هم نگام میکنه منم به اون یعنی چیکار داره بامن اصلا طاقت نگاهش رو نداشتم وای قلبم داشت در میومد این دیگه چه حسیه معلوم هه عشق...

نگام کرد و گفت: نفس خانوم...

اولین بار بود داشت اسمم رو صدا میزد آروم گفتم:بعله

-راستش گفتم بیای اینجا تا حرف مهمی رو بهت بگم اهل مقدمه چینی نیستم میرم سر اصل
مطلب گفتم بیای تا حرف قلبم رو بهت بگم نفس خواستم بگم من ازت خوشم میاد خیلی دوست
دارم و میخوام اگه خودتم دوست داری بیشتر باهم آشنا بشیم...

قلبم تو دهنم میزد خدایا کیارش تهرانی مغرور ترین و خوشگل ترین و پولدارترین پسر دانشگاه
از من خوشش اومده منو دوستم داره...منی که عاشقشم ولی مگه نمیدونه من نامزد دارم چی باید
جواب میدادم هه معلومه الان یکماه حلقه ام دیگه تو دستام نیست یه روز هم آیان دید که حلقه
تو دستام نیست باهم بحثمون شد و ازم ناراحت شد و دلخور ولی واسم مهم نبود چون بهش
حسی نداشتم و تا چند روز دیگه هم میخوام این نامزدی رو رابطه بین خودم و آیان رو خراب
کنم...ولی حالا باید جواب کیارش رو چی بدم نگاهش کردم اونم نگام کرد گفتم:من باید فکر کنم
بعد جوابتون رو بدم راستش شما کاملا یهوایی گفتین و من شوکه شدم..

نگام کرد و گفت:درسته حق با تو حق داری فکر کنی تا هر وقت که دلت میخواد فقط زودتر من
اصلا صبور نیستم بهم حق بدین دوست دارم بدونم جوابم مثبت یا نه..که خداکنه مثبت باشه...
لبخندی بهش زدم آروم فنجون قهوه رو به لبام نزدیک کردم و خوردم اونم همینطور و با لبخند
زل زدیم بهم.....

پوف از دانشگاه زدم بیرون از وقتی سر حلقه با آیان دعوام شد دیگه ندیدمش هر چند اون بارها
اومد دنبالم اما من نرفتم و جواب تلفن هاش هم ندادم دیگه میخواستم همه چی رو خراب کنم
داخل خونه شدم مامان آشپزخونه بود بی توجه خواستم برم سمت پله ها که صدای مامان اومد:

-به به نفس خانوم کجا میری میای تحویل نمیگیری

هووف برگشتم و چشم دوختم به مامان و گفتم:وامان حالت خوبه چته؟من کی تحویل نگرفتم

یهو مامان عصبی شد و اومد جلو و شروع کرد فریاد زدن:

-نه سالم خوب نیست دختر چون دیگه دخترم رو نمیشناسم چون خسته شدم من چمه یا تو چته
هان آبروم رفته چرا نمیری خونه نامزدت آذر میگه نفس باما قهر نمیا.اون از اون پسر بدبخت
که بخاطرت روز به روز بیشتر داره آب میشه..دختره بی لیاقت چته چت شده اینجوری میکنی
پسر بیچاره چه گناهی کرده که جوابش رو نمیدی نگرانت...

نگاه به مامان کردم عصبی شدم حالا که حرفش وسط کشیده شد بزار بگم با جیغ گفتم:

-بسته مامان بسته اصلا میدونی چیه بزار واقعیت رو بگم من آیان رو نمیخوام میفهمی دوشش
ندارم من میخوام ازش جدا شم و اون صیغه رو فسخ ...

که سیلی مامان با شدت محکم فرود اومد روی صورتم صورتم یه ور شد آییی دست رو گونه هام
گذاشتم و مامان با چشای گشاد نگام کرد و بعد فریاد زد

-دختره چشم سفید تو چی گفتی تو چه گوهی خوردی..جدا بشی میخوام تمام بشه مگه زندگی
کشکه سه سال همه باد هوا حالا فکرش رو کردی این حرف رو یه موقع جلو آفات نگی ها
میکشنتت فهمیدی اگه نمیخواستی باید همون موقع فکرش رو میکردی دختر حالا گمشو تو اتاقت
نفس نمیخوام بینمت خجالت بکش حیف اون پسر که واسه تو میمیره جونشم برات میده دختر
منی میگم حیف اون آیان که عاشق توی بی لیاقت شده حیف...

و مامان افتاد روی زمین و زار زد و زد زیر گریه و تو سر خودش زد با حرص از پله ها رفتم بالا و تو
اتاقم اشکام سرازیر میشد من پاپس نمیکشم حتی اگه زیر دست و پای آقاجون جون بدم...این
نامزدی رو خراب میکنم..و جواب مثبتم رو به کیارش میدم و به عشقم میرسم.....

آیان

دیگه داشتم کلافه میشدم لعنتی نفس تو چته چرا جوابم رو نمیدی قلبم تو دهنم نگرانی دیوونم کرده مامان و باباهم نگرانن مامان نسترن(مادر نفس) هم چیزی نمیدونه حرف درست و حسابی نمیزنه..خدایا نکنه اتفاقی افتاده خدایا گناهم چیه باهم همچین میکنه من میدونم نفس نسبت بهم سرد شده همه اش تقصیر اون دختره عوضی ولی چرا خدایا من میفهمم نگاهش دیگه گرم نیست ولی نمیخوام فکر کنم نفس دوستم نداره نمیخوام نه اون نمیتونه من بی نفس میمیرم....

(هه یادته اون روزها من تو فکرت بودم برات داشتم پر پر میزدم توی لعنتی تو فکر کی بودی قلبت داشت واسه کی پر پر میزد واسه کدوم بی شرفی من و فروختی هان...واسه کی فراموشم کردی ولی من هیچ وقت فراموشت نکردم لعنتی.)

گوشیم زنگ خورد برش داشتم باورم نمیشد نفس بود که داشت زنگ میزد بعد یکماه که زنگ نزد جوابگ رو نداد خودش واسم زنگ زده بود..سریع جواب دادم.....

نفس

جیغ زدم:نمیخوام نمیخوامش دیگه

و کمر بند بابا که فرود اومد روی کمرم و فریاد زد:

-تو گوه میخوری دوستش نداری غلط میکنی میکشمت زنده به گورت میکنم من آبرو دارم دختره چشم سفید..

هق زدم گریه کردم جیغ زدم: نمیخوامش بابا چرا میخوای منو بدبختم کنی بزار هنوز که چیزی نشده عروسی سر نگرفته و زندگی شروع نشده تمامش کنیم بابا خواهش میکنم.. برو بگو نمیخوامش...

و بازم کتک و کتک یکماه تمام شده کارم گریه که بابا برو بگو نفس دیگه نمیخواش ولی جواب من کتک های بابا بود البته بابا به صورتم کاری نداشت.. بابا امکان نداشت بره بگه هه تمام تنم درد میکرد.. افتادم گوشه اتاق اشک ریختم بابا مگه تقصیر منه که دیگه نمیخواش... هه اینجوری همیشه مامان و بابا عمرا پا پیش بزارن باید خودم به آیان بگم حرف بزnm باهاش بهش میگم دوسش ندارم به پاش میافتم ولم کنه بزاره به عشقم برسم...

گوشیم رو برداشتم و شماره اش رو گرفتم به دو بوق نکشیده جواب داد و صدای نگرانش تو گوشم پیچید:

-الو الو نفس خوبی عزیزم.. کجایی نمیگی من نگران میشم کجایی یکماه تمام...

پورخندی زدم و با سردترین لحن ممکن گفتم: سلام

متعجب گفتم: سلام نفس چیزی شده؟

-آره چیزی شده فردا میخوام ببینمت کافه همیشگی لاله.. ساعت ۴ بعد از ظهر

-باشه منم میخوام ببینمت خیلی حرفا باهات دارم..

-خوبه خداحافظ...

دیگه فرصتی ندادم بهش حتی خداحافظی و قطع کردم هق زدم خدایا خودت کمک کن فردا بتونم بهش بگم کمک کن خدایا شکستنش رو ببینم و ازش رد بشم خدایا.....

آیان...

وای دارم راه میافتم کافه باید باهاش حرف بزنم ببینم مشکلش چیه واقعا هوووف امروز
چندم...سیزده آبان(سیزده نحس هه..)
راه افتادم سمت کافه همیشگی....

رسیدم داخل کافه شدم امدوز کافه خلوت بود نفس نشسته بود روی میز همیشگی عجیب بود
زودتر از من رسیده بود برعکس همیشه..رفتم و نشستم رو به روش لبخند تلخی زدم چقدر دل
تنگش بودم گفتم:سلام نفسم

نگام کرد چشاش سرد بود مثل یه تیکا یخ حس کردم منم سردم شد آروم گفتم:نفس خوبی
نگام کرد و گفت:سلام خوبم ممنون

اخمام رفت توهم باغم نگاهش کردم و گفتم:نفس امروز خیلی باهات حرف دارم باید بهم بگی چرا
جوابن رو نمیدادی کجا بودی تو نمیگی من میمیرم از نگرانی...

که دستاش رو آورد بالا و گفت:هیس امروز فقط من حرف میزنم آیان و تو گوش میکنی

نگاهش کردم بانگرانی چی میخواست بگه آخه نگام کرد بی روح گارسون اومد سفارش خواست و
عجیب بود هر دو سفارش آب دادیم...

نگام کرد یکم این دست و اون دست کرد و بعد شروع کرد حرف زدن و باهر کلمه اش من دیوونه
شدم و شکستم روانی شدم حس میکردم با هر کلمه که از دهن نفس بیرون میاد کل کافی شاپ و
نفس و همه چی دور سرم میچرخید..نفس هام تنگ میشدن...

-ببسن آیان نمیدونم درکم میکنی یا نه ولی خوب یه چیزایی هست که باید بدونی ما دوتا دیگه
به درد هم نمیخوریم دوست ندارم راجبم هیچ فکری کنی اصلا...آیان عشق من به تو عشق نبود
یه *س زود گذر بود من بچه بودم اون موقع و نفهمیدم فقط ۱۶ سالم بود چی میفهمیدم از عشق

فکر میکردم عاشقت شدم...منو ببخش میدونم بی رحمی ولی منو هم درکم کن.. دیگه حسی بهت ندارم منو ببخش آیان من لایقت نیستم لیاقتت رو ندارم لیاقت تو کسی که عاشقت باشه نه کسی که دوست نداره بهتر همین جا تمامش کنیم...

فقط نگاهش کردم چشم تار شده بود پرده اشک جلو دیدم رو گرفته بود نگام به دستاش افتاد حلقه ام رو در آورد و گذاشت روی میز و هلش داد به طرفم تمام شد به همین راحتی پس قلب من چی صدام از زور بغض میلرزید آروم گفتم: پای یه نفر دیگه وسط مگه نه عشقم رو به نگاه کی فروختی نفس...

زل زد بهم و گفت: پای هیچ کسی در میون نیست فقط دیگه حسی بهت ندارم پدر من راضی همیشه ولی ازت میخوام راضیشون کنی همین آیان خواهش میکنم منو ولم کن...

فریاد زدم: چجوری لعنتی چجوری سه سال منو دیوونه خودت کردی حالا تمام پس دل من چی قلب عاشق من چی لعنتی.. نفس نکن اینکار رو با من نکن خواهش میکنم نفس بگو شوخیه... نفس گوه خوردم دیگه سرت داد نمیزنم نفس بگو چون ناراحتی این حرفا رو میزنی.. نفس دیگه حرفت نمیزنم اصلا کاریت ندارم تو رو خدا فقط نرو...

ولی چشای یخ بسته نفس میگفت همه چی تمام شده آروم گفتم:

-بسته تمامش کن آیان غرورت رو نشکون تمامش کن من نمیتونم با مردی باشم که دیگه حسی بهش ندارم چرا نمیفهمی... نمیتونم با کسی باشم که عرضه ساختن یه خونه نداشته کسی که سه سال هنوزم همون ماشین زیر پاهاشه چطور باهات باشم وقتی کسی که قراره شوهر آینده ام باشه هیچی از خودش نداره... اصلا اینا به کنار من دیگه نمیخواهت آیان بفهم متاسفم ولی نمیتونم...

نفس بلند شد و خواست بره هیچ کس نفهمید اون روز من شکستم نفسم داشت میرفت و نفس هام داشت قطع میشد بلند شدم زانو زدم روی زمین اشکام چکید باورم نمیشد دارم گریه میکنم

به پاهاش خدایا داشتم به پاش میافتادم شاید اون ساده گذشت ولی واسه من ساده نبود بخدا
 نبود خدایا گوشه مانتوش رو گرفتم تو مشتم اشکام چکید آروم گفتم

–نه.نفس نفس به پات میافتم نرو نفی من بی میمرم من بی تو مرد نیستم نفس من دیوونتم نرو و
 نفس هام رو قطع نکن من بی تو دق میکنم تو قول دادی تنهام نمیزاری دلمو نشکون ببین به پات
 افتادم نامروت...

نگام هم نکرد دستام رو از مانتوش جدا کرد و رفت بی توجه رفت و من شکستم مثل بچه ها
 اشکام چکید همه به چشم یه روانی نگام میکردن حس میکردم نفس هام سخت میاد بغض
 مردونه شکسته بود به پای کسی که لیاقتم رو نداشت....

باشه من میخونم تا نیش و شاه باشه این عاشق که اخراشه
 باشه یه عاشق یه سیزده یه پسر که گوشه خونه هی خودشو میزد
 باشه امسال تموم شد و رفتش بد بود من جنگیدم با بد تراشم
 باشه امسال تموم شد و رفتش معلوم بود سال بعد باشم نباشم
 شرمنده که داداشی بودم تا وقتی که سود داشتم
 شرمنده مادرمم که واسش نتونستم یه پسر خوب باشم
 من تک و تنها بی کس و اواره شماها چی خوشید همتون
 بیزارم دیگه از کلمه رفیق از کلمه عشق برین گم شید همتون
 من نحسم هر جایی میرم یه سیزده جلوم
 من نحسم تنهام گلم امروز نرو با سیزده برو

من نحسم شب زنده دارم خاطراتت تیشه رو
 قلب واسش جلو آینه ای من آینه ها رو میشکونم
 من نحسم سیزده ساله یه پیرمدره تصویر من
 من نحسن سرنگ و سوروم سوزن شده هفتسین من
 من نحسم تنهام گذاشتی انتظاری نیست از غریبه
 من نحسم عیدت مبارک خانوم سیزده و سیزده دقیقه
 من خودم اسفالت و جوییدم تا به اینجا رسیدیم چه درد هایی که حتی از صمیمی ها کشیدم
 چقدر دلسوزی کردم واسه هر ادم نحسی من دلم مهربون بود تو بد زدی شکستی
 ما جفتمون تغییر کردیم کار جفتمون میلنگه دلم فقط واسه تو نه واسه دو تامون تنگه
 من اون ادم پیادم که دستش سیگاره غمهاست تو دلم سنگینی کرد اخه وزنش زیاده
 نمیگیم برگرد و موها تو باز خودم ببافم هنوزم دیوونم دیوونه اون موها که صافن
 نمیگم برگردا از دوریت پای هر خلاقم نشستم بیا ببین از دوریت کلافم
 نمیگم برگردا برگردی دوست و رفیق تعطیل ببین دوست و رفیقام همه ضربه زدن رفتن
 نمیگم برگردا نمیگم دورت کرده خفم نمیگم یه روز خوش ندارم تو هفت روز هفته
 من شدم ادم بده دستام پر خط و حالم بده من شدم اون ادمی که تنهاست انقدر عذابم نده
 نشد که خوبی کنم و جواب خوبیمو با بدی ندنش تا فهمیدن دوستش دارم نامردا اونو ازم سریع
 زدنش
 نامردا به منم رحم نکردین منی که بودم تو غم هاتون

نامردا خنجر ز دین مگه من ساده کم گذاشتم براتون

من که واسش کم نذاشتم خودمو واسش کشتم ندید

من که هر کاری کردم خوبی بود فقط حداقل بدمو پشتم نگین

پشت سرم فوهشتم ندین

ارشاد...۱۳...

نفس

تاخونه هق زدم خدایا من اشکشو در آوردم خدایا منو ببخش خدا من نمیخواستم اشک یه مرد رو در بیارم خدا جونم نمیخواستم ولی خودم چی خدایا مجبور شدم آیان امیدوارم منو ببخشی بتونی همه رو راضی کنی تا همه چی تمام بشه من مجبور شدم واقعا متاسفم....

آیان

دوهفته بعد....

باورم نمیشد زل زدم بهش میخندید و شاد بود خیلی هم شاد بود صیغه داشت فسخ میشد تمام شد دیگه شدی غریبه عشقم دیگه محرمم نیستی واقعا راسته یا من دارم خوای میبینم تمام شد هه به همین سادگی..خانواده هامون ماتم زده بودن چطور تونستم نمیدونم ولی فقط بخاطر تو با اینکه خیلی میخواستم ولی وقتی تو بی من خوشحال تری منم میرم مامان خیلی گریه میکرد حال پسرش رو درک میکرد و میدونست چقدر پسرش عاشق بود...صدام زد حاج آقا بلند شدم چشم

دو ختم به حلقه تو دستام چرا درش نمی‌آوردم نمیتونستم خدایا واسه اون ساده بود ولی واسه من ساده نیست عشقم بهت که حرف یه سال دو سال نبود بی معرفت عشقم از بچگی بود از بچگی عاشق دختر همسایه امون بودن و حالا باید بدمت به دست سرنوشت و برام از جون کندن هم سخت تر... آروم رفتم سمت دفتر خم شدم پرده اشک جلو چشم رو گرفت ولی نداشتم ریزش کن دستام میلرزید با دستای لرزونم به زور پای اون دفتر لعنتی رو امضاء کردن و تمام شد همه چی نفس از آیان جدا شد خدایا انصاف نیست...

تمام شد و کسی نفهمید یکی اینجا شکست کسی نفهمید امروز من سند مرگم رو امضاء کردم خدایا کسی نفهمید..

اگه حال دلم خوبه

سکوتم معجزه کرده

وگرنه میدونم درد از هر طرف درده....

طاقت نداشتم زل زدم به چشاش قشنگش خدایا نگو این چشا دیگه برای من نیست خدایا چشایی که دنیای من بودن نفس مگه نگفتم هیچ وقت چشاتو از من نگیر من میمیرم چرا چرا باور نکردی چرا منو شکوندی چی واست کم گذاشتم اخه....

جالم بد بود تحمل اون فضا رو نداشتم بی توجه به همه زدم بیرون و سوار ماشینم شدم و راه افتادم هه گفתי عرضه نداشتم خونه و زندگیمو بسازم تو این سه سال... گفתי پسری ام که هیچی برای آیندمون از خودم ندارم تو چه میدونستی نفس من تو این سه سال چه کردم تو چه میدونستی... خوب میدونستم دارم کجا میرم....

رسیدم در رو با ریموت باز کردم و از راه سنگلاخی عبور کردم تا رسیدم به جیاط جلویی ماشین رو پارک کردم و به زور تنم رو کشوندم و پیاده شدم از ماشین و زل زدم به خونه به خونه ای که مثل قصر زیر نور آفتاب برق میزد لبخند تلخی زدم چه آرزوها داشتم نفس همه چی رو خراب کردی گفתי بی عرضه ام یادته نگاه کن من الان یکسال این خونه رو خریدم واسه دو تامون تا بعد عروسی بیایم اینجا زندگی کنیم خواستم شب عروسیمون سوپرایزت کنم و بیارم اینجا پرنسس...گفתי هنوزم زیر پام همون ماشین..چشم دوختم به لکسوز قرمز رنگ تو پارکینگ ببین من حتی ماشین مورد علاقت رو هم برات خریدم خواستم شب عروسیمون بهت هدیه کنم لعنتی من حتی اسم بچه هامونم انتخاب کرده بودم...

دستام میلرزید داخل خونه شدم یه خونه شبک و بزرگ که به عشق نفس خریدمش خونه ای که همه جاش پر از عکس نفس بود با چشای قسنگ و لبخندهای قشنگش سر خوردم روی زمین از این به بعد این خونه میشه قبرستون آیان میشه دیوونه خونه آیان میشه شکنجه گاه آیان میشه جایی که قراره آیان روزی هزار باش توش بمیره و زنده بشه اشکام چکید رو گونه هام من چطوری خاطراتت رو فراموش کنم چطوری.. فراموشت کنم نامروت چطوری ولت کردم..کی جامو گرفت کی تونست بهتر از من باشه..اونم مثل من دوست داره اونم برات میمیره عزیزم اونم اگه چیزیت بشه تب کنی میمیره اصلا مرد هست دوست داره نکنه اذیتت کنه...من دیدم امروز برق تو چشات رو برق عشق رو لعنتی..حالا چی شدی..معشوق یکی دیگه..حالا میخوای برای کی بخندی نخند نخند بیشرف بخندی براش ج *ر میدم لباتو...تو واسه منی قرار بود فقط برای من بخندی خودت قول دادی تا تهش باهام میمونی کو تهش چی شد..شد محضر و جدایی بین ما و پیوند خوردن تو با یکی دیگه..هه من میدونم تو دل بستنی یه یکی دیگه فقط امیدوارم لیاقتی که من نداشتم اون داشته باشه...

حرفش را ساده گفت: من لایق تو نیستم..

اما نمیدانم خواست لیاقتم را به من یاد آوری کند..

یا خیانت خود را توجیه کند..هه.....

نفس

وایی از تاکسی پیاده شدم و رسیدم دانشگاه داخل شدم دنبال پری بودم خبری ازش نبود همون
موقع پشت سرم صدای جیغی اومد:

-واییی نفس

برگشتم فرو رفتم تو بغلش و خندیدم و سفت بغلش کردم پری تو تمام این مدت از همه چیز خبر
داشت جدا شدنم از آیان خندید و گفت: بهت تبریک میگم نفس واقعا خوشحالم وای آزادیت
مبارک خودمون رو عشقه از این به بعد..

از ته دلم خندیدم پری با ذوق گفت: وایی نفس نمیدونی تو این چند روز که نبودی سر کلاس ها
کیارش یکسره خبر تو میگرفت بابا جواب این بدبخت رو بده دیگه...

نگاه به پری کردم آره میخواستم جواب کیارش رو بدم الان نه وقتی دوباره خودش اومد جلو و
برام پاپیش گذاشت... لیخندی از ته دلم زدم..

تو کلاس نشسته بودم سنگینی نگاهی رو حس کردم برگشتم دیدم کیارش بهم زل زده لبخندی
زدم و نگاه ازش گرفتم پسره خل.. پوووف ولی نگران بودم نوید باهام قهر بود میگفت هیچوقت منو
نمیبخشه که دل آیان رو شکوندم آیان براش مثل داداشش بود.. من فقط سکوت کردم در برابر
حرفای نوید صدای مامان تو گوشم پیچید حرفاش

-دختر خیر نبینی از زندگیت.. نفس نکن.. آه این پسر دامن تو میگیره و زندگیت رو به آتیش
میکشه آه دل شکسته میگیره دختر...

هه حق با تو بود مامان آره آهش گرفت مامان و زندگیم رو به آتیش کشید و من خیلی دیر فهمیدم...

دلی که بشکند....

فریادش را نمیفهمی

ولی نفرینش به زمینت می اندازد.....

از دانشگاه زدم بیرون و خواستم برم خونه که با صدایی برگشتم:نفس

کیارش بود وایی بازم قلبم رفت رو دور تند اووف اومد سمتم و گفت:میشه حرف بزنی

-باشه ولی کجا؟

کیارش-بریم پارک رو به روی دانشگاه

سر تکون دادم و مطمئن بودم میخواد درباره پیشنهادش بگه باهم راه افتادیم سمت پارک قدم

زنون گفت:خوبی

خندیدم نگاهش کردم و گفتم:خوبم..

و بعد دوتایی داخل پارک شدیم و گوشه ای روی نیمکت نشستیم و بعد چندی سکوت بینمون رو

خودش شکست:میدونی چرا گفتم حرف بزنیم راستش برای همون قضیه که بهت گفتم من دیگه

صبر ندارم نفس من دوست دارم و میخوام جوابم رو بدونم تصمیمت رو گرفتی فکرات رو کردی...

نگاهش کردم لبخندی زدم و گفتم: فکرام رو کردم

نگام کرد و گفت: و جوابت چیه

نگاهش کردم و لبخندی زدم و گفتم: جوابم بهت مثبت

با بهت نگاه کرد و یهو دیدم رو هوام وای جیغ زدم بغلم کرده بود و منو میچرخوند و گفت: وای

دختر عاشقتم وای جوابت مثبت دیوونتم دوست دارم نفس

قهقهه ای زدم و گفتم: منم عزیزم دوست دارم کیارش

که یهو خم شد و گونه هام رو بوسید وای که دلم ضعف رفت خدایا مرسی به عشق واقعیم رسیدم

غیر قابل باور بود من الان عشق و دوست دختر کیارش تهرانی بودم....

آیان

دم در دانشگاه بودم دلم تنگش بود میخواستم ببینمش حتی از دور جلو قلب لعنتیم کم آورده

بودم بدجور باید هرجوری میشد میدیدمش دیگه الان باید کلاش تمام میشد...

دیدم اومد ولی کاش نمیدیدم درست دیدم حدسم درست بود دستام مشت شد.. با یه پسر اومد

بیرون پسر بهش لبخند زد نفسم خندید حس میکردم نفس هام نمیداد نمیتونم خوب نفس بکشم

خدایا دروغه دروغه ولی چه دروغی میدونستم میدونستم یکی دیگه جامو گرفته گفتی پای کسی

وسط نیست پس این کیه اومده بینمون این کیه؟ هان هان لعنتی....

عشقم مبارک..... روز.. نبودنت مبارک... بی من

بودنت... نخواستنت... رفتنت... عاشقانه رها

کردنت... ندیدنت... وعده هایت آرزوهای محال... روز نادیده گرفتن

عشقت مبارک... همه و همه روز از بین بردن آرزوهای شیرینم
مبارک باد.....

کشتن احساساتم مبارکت باد... قهرمان بازوان قوی داشتی
که توانستی یک شبه هرچه که بوده را فراموش کنی... ضربه ات کاری بو
ضربه ای به بهای زندگیم... مبارکت باد باختیم
تنهاییم مبارک.....

رفتن تو پارک رو به روی دانشگاه پوزخندی زدم دیگه نمیخواستم ببینم نمیخواستم شتهد عشق
بازیشون باشم خدایا نمیخواستم شقیقه هام میزد لعنتی لعنت بهت منو ببین هنوزم غیرت دارن
سرت.. توچی لعنتی چطکر تونستی هه اون چی داشت که من نداشتم تیپ و قیافه داشت... آها
سرمایه داشت نه.. هه فرقمون.. فقرم بود مگه نه... بغض به گلوم چنگ انداخت آروم آروم عقب
رفتم دیدم خندید چال های قشنگش روی گونه هاش افتادن اون عوضی هم خندید همراهش و
بغلش کرد عشق منو عشقی که یه روز جاش تو بغل من بود و حالا خاطراتش تو آغوشم
موند.. هه... لعنت به اون روز لعنت به اون سیزده که تو رو ازم گرفت.. لعنت....

همه میگن ۱۳ عدد نحسی....

اما من میگم عامل نحسی سیزده ۱ و ۳ هستند نه ۱۳...

عشق های امروزی یا ۱ طرفه اند... یا ۳ طرفه.....

هق زدم اشکام چکید خونه بودم خونه ای که قرار بود مال من و نفس باشه مال دوتاییمون هق
زدم سیگاری روشن کردم و پک عمیقی بهش زدم و هق زدم شونه هام لرزید سیگار تو دستام

میلرزید هه کجایی ببینی رفتنت منو داغونم کرد کجایی ببینی رفتنت ازم چیزی نداشت لعنتی
 کجایی ببینی رفتنت از من یه الکلی سیگار جا گذاشت به یادت مست میکنم تا یادم بره ولی
 نمیره لعنتی هرچی میخوام فراموش کنم بدتر یادم میاد...

گاهی خاک کردن یک جسد از خواباندن یک قاب عکس آسان تر است لعنت به خاطرات....

گوشیم رو برداشتم و گذاشتم دم گوشم شماره گرفتم یک بوق...دو بوق...با صورت خیس از اشک
 گفتم:

عشقم...

الو...الو....

چرا جوابمو نمیدی لعنتی...الو شناختی...این شماره جدیدمه...

الوووووو....

.....-

سکوت...سکوت...سکوت...

این سکوت عذابم میده د لامصب...

چرا نمیفهمی دلم تنگ شده برات...

برای اینکه بگم عشقم و تو مثل قدیما از سر ذوق مثل بچه ها چشمت برق بزنه و نزاری کلمه رو کامل بگم و زود بگی جون دلم....

آره عشقم همه چی یادمه ..همه چی خط به خط جمله به جمله..کلمه به کلمه..حرف به حرف لعنتی امروز دیدمت دست تو دست عشقت نامرد تو که گفتی عشق نداری تو که گفتی کسی بینمون نیست دیدی حق با من بود یکی دیگه جامو گرفته بود میدونی وقتی دیدمت چی تو اون لحظه به ذهنم اومد؟

-خوش بحالش عشقم مبارکت باشه..عشق جدید مبارکت باشه فدات شم الهی..عشقم خیلی بهم میومدین...عشقم خیلی بهش میومدی یادته به روزی همینطوری به منم میومدی...حالا کنارش خوش باش فقط بدون یکی اینجا بدون تو شکست نامرد دنیا بدون خیلی دوست داشتم خیلی....

گوشی از دستم پرت شد زمین و صدای موزیک رو تا ته زیاد کردم زار زدم شونه هام مردونه لرزید و عصبی تو موهام چنگ زدم...

بردار گوشیتو یه بار دیگه پشت خطما

زنگ چقد زنگ بزnm الو ایمانما

من همونم که نفسمش به نفست گیره

من اونیم که با صدایه تو گریش میگیره

یه خط یه خطه خاموش

یکی اینجا شمارتو هر روز میگیره

دورم زدی اینبارم گردن میگیرم

حالم خوش نی مثله قدیما دلگیرم

ولم کردی بازم باختم

به هر کی رسیدی نگی من نساختم
هق هقههای شبام تنگیه نفسام
داد میزدم با اینکه نمیرسید صدام
سر درد از اینکه چرا تو بودی درد سر
بسوزه پدر این درد بی پدر
از بس دوویدم دنبالت دیگه شکسته پاهام
بین جون تو دلم نیستا ولی بازم دارم میام
از درو همسایه تا هر کی یه بار دیده تو رو
میگیرم سراغتو بهم میگن از اینجا رفت برو
با حرف میزنن تو سرم که آب گذشته از سرت
من دورم پره دوده تو دودی شد عینکت
عکستو کشیدم بیرون از لایه عکسایه قدیمی
به حقه این دله شکستم هیچ وقت خوشی نبینی
شعر آهنگ جدید ایمان نولاو درد بی پدر
تو آخره شبه تو واسه شب کیه
تو خیانت بکن کی به کیه
دیگه شبا واسه خودم خلوت میکنم
هی مست به عکسات نگاه میکنم

عشقه من آخه تو بغله کیه

به اونم گفته بودی عشقم فقط یکیه

منو که خوب فروختی فقط اینو بهم بگو

کدوم یکی از اخلاقیات به من شبیه

یه نگاه بنداز ببین حاله منو

ببین چه داغونم ببین شبه منو

تو نیستی ولی عکست که اینجا هست

خواستم بگم غرور تو دستو پاهامو بست

منو باور کن این منه دیوونه مست

سینه مو پاره کن ببین ازت یه دنیا خاطرست

یادته میگفتی تویی تکیه گاهم

من که دیگه نیستم برید خوش باشید با هم

ببین به کجا رسیدم عشقت به کجاها کشید

منو ندیدی نه من که پشت بودم

یکی ناز تو میکشید به همه بگو

فلانی دلش پر خونه

بگو یه دیوونه داره واسه من میخونه

دعا کردم اشکایه تو هم بیاره

شکستی منو اما دلت بیخیاله

اشکامو ندیدی خدا تو هم

عشقمو با این و اون دیدی

ایمان نولاو....درد بی پدر....

دوستای گلی که دارین رمان رو دنبال میکنید باید یه چیزهایی رو بهتون بگم بعضی از اتفاقات داخل رمان بر اساس واقعیت که نوشتم یعنی خودم به چشم دیدم که همچین اتفاقاتی افتاده کل رمان بر مبنای واقعیت نیست ولی بیشترش چرا بعضی از لحظاتهش واقعی..رمانم سبکش هم اجتماعی عاشقانه غمگین خودم با همه شخصیت های داستان درد کشیدم دردشون رو حس کردم و نوشتم...این رمان تخیلی و غیر واقعی نیست....احساس زندگی و دو نفر دونفر که قرار خیلی خیلی زجر بکشن شاید هرکدومتون بخونه بگه غیر واقعی همچین چیزی ممکن نیست...ولی هست من خیلی ها رو دیدم دور و اطرافم و از زندگی اونا تیکه به تیکه جمع کردم و این رمان رو ساختم تا دخترای سرزمینم از این رمان عبرت بگیرن و ساده گول نخورن..گول آدمای کثیفی مثل کیارش و پری....بازم میگم همه نه ولی بیشتر قسمت ها بر اساس واقعیت امیدوارم خوشتون بیاد....

نفس

یکماه بعد

وای امروز خیلی خوش گذشت باورم نمیشد یکماه از دوستی من و آیان میگذشت خیلی خوب بود... الانم تا بحال یواشکی بیرون بودیم و حالا منو رسوند دم در خونه نگام کرد و گفت: خوب دیگه من باید برم کاری نداری..

-نه عزیزم

و خواستم برم که دستم رو کشید نگاهش کردم که گفت: فقط یه چیزی.. و بعد لباسو چشوند به لبام دلم ریخت لبخندی زدم و همراهیش کردم و بعد یه بوسه طولانی ازهم جدا شدیم چشمکی بهم زد و گفت: اووف خیلی چسبید

خندیدم و گفتم: پس چی فکر کردی نمیچسبه.. خوب دیگه من باید برم بای عشقم..

و اونم سر تکون داد پیاده شدم و برگشتم که خشک شدم نگام خشک آیان شد واقعا آیان بود چرا اینجوری شده بود با چشای اشکی نگام میکرد.....

آیان...

حالم خوب نبود پوف اونقدر مامان امروز زنگ زده بود و گریه کرده بود که مجبور شدم امروز حداقل بهشون سر بزنم بعد یکماه.. یکماه گذشت یکماه از نابود شدنم نگاه به خودم میکنم نفس تو کی بودی؟ چی بودی؟ بامن همچین کردی.. ولی من میدونم تو چی بودی تو عشق من بودی همه زندگی من بودی وقتی زندگیت بره چی ازت میمونه چی میمونه از آدم حالا از من یه چشای گود یه ته ریش بلند یه هیکل آب رفته یه قیافه آشفته یه پسر الکلی سیگار مونده هه...

ماشین رو جلوی در خونه مامان پارک کردم و آرام پیاده شدم و خواستم برم سمت خونه که صدای ترمز ماشینی اومد بی اختیار برگشتم ساعت نزدیک به ۹ شب بود یه لامبورگینی قرمز رنگ بود نفس داخل.. ماشین با همون پسره عوضی حیره خیره نگاهشون میکردم نفس بلند بلند خندیو اون عوضی لپاش رو کشید و بعد خم شد و لباسو بوسید دستام مشت شد شقیقه هام میزد

دوست داشتم برم گردنشو بشکونم گردن اون عوضی رو هه جالبه هنوزم سرت غیرت دارم..هنوزم ..دستاشو بگیر اون دستا مال من بود لعنتی اون لبا واسه من بود نبکسش لعنتی..بغلش نکن چطور دلت میاد چطور...اشک تو چشم جمع شد بی نفس مرد نبودم اشکام چکید رو گونه هام حاله داشت هر لحظه بدتر میشد داشتم پس میافتادم که تکیه دادم به دیوار..چشامو بستم با درد اشکام از لای پلکای بسته ام روی صورتم جاری میشد..چشامو بستم رو عشق بازیشون و پشت پلکام نقش بست خاطراتم باهاس....

اگه فاصله افتاده

اگه من باخودم سردم...

تو کاری با دلم کردی که فکرشم نمیکردم...

چه آسون دل بریدی..از دلی که پای تو گیره

*نفس-عشقممممم

آیان-هووممم

نفس-نفسمممم

آیان-بعللههههههه

که از این بدترم باشی

واسه تو نفسش میره

نمیرسم اگه گاهی دعامون بی اثر میشه

همیشه لحظه آخر خدا نزدیک تر میشه

نفس- زشتوووولمممم

آیان- جوووونمممم

نفس- واسممم لواشک می خلی

آیان- توووللههههه تازه یه سطل پاستیل خوردی کهههههه

نفس- کی مــــن؟؟ کی؟؟

تو رو دست خودش دادم

که از حالم خبر داره

که حتی از تو چشماشو یه لحظه برنمیداره

تو انید منی اما

داری از دست من میری

با دستی خودت داری

همه هستیمو میگیری

دعا کردم تو رو بازم با چشمی که نخوابیده

مگه میذاره دلتنگی مگه گریه امون میده

آیان- پ ن پ من

نفس- خوردمممم که خوردم بازممم میخوام حرفیه؟

آیان- گفתי چقدررررر لواشک میخوای...

لعنتیییییییی دلم خیلی هواتو کرده عشقمممم

مریضم کرده تنهایی

ببین حالم پریشونه

من اونقدر اشک میریزم تا برگردی به این خونه...

علی لهراسبی فاصله...

چشامو باز کردم با درد نفس لباشو از لباس جدا کرد خندید و پیاده شد و اون کثافت رفت فقط نگاهش کردم با چشمای خیس از اشک و نفس متعجب نگام کرد مات شده بود با درد زل زده بودم بهش اشکام بیشتر سر خورد نفس عقب عقب رفت و نگاهشو ازم گرفت و تند رفت توی خونشون حالم خراب بود بد بودم میخواستم بمیرم دیگه تحمل نداشتم قلبم داشت از جاش کنده میشد هی جلو چشم صحنه بوسیدنشون میومد و منو آتیشم میزد رفتم تو خونه و به زور خودم رو میکشیدم چون تو تنم نبود اصلا حس میکردم هر لحظه میافتم رفتم تو خونه مامان بدو اومد سمتم با دیدنم جیغ زد: آ... آیان خودتس این چه سر و وضعیه مادرت بمیره واست چت شده پسرکم...

فقط زل زده بودم به مامان به بابا داشتن داد و فریاد میکردن که من چمه.. ولی من فقط جلو چشم یه صحنه بود اون صحنه لعنتی خنده هاش و گریه های خودم عصبی شدم و فریاد زدم: بسهههههههه بسهههه دست از سرم بردارین...



و رفتم سمت اتاقم و داخل شدم و در رو از تو قفل کردم سالم بد بود داشتیم دیوونه میشدم
خدایا... فریاد زدمممممم

خداااااااا خدا انصاف نیست دلما صبا انصاف نیست
به خدایی ات انصاف نیست....

چنگ زدم به عکس بزگش تو اتاقم رو به عکسش فریاد زدم: بسه بسه نفس بگو دروغ بگو تو
دوستم داری نفس چطور دلت اومد چطور دلت میاد منو بشکونی.. چطکر آخه چطکر بی
مروت.. دلت میاد اشکامو ببینی و رد بشی...

صدای آهنگ رو تا ته زیاد کردم داشتیم دیوونه میشدم....

در حال حاضر مشترکه مورد نظر پاسخگو نیست

لطفا بعد از شنیدن صدای بوق پیغام خود را بگذارید

تنهام نذار ازت خواهش میکنم هر کاری بگی میکنم فقط تنهام نذار

عمرآ.. نمیتونم بمونم بی تو بعله دیگه آره خیلی مردی

تا ابد بدون خیلی دوست دارم خیلی خیلی بیشتر از اون چیزی که فکر کنی

لعنتی میخواستم بگم تنهام نذار

ببین من قید ننه بابامم زدم تو که دیگه جای خود داری

هر چی شکستی هر چی بردی هر چی زدی حلاله

فقط اشکای امشبمو حلاله نمیکنم امشب بد پاچوندی منو

اینقد عصبی ام که نمیتونم آرام بشینم

امشب یاد روزایی میفتم که تا ابد یادم نمیره

*باخشم پاشدم زدم تمام وسایل اتاق رو شکوندم و فریاد زدم: دردونه من بودی حالا شدی دردونه
کییی لعنتیییی

میری برو فقط اینو یادت باشه بعد تو مهرباب میمیره

میری برو فقط حلالم کن شاید دیگه هیچوقت نبینیم همو

امشب اینقد مسمو پاچیدم که ندارم کنترل صدای خستمو , حاج علی برو بریم

مادرم زمین خورد قلبه من تیر کشید داد میزد میگفت یکی بگیره مهربابو

عکستو زدم به در و دیوار شیکست بابام اومد جلو تا بگیره دستامو

بعد تو کارم شده تو این خونه خودزنی و فریاد بعد تو یه دیوونه تو خونه آواز گریه سر داد

بعد تو هر جایی که میرفتم یادت منو شکنجه میداد

بعد تو دیوارم بعد تو آوارم بعد تو هر شب کنار عکسات بیدارم

بعد تو سیگارم بعد تو بیزارم بعد تو هنوز میگم خیلی دوست دارم

بعد تو هر شب با یادت خرابم بعد تو رو هیچکسی غیرت ندارم

بعد تو با هر کسی میپریم ولی هیشکدومشونو دوستش ندارم

خندهاشو عشقه گریه هاشو عشقه قهراش قشنگ بود دروغاشو عشقه

اخماشو عشقه چشماشو عشقه رفتنش قشنگ بود رفتنشو عشقه

تکست آهنگ دیوونه بازی مهرباب و رضا گردشی

از وقتی یکی رفت شهر پر غم شد نیستی ببینی میگن زانویه مهرباب خم شد
یادگاریای تو هنوزم عزیزه تو خونه خاطراتت داره تو مغزم خون ریزی میکنه
تنهایی یعنی قلب درد داری و هیشکی نمیدونه هنوزم دوست دارم با همین قلب درد دیوونه
دردونه قلبم رو زخم من مرهم چه زجری دادی تو به این عاشقه بی خونه
شده وقتی میبینیش بند بیاد زبونت نتونی حتی یه بار بگی دوست دارم
بعد اون روز اینقد عقده ای بشی که هر کسو میبینی بگی دوست دارم
کار از این حرفا گذشته تو دیگه برنمیگردی از همون لحظه بریدی که خداحافظی کردی
تو بگو با چه امیدی چشم به راه تو بمونم وقتی که از تویه چشمت ته قصه رو میخوندم
بعله دیگه آره خیلی مردی تا ابد بدون خیلی دوست دارم خیلی
خیلی بیشتر از اون چیزی که فکر کنی لعنتی میخاستم بگم تنهام نذار
ای کاش همه چی مئه قدیما بود ای کاش یکی از ما نمیشد نابود
یکی از ما فکر لباسه عروسیش اون یکی تویه پارکای شهر خواب بود
تو همون کوچه ای که قدم زدیم با هم امشب رگامو میبرم
جلو عکسای تو بغضمو میشکنم خون گریه میکنم همه قرصا رو میخورم
این سری بد آوردم خیلی دیر اومدم اومدم پس بگیرم تو رو از این زمونه
اومدم که ماله خودم شی نیومدی یادت بمونه
نشد بهت نرسیدم اما همیشه عاشق می مونم

خستم از حرفای تکراری میگی خدا نخواست اینم میدونم
 تو شهر خودم منو آواره کردی چقدر باید بخونم تا ی روزی برگردی
 ببخشید اگه هیچوقت نشناختی منو ببخشید اگه همیشه داغونم میکردی
 بغض یعنی بعد چند سال جدایی بدونی هنوزم جاتو نمیگیره کسی
 بغض یعنی هر وقت حالشو میپرسی بهش بگی دوست دارم فقط بگه مرسی
 بغض یعنی الکلو این سیگار تا خود صبح بیدار هی میزنم پرسه
 بغض یعنی یه روانیه بیمار یه عاشق که از هیچی نمیترسه
 بغض یعنی این صدای خسته این چشای بسته عاشقی که مسته
 بغض یعنی بعد چند سال جدایی میبینی حلقه تویه دسته
 تویه نامه وقت رفتن از جدایی نوشته بودی واسه این قلبه شکستم تو مته فرشته بودی
 تو میگفتی عاشقیمون تا قیامت یادت نمیره حالا این چشای خیسم به راه اونیه که میره
 کار از این , کار از این حرفا گذشته تو دیگه برنمیگردی
 از همون لحظه بریدی که خداحافظی کردی
 تو بگو , تو بگو با چه امیدی چشم به راه تو بمونم وقتی که از تویه چشمات ته قصه رو میخوندم
 کار از این حرفا گذشته , بعله دیگه آره , خیلی مردی
 داش معراج چارقندو از الان بذار کنار
 مهرباب....رضاکردشی..دیوونه بازی

افتادم زمین کل اتاق بهم ریخته بودم حق زدم از زور درد لعنت بهت نفس لعنت بهت خدااا
 نمیبخشمت دلمو شکوندی نمیبخشما...صدای جیغ بابا و مامان میومد خودشون رو به در
 میکویدن و فریاد آیان آیان کردندشون...

هه خیره تیکه شبشه ای بودم که تو دستام رفته بود گرفتمش شیشه سوزش اومد دستم توجه
 نکردم خیره شدم به شیشه چشامو بستم و زمزمه کردم: امشب دیدمت با عشقت نابودم کردی
 نابود شدن من امشب رگامو میزنم تا خلاص شم از تو و خاطراتت حلالم کن عشقم...خداحافظ
 مامان بابا فقط حلالم کنید ببخشید ولی مجبورممم...دیگه تحمل ندارم اون دختر فقط عشقم
 نبود همه زندگی من بودم روحش با روحم پیوند خورده بود...روحم رفته دیگه این جسم رو
 نمیخواوم....

آره امشب آخرین شبی که با عکس تو حرف میزنم

قول بده بیای سر خاکم برای دیدنم

نمی دونم تیغ و رگ برات چه مفهومی داره

واسه من یه جورایی مرحم رو زخمام میذاره

نمی دونم تیغ و رگ برات چه مفهومی داره

واسه من یه جورایی مرحم رو زخمام میذاره

تیکه شیشه رو کشیدم رو رگم خون فواره زد اولی رو میزنم به یاد اون روزی که گفتم
 عاشقتممم....دومی رو میزنم دست چپم به یاد اون سیزده نحسی که تو رو ازم گرفت...

نشد این دنیا برای هم بمونیم میدونم

اما اون دنیا بدون که چشم به راهت میمونم

من به عشق تو میخوام مرگ و در آغوش کنم

تا غم نداشتن تو رو فراموش کنم

سرده مثل اون روزا که رفتی و تنها شدم

سومی رو میزنم به یاد زجه و درد هایی که بخاطرت زدم بخاطر قلب شکسته ام...

جون نمونده تو تنم انگار که وقتشه برم

این صدا اینجا صدای چیک چیکه

خون نمیاد واسه آخرین دفعه

دوستت دارم خیلی زیاد

نشد این دنیا برای هم بمونیم میدونم

اما اون دنیا بدون که چشم به راهت میمونم

من به عشق تو میخوام مرگ و در آغوش کنم

تا غم نداشتن تو رو فراموش کنم

چهارمی رو میزنم یه یاد امشب که نابودم کردی به یاد داغی که روی دلم گذاشتی... آره داره تمام میشه دارم بی حس میشم همه چی تار دارم میرم نفسم... رفتی و نفس هام رو بریدی... پرت شدم کف زمین بدنم میلرزید داره تمام میشه هه کجایی ببینی بخاطرت کل اتاقمو با خونم رنگ کردم کجایی ببینی عکس هات رو باخونم رنگی کردم... چشم رفت رو هم و دیگه هیچی نفهمیدم... تمام شدم... فکرمیکنم دارم تمام میکنم همه چی تمام شد... به همین سادگی...

نفس

وای باورم نمیشد این آیان باشه چرا اینجوری شده میدونستم بخاطر منه ولی من چی مجبور بودم آیان منو ببخش من نمیخواستم تو رو اینطوری ببینم...

تو این یکماه هنوزم بابا باهام سر سنگین مامان باهام بهتره نویدم زنگ که میزنه اصلا باهام حرف نمیزنه زیاد اگه هم میزنه لحنش دلخور ازم سرشم خیلی شلوغ تو بیمارستان اونجا وقت نداره اصلا میگه تا چند سال دیگه که خوب اونجا تجربه کسب کرد برمیگرده ایران.. کیارشم که میگه فعلا زوده اول یکم باهم خوش بگذرونیم بعدش میاد خواستگاری منم حرفی ندارم ولی بعضی کارهاش واسم عجیب نمیدونم چم شده اه.. اصلا یه جوری شدم نسبت به کیارش هووف.. زیادی بی پروا خیلی.. مثل آیان نیست اصلا آیان خیلی خوب بود ولی اون اصلا بلد نیست ناز بخره بعضی اخلاقش اذیتم میکنه اوم نمیدونم.. ولی مگه خودم همین رو نمیخواستم اصلا چرا دارم به آیان فکر میکنم

دوستای گلم لطفا پست رو با آهنگ نوشته شده بخونید... آهنگش رو دان کنید اگه ندارید... آهنگ مرگ مهرباب ۲... مهرباب و ایمان نولاو.. رضا گردشی...

یهو از کوچه امون صدای جیغ اومد ترسیدم جیغ های یه زن و بعدشم آژیر آمبولانس..وای
چیشده بدو از اتاقم رفتم بیرون بابا گفت:بسم...خدایا نکنه کسی چیزیش شده صدا از خونه حاج
نادر

بی اختیار ذهنم پر کشید سمت آیآن به چشای اشکیش منم یه مانتو و شال سر کردم و بدو
دویدم پشت سر مامان و بابا زدیم از در بیرون تمام همسایه ها جمع شده بودن خونه حاج نادر
بود صدای جیغ های گوشخراش آذر جون و صدای عذاب آور آژیر آمبولانس با خودم گفتم حتما
حاج نادر چیزیش شده ولی همون موقع در حیاط باز شد و برانکاردی رو آوردن بیرون با دیدن
جسم روی برانکارد پاهام شل شد پاهام دیگه تحمل وزنم رو نداشتن پرت شدم محکم کف زمین
دستم مشت خاک روی زمین شد وای خدای من آیآن بود تو خون غرق بود و از دستاش خون
چکه چکه میکرد ..چیک چیک چیک...همه جا خون بود اکسیژن روی صورتش و فریاد پرستاری
که با بیرحمی فریاد میزد با بیرحمی حرفی رو میزد که نمیخواستم بشنوم:دستگاه شوک رو
بیارین زووود بیمار ایست قلبی کرده باید نبض رو برگردونیم.

وای نه آیآن وای نه عذاب وجدان داشت خفه ام میکرد داشتم دیوونه میشدم خدایا اشک تو
چشام جمع شد اشک ریختم به حرمت پسری که یه روزی همبازی بچگی هام بود به حرمت پسر
همسایه امون که یه روزی عشقم بود اشک ریختم به حرمت پسری که یه روز خیلی کارها برام
کرد به حرمت قلب شکسته اش...خدااااااااااا...هق زدم نه تو رو خدا آیآن نمیر آیآن تو رو خدا نمیر
مامانت بی تو میمیره آیآن نمیر وگرنه همه به من سرکوفت میزنن...

آیآن چرا خودتو کشتی من ارزشش رو نداشتم چرا زندگیتو نابود کردی واسه من بی لیاقت..صدای
پچ پچ همسایه ها رو میشنیدم..

-آخی پسره بدبخت خودش رو کشت..

-وای انشالله زنده بمونه وگرنه آذر و حاج نادر میخوان چه خاکی تو سرشون بریزن همین به پسر و بچه هم بود بیچاره..

-خدا باعث و بانیش رو از روی زمین برداره که همچین کاری رو با پسر مردم کرده

-معلومه باعث و بانیش کیه دختر حاج مصطفی..

-معلومه دختر کثافت معلوم نیست دنبال کی بودش پسر به این آقای و گلی رو ول کرد جوون مردم پر پر شد..

دستام مشت شد فقط اشک ریختم از حرفاشون مامان شیون کشید و آذر جون رو بغل کرد مامان هنوزم میگفت آیان مثل پسر مه برام مثل نوید...

پیراهن آیان رو از وسط ج*ر دادن قفسه سینه بدون مو و سفیدش نمایان شد خدا با چطور دلشون میومد میدونستم چقدر اون شوک لعنتی درد داره دستگاه شوک رو به قفسه سینه اش زدن و جسم بی جون آیان به بالا پرتاب شد ولی نبض برنگشت..هق زدم آیان برگرد تو رو به مولا برگرد اگه چیزیت بشه من از عذاب وجدان میمیرم لعنتی برگرد من میمیرم...

لعنتی برگرد بازم اون دستگاه لعنتی که به سینه های ل*خ*ت آیان برخورد میکرد و پرتاب شدن جسمش به بالا و جیغ های آذر جون خاک میریخت رو سر خودش و خودش رو به زمین میزد و جیغ میزد هیچ کس جلو دارش نبود کوجه شده بود صحرای کربلا

-خدایا!!!! بچه ام پسر ممم خدا!!! پسر رو بهم برگردوند یا قمر بنی هاشم...

زجه های آذر جون داشت جون رو از تنم میبرد..

زجه های مادری که زار میزد و از خداهش میخواست داغ تک پسرش رو دلش نذاره...

بازم دستگاه شوک و جسم بی جون آیان که به بالا پرتاب میشد نفس بکش آیان لعنتی چرا نفس نمیکشی..چشامو بستم پشت پلکام خاطرات اومد تو ذهنم صداهش تو ذهنم اومد چشای معصوم طوسی و مشکیش خنده های قشنگش

امشب خون از تنم میره گل تنم کبود
نه نای نفس کشیدنو دارم صدات کنم
نه چشم درست میبینه که تورو نگات کنم
بخون لالایی که آوای تو مرگه
یه صدایی میاد مامان ببین مرگه
امشب واسه بار آخر مهمونی رفتما
مهمون خداما تو بهشت ————— زهرا

این هوای بارونی هنوزم یه چیش کمه
مامان به زخممام بخند که یادگاره عشقمه
این روزگار مامانی به دل من رحمی نکرد
کار دنیا رو ببین مارو کجا کشوند نامرد
الان زیر خاکمو اشکای تو رو قبرمه
امشب ————— تو قبرستون به عشق من محرمه
چنگ نزن رو قبرم گریه نکن مامان
به هر کی میرسی داد نزن که این پسرمه
مادر دوباره مشتاتو نزن شکست سنگ قبرم
من عادت کردم به این مردم نامردم

مادر چشم رو هم بذاری سال من رسیده

گریه نکن واسه پسری که ۲۰ ساله کشیده

منو حروم کردن مامان تو حلالم کن

واسه کسی که ارزش نداره گریه نکن

این داستان با مرگ مهرباب شروع شده

ولی با مرگ ایمانتت مامان تموم شده

نگو گذشتی از من، نگو ازم گذشتی

نگو دلت گرفته از اینه که پام نشست

تقدیرم اینه که پیش من نمونه

نگو باز میتونی تو بی من بمونی

تقدیرم اینه که بمونم تو قفس

همیشه بمونم یه تنها تو قفس

بنویس، بنویس واسه من بنویس که دلت تنگ شده طاقت گریه نیس

بنویس، بنویس واسه من بنویس که دلت تنگ شده طاقت گریه نیس

موزیکت تکستت دات آی آر

امشب میخوام، میخوام از مرگ بخونم

گریه نکن مامان دردت به جونم

دیگه نمیخوام هیشکی روی من حسابی باز کنه

این تیغو میکشم که خیلی آسونه

آسون تر از هر چیزی که تو فکر کنی مامان

اومدم توی مرثیه درست_____ مته بابام

وصیت میکنم وقتی که خاک میریزن

تو کل بهشت زهرا پخش بشه صدام

میرم ولی یه چیزو میذارم

داد بزن ایمان که از همه بیزارم

داد بزن ایمان که تو بعد من هستی

اون روزو میبینم که رو قله نشستی

قله ای که میخواستمو نرسیده_____ بهش

دنیارو میبینی گنده شده دلش

سلامتی اون خدایی که دنیامو پس زد

الکلم ۱۰۰ درصد شد گذشت ۸۰ درصد

دیگه شاه شطرنجم نیستم، یه سرباز سادم...

تا کی نبض رگام دنبال چشمات_____ بدوئه

مرحم درد یه ملت مرگ مهرا به دوئه

دیگه خستم از این تیغو از این زندگی سگی

مامان چه حرفایی گفتن، گفتن به من نگی

منو خاک کنین تو قطعه گمنام قبرستون

مامان سلاممو به تموم دشمنام برسون

اینا همونایی که منو نمیکردن باور

منو زمین زدن آره زمین زدن آخر

بنویس، بنویس واسه من بنویس که دلت تنگ شده طاقت گریه نیس

بنویس، بنویس واسه من بنویس که دلت تنگ شده طاقت گریه نیس

(آهنگ مرگ مهرباب ۲.....ایمان نولاو....مهرباب...رضا گردشی...)

مات نگاه میکردم اشک از چشم چکید نه دروغ..وای خواستم جیغ بزنم از ته دلم که نبض

برگشت لحظه آخر وای خدایا نبض برگشت اشک از چشم جکید ضربان قلبش برگشت بازم

قلبش میزد وای خدایا شکر شکر...آیان رو با برانکار فرستادن تو آمبولانس فریاد

میزدن:سریع تر باید بریم ممکن بازم نبض بره باید سریع برسونیمش بیمارستان خون ریزی داره

وضعش اصلا خوب نیست...

و رفتن همراه آذر جون و حاج نادر مامان هم همراه آذر جون رفت همسایه ها با حالت بدی نگام

میکردن حرف آخر مامان قبل رفتن آگه آیان چیزیش بشه خودم زنده به گورت میکنم نفس

شیرم رو حلاقت نمیکنم اگه این پسر بلایی به سرش بیاد..رفتم تو خونه زار میزدم اشک می ریختم وای خدایا من خودمو نمیبخشم خدا جونم آیین چیزیش نشه من میمرم ..نمیدونستم چه حسی بود که داشت جون رو از تنم میبرد نفس هام به سختی میومد خدایا آیان منو ببخس تا صبح پاک رو هم نذاشتم دلم داشت میسوخت و آتیش میگرفت مثل مرغ سر کنده بال بال میزدم و خودمم حال خودم رو درک نمیکردم و میذاشتم به پای عذاب وجدان..بدون اینکه بدونم هنوزم این قلب من به عشق تو میتپه آیان...بدون اینکه بدونم...

اونقدر منتظر موندم و مامان و بابا نیومدن که نفهمیدم کی باهمون چشای اشکی خوابم برد....

راوی سوم شخص

آیان رو به سمت اتاق عمل میبردن با تمام سرعت با برانکارد آذر جون مادری که زجه میزد دست های آیان را در دست داشت و هق میزد آروم گفت:چی واست کم گذاشتم که دست به خودکشی زدی هان پسر بیمعرفتم چیکار برات نکردم که خواستی بری ...من چی واست کم گذاشتم که تو خواستی خودتو بکشی..

و فطره اشکی که از گوشه چشای آیان چکید شنید حرف مادرش را میان خواب و بیداری شنید و دوباره از هوش رفت...ولی حرف مادرش او را آتیش زد...

بردنش اتاق عمل و دیگر آذر خانوم را راه ندادند و آذر خانوم همان جا کع زمین افتاد و زد تو سر خودش و گریه کرد دعا کرد دست به دامن ائمه و خدایش میشد...

و حاج نادر شکست کمرش خم شد و نشسته بود روی صندلی های آبی رنگ بیمارستان شونه هایش لرزید چشمانش خیس شد چشمان مادری خیس شد... کمر پدری شکست ..قلبی شکست ..آیانی که با مرگ دست و پنجه نرم میکرد نفسی که تا خود صبح زار زد پدر و مادری که شرم زده شدن..آبرویی که رفت...برای چه عشقی آتشین عشقی آتشین که سر یه بچه بازی نابود شد

سر بچه بازی نفس همه چیز نابود شد عشقش نابود شد خودش نابود شد دو خانواده از هم پاشیده شد.....

همان موقع صدای جیغ دستگاه ها آذر خانوم با ترس سرش را بالا گرفت باورش نمیشد خط های صاف صدای فریاد دستگاه شوک بیمار بازم ایست قلبی کرده روح از تن مادر میرفت و کمر پدر خم تر میشد نهههههه خدااااااااااا.....

آیان

دوهفته بعد

تو اتاقم بود روی تخت چند روزی میشد از بیمارستان مرخص شده بودم خیره مچ باند پیچی شده ام بودم هه پوزخندی زدم لعنت بهت نفس..از مرگ برگشتم ولی از وقتی از مرگ برگشتم عوض شدم حالم خیلی بدتر شده ولی دیگه داع رو دل مامان نمیزارم مامان شکست بابا شکست نه دیگه نمیدارم درد و تنهایی از این به بعد باید تو خودم بریزم و صدای خنده هام به گوششون برسه تا دلشون خوش باشه حالم خوبه..خدایا رسمش نبودها...ولی خوشحالم از مرگ برگشتم و گناه کبیره خودکشی رو به گردن نگرفتم اون شب حالن اونقدر بد بود که نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم..هه بخاطر کسی که ارزشش رو نداشت ولی این قلب لعنتی هنوز به یادش میزنه هنوز به یادش تو سینه میتپه بخاطر اونی که الان اصلا تو فکرم نیست..چون دوسش دارم و قلبم ادم همیشه قلبم نفهمه نمیفهمه اون منو دوستم نداره دیگه نمیدونم چجوری بهش بفهمونم خدااااا...لعنت به جهانی که غمش نصیب من شد.....

نفس

نگاه به خودم کردم کیارش امشب خونه اش پارتی داشت منم دعوت بودم در هر حال دوست دخترش بودم به مامان دروغ گفتم تولد یکی از دوستانم... پری هم دعوت بود نگاه به خودم کردم یه ماکسی قرمز رنگ به تن داشتم خیلی بهم میومد و آرایش خوشگلی هم کرده بودم و رنگ قرمز لباسم با پوست سفیدم تضاد جالبی ایجاد کرده بود و وجود هرکسی رو به آتیش میکشید... هه آره همون شب وجود خودمو آتیش زد .

گوشیم زنگ خورد کیارش بود جواب دادم میگفت بیان دم در.. سریع باید میرفتم یه موقع مامان ماشین کیارش رو نبینه بدو شال و مانتوم رو سرم کردم و از اتاق رفتم بیرون مامان مثل تمام این روزا باهام سرد برخورد کرد و از خونه زدم بیرون و کیارش پیاده شد به همراه پری من ازش خواسته بودم دنبال پری هم بره با پری جیغ زدیم و هم رو بغل کردیم و بعد کیارش بغلم کرد حسی نداشتم نمیدونم چه بود دیگه مثل قبل به کیارش حسی نداشتم.. حس خوبی نداشتم.. گونه هام رو بوسید سریع از بغلش بیرون اومدم نگام کرد ولی حرفی نزد و گفت: جوجوی من چه نازی شدی فدات شم..

لبخندی زدم اصلا از این لحن حرف زدنش خوشم نمیومد... پری چشمکی زد و گفت آقا کیارش رفیق من از اولش ناز بود..

کیارش خندید دستام رو گرفت و گفت: اون که صد البته.. خوب دیگه سوارشید بریم اون همه مهمون منتظر ما هستن...

سر تکون دادیم و سوار شدیم ته دلم شور میزد حس خوبی نداشتم و کاش هیچوقت با توی لعنتی آشنا نمیشدم کاش چشم به چشمت نخورده بود کیارش کاش خدااااا... حرکت کرد سمت ویلا.....

آیان

تو بالکن اتاق بودم و تکیه داده بودم به نرده ها و پک پک سیگار میکشیدم با هر بار پک عمیقی که به سیگار میزدم به گذشته ها میرفتم و زل زده بودم به خونشون که خیلی خوب از اینجا مشخص بود و صدای آهنگ تا ته زیاد بو و صدای همیشگی مهرباب درد دل من میخوند... پوزخندی گوشه لبام نشست و زل ردم به حلقه تو دستم انگار این حلقه رو به دستای من جوش زده بودن که درش نمیآوردم نمیتونستم لعنتی من حتی دل ندارم حلقه ان رو در بیارم با اینکه تو دیگه مال من نیستی.. ولی تو چی.. هه... با هر رزوی که میگذشت من بیشتر عوض میشدم دیگه داشت اون آیان میمرد و جاشو یه آیان دیگه میگرفت.. ولی دروغ چرا هنوزم دوشش داشتم هنوزم دیوانه وار عاشقش بودم قلب لعنتیم دوستش داشت و حالیش نبود انگاری... از دستم کار بر نمیومد عشق من از بچگی بود مگه کم چیزی بود عشق بچگی مگه سه سال خاطرات کم چیزیه به والله کم چیزی نیست...

همون موقع ملشینی جلوی خونشون و ایستاد همون لامبورگینی نفرت انگیز از بالکن خوب میدیدم... ههه آج مصزفی کجایی ناموست رو ببین دارن به کجا میکشونن؟
هه نوید دادش کجایی؟ ببینی خواهرت رو دارن به لجن میکشن...

ههه آیان کدوم گوری هستی دارن جلو چشات عشقت رو به کثافت میکشن چرا هیچ غلطی نمیکنی...

نمیتونم دیگه از دست من کاری بر نییاد دیگه نمیشه چون حالا من واسه اون یه غریبه ام که هیچ نقشی تو زندگی من ندارم هه تلخ خیلی هم تلخ ولی واقعیته...

نفس اومد بیرون با لباس کوتاه و آرایش.. پیاده شدن همون عوضی و اون دختره کثافت هم بود....

نفس عاشق کی شدی؟؟

هه نفس عاشق این شوی..این کثافت هم جنس منه خوب میشناسمس خیلی خوب..اینی که
 عاشقش شدی تو رو واسه یه شب میخواد...هه معلوم نیست کی نابودت کنه دستام مشت شد
 فکرشم منو به جنون میرسوند یه عوضی دست به نفس بزنه..تومال من بودی ولی اونقدر واسم
 پاک بودی که تو این سه سال فقط باهات بودم از حدم جلوتر نرفتم با اینکه میتونستم...آخ چقدر
 درد داشت رگ غیرتی که داشت دیوونم میکرد و نتونم کاری کنم...پوزخندی زدم و گفتم:هه
 دختر جون اونی که رو به روت غیرت نداره روت...روشن فکری نیست تو براش مهم نیستی براش
 اهمیت نداری اینو بفهم نفهم...یادته اسم غیرت بازی های منو میداشتی امل بازی حالا اسم بی
 غیرت بازی های اینو چی میداری روشن فکری....آزادی...هه...جالبه...

سوار ماشین شدن و رفتن کجا دارن میبرنت لعنتیییییییی دستام مشت شد زدم به دیوار
 عصبی لگد زدم به نرده های بالکن و یه سیگار دیگه آتیش زدم و روی زمین نشستم رو به آسمون
 سیاه فریاد زدم:

خــدایــا

مــن مــیــگــنــم

اــمــا تــو نــگــنــد

از کسی که این بغض شبانه را به من هدیه داد....

از فردا بیشتر مراقب باش

تقصاص اشک های امشب من

سنگین تر از تمام روزهایی است

که عاشقانه گریه کردم

حالات نمیکنم خدایا تقاصم را
بگیر....

(گرفت خدا تقاص دل شکسته آیان را همان شب گرفت خدا همدم قلب های شکسته
است... تقاص گرفت بالاخره و آیان آه کشید و آهش زندگی نفس را به آتش کشید...)

آهنگ عوض شد آهنگی اومد که بدجور به حال منو و نفس میخورد لعنت به من تف به من که
هنوزم دوست دارم....

امشب دوباره رفتم تو همون روزای بچگی

بابا بیدار شو اشک مادرمو ببین

صدای خستم فدای اون چوب توی دستت

این دفه یه جوری بزن تا کبود شه زندگیم

تو چشم اهوی من بودی

کی شکارت کرد

کی چیکارت کرد

اصن نمیدونم چی شد

اصن نمیدونم کجا کی سوارت کرد

تا حالا شده تنها باشی توی خونه؟

ببینی گیتارت مث کمرت شکسته؟

همه درآ بسته داد میزنی ولی با صدای خسته

د برگرد لعنتی تورو خدا بسه

دوست دارم گفتناتم از رو ترسه

هرچی گفتمی با جون دل گفتم چشم

چشم چشم د چشم اهوی من

هنوز همون گرگم که تن به قلاده نمیده

باشه روی من سیاهه اما اینو یادت باشه

اون که گوسفند سیفیده پرده دختریت

پرده ی بین مارو درید

اون خریتت

حلقه ی دستتو کی خرید

شغالا دورت کردن تو این گرگو ندیدی یه مشت لاشخور بی صفت

تو با اونا پریدی چقد خون دل خوردم تو بازم ندیدی تو بازم ندیدی

روز مرده ها لعنتی چی واسش خریدی

پشت سرت بودم اشکامم رو گونه هام

همش گریه میکردم د بگو چی واسش خریدی

اخه میگن خاک گور تا گور پاگیره

میگن خون قراره امشب دنیارو بگیره

رفیق شب گریه تمام شده دستگیره ی ماشین
دسشو با ذوف میگیری میخوای پا گیر چی باشی
عکس پس زمینه ی گوشیم تو بازیه قایم موشک
من گربه تو ام موشی دوباره قایم شدی
هرچی میگردم نیستی د سگ پدر تو کوشی
میگن شاه شطرنجم اره؟ من سرباز تو بودم
اون زمانی که همه چی خوب بود تو کیشم کردی و من ماتت موندم
مارلبورو ته کشید کمربند پاره شد تو ترافیک خیابونا عشقم اواره شد
شمع خونه خاموش یادم فراموش با عکسات تو با اون هم اغوش
همیشه از قدیما گفتن یا خودش میاد یا نامش میاد
قدیمیا مردن الان طرف با عشقش میاد
تا کی نبض رگام دنبال چشات بدوه
مرهم درد یه ملت مرگ مهرباب دوئه
امشب کل تنم داغه هیچی نمیفهمم
اسمتو با تیغ رو تنم یادگاری میزنم
نتونستم نتونستی اونم نتونست
دلم خیلی ازت پره دلم گرفته از اون حس
چادری که واست خریدم زیرتون میندازی؟

کادوی روز مرد داری واسش یه توله میسازی؟

اسم الانمو فقط مدیون تو ام خیانت تو بود که منو خواننده کردا

گور بابای اسم من اسمو میخوام جیکار من تورو میخوام نمیخوام خواننده شما

شده پا بند شببات تو دلت به اون گرمه؟

فقط جا سیگاری خونس که دلش به من گرمه

اینقد پی ات گشتم شکست این زانوی من

خداجافظ بانوی چشم اهوی من

مهراب چشم اهوی من....

نفس

بالاخره رسیدیم و هر سه تامون از ماشین پیاده شدیم و داخل ویلا شدیم وایی چه خبر بود تاریک بود و رقص نور و صدای موزیک تا ته زیاد بود و کر کننده و پسرها و دخترها قاطی پاتی و دودهای فانتزی تو هوا پخش بود همه با دیدن ما دست سوت جیغشون رفت هوا و کیارش منو تو بغلش کشید و خندیدیم و منو برد سمت رفیقاش....

وای خسته شده بودم چندباری هم با پری رفته بودیم اون وسط رقصیده بودیم که خفه شدیم برگشتیم بوی عطرهاى گرونى که همه قاطى شده بود که سرد درد میگرفت و از بوشون خفه میشدى.. با پری پشت میزی نشسته بودیم و از خودمون پذیرایی میکردیم پری آب آلبالو به سمتم گرفت با لبخند ازش گرفتم و یه نفس سر کشیدم خنک بود خیلی بهم چسبید.. کیارش کنار رفیق هاش بود و داشتن حرف میزدن همینجور با پری مشغول چرت و پرت گویی بودیم و میخندیدیم حس کردم سرم درد میکنه بدجور تیر میکشید آبی سرم دستام رو به سرم گرفتم پری سعی داشت چیزی رو بهم بگه ولی نمیشنیدم چقدر چهره اش در برابرم وحشتناک شده بود همه چی دور سرم میچرخید همه چی صدای جیغ مهمونا و آهنگ مثل سوهان داشت رو مغزم خط میکشید وای چم شده صدای گنگ پری که نفس نفس میکرد رو میشنیدن چشم هی تار میدیدن و هر لحظه حالم بدتر میشد.. بدنم یهو شل شد و سرم افتاد روی میز چشم خمار شد آروم زمزمه کردم: حا.. حالم خوب نیست.. خواب دارم

ولی بین خواب و بیداری بودم میفهمیدم دور و اطرافم چه خبره ولی قدرت نداشتم خودم رو تکون بدم....

راوی سوم شخص.

پری و کیارش...

پری نگاهی به نفس کرد و لبخندی زد نگاهش به کیارش کرد که به او چشم دوخته بود رو به کیارش لب زد: حله

و بعد رفت سمت نفس دست انداخت زیر بغلش و نفس را گرفت و به زور آروم نفس را بلند کرد که نیمه هوشیار بود نفس زمزمه کرد: ولم... کن.. کجااا داریم میریم..

پری ریز خندید و گفت: یه جای خوب تا آقا گرگه بیاد آهو خوشگله تو تله افتادی تله ی آقا گرگه.. آخ آخ بیچاره آهوایی مثل تو دلم سوخت برات نفس

و قهقهه ای زد و او را از پله ها بالا برد و برد در اتاق مخصوص کیارش و روی تخت گذاشت نفس رو.. همان موقع در اتاق باز شد و کیارش داخل شد با دیدن نفس چشامنش برق زد برق ه*س و ش*ت خندید و گفت: وای پری کارت عالی بود مثل همیشه..

پری خندید و گفت: دست کم گرفتی مارو آقا کیارش

- عمرا اگه دست کم بگیرمت جیگرررر

و کیارش خواست به سمت نفس برود که پری سریع خودش را جلوی کیارش پرت کرد و یقه کیارش را در مشتش گرفت و کیارش متعجب به این کار پری زل زد...

پری خندید و بعد محکم کیارش را هل داد به عقب و نچ نچی کرد و گفت: منو خر فرض نکن کیا من خودم ختم روزگارم یه چیزی یادت رفته پول من دستمزد من بعد این همه زحمت اول پول منو میدی بعد وگرنه عمرا بزارم دستت به این حوری خوشگله برسه..

کیارش خندید و گفت: ت*له سگ.. سگ خور صبر کن..

پری خمدید و کیارش رفت به سمت گاو صندوق گوشه اتاق و از داخلش پاکت پر از پول و دسته های تراول صد تومنی را بیرون کشید و پرت کرد به سمت پری که تو هوا قاپیدشان و گفت: بگیر آشغال خور ناکس..

پری چشمکی زد و پول ها را در هوا بوشید و بعد در هوا بوسی با ناز برای کیارش فرستاد و گفت: نه به اندازه تو عشقم عاشقتممم کیا جونم فعلا خوش بگذره حالش رو ببر

و بازم از اتاق زد بیرون و یک نفس مانند و یک گرگ عوضی کیارش بلوزش را از تنش کند و خودش را ردی نفس پرت کرد و نفس از درد سنگینی کیارش ناله آرومی کرد حالش خوب نبود و قوص های لعنتی که در آب میوه اش پری لعنتی ریخته بود جانی برایش نگذاشته بود کیارش وحشیانه گردنش را بوسید و گاز گرفت و ناله های دردناک نفس اشک هایش و آروم زمزمه کرد: تو

رو خدا ولم کن ازت خواهش میکنم من میترسم... تو رو خدا به پاکی من کاری نداشته باش نجابتم را نگیر تو رو خدا کیارش... به پات میافتم. من نمیخوام میترسم..

دست کیارش به سمت ماکسی قرمز رنگ نفس رفت و نفس هس زد و بی جون دستانش را بر روی دستان کیارش گذاشت و گفت: نه نه تو رو خدا ولم کن نه با من اینکار رو نکن خواهش میکنم من و بدبختم نکن خدایا گوه خوردم...

دسگر گوه خوردن و غلط کردن به چه فایده اش بود کیارش مستانه خندید و گفت: هیسسسس عزیزم قول میدم بهت خوش بگذره .

نفس هق زد از بخت سیاهش ولی توان مقابله نداشت و کیارش وحشیانه مثل گرگ گرسنه ای به جون نفسی افتاد که نقش یک آهوی ساده را داشت...هه....

هه بازم شکست بازم دختری شکست...

هه باز هم دختری عفتش را به گمان عشق به ه**س باخت و زن شد... باختم خدایا باختم....

هه باز هم پسری به بهای یک ه**آنی بار گرگ صفتی و نامردی را به دوش کشید...

باز پسری به تجربه یک لذت ن**** به ه****ی خو گرفت

بازم من دختر من لعنتی من جنس مونث من نفس به جرم یک شب یک شب نحس یک عمر ف**ه شدم.

خدایا!!!! در این شهر چه میگردد

توان این ه**س ها را چه کسی میدهد پسری ه**زه دختری ساده که نقش اهویی ساده را داشت دختری که بازیچه شد بازیچه عوضی بازی های دو عوضی باید توان پس میداد یا

پسری که قلبش شکست به پای عشقی که نابودش کردن پسری که عشقش را نابود کردن باید
تقصای پس میداد پسری که تنها جرمش عاشقی بود.....چه کسی تاوان پس میدهد
خدا

نفس

آخ چشامو که باز کردم هوای اتاق روشن بود حالم بد بود با ترس پاشدم که زیر شکمم تیر کشید
از دردش لب گزیدم وای خدایا چیشده..با ترس به دور و برم نگاه کردم زل زدم به اتاق به خودم
به بدن ب*هنه ام به لباس هام که کف زمین بود و کیارش که کنارم رو تخت افتاده بود...همه چی
و همه چی دور سرم میچرخید و واقعیت مثل پتک تو سرم میزد..هق زدم اشکام چکید خدایا
باورم نمیشد نابود شده باشم وای خدایا دروغ شونه هام از اشک لرزید..خدایا دیگه دختر نیستم
خدایا دیشب نابود شدم..خدایا باختم به پای ه*س یه عوضی خیره به اون آشغال شدم باورم
نمیشد دروغ بود دوش دارم هاش..صدای خنده های پری تو گوشم میپیچید..

(یه جای خوب آهو خوشگله تا آقا گرگه بیاد تو تله آقا گرگه افتادی آهووی ساده..آخ آخ دلم
واست سوخت نفس بیچاره)

و صدای قهقهه پری تو گوشم زنگ زد با اینکه نیمه بی هوش بودم همه حرفاشون رو شنیدم همه
اش نقشه بود جیغ زدم چنگ زدم تو موهام خدایا من چیکار کردم خدایا چیشده یعنی دروغ بود
خدایا عاشقم نبود با صدای جیغ هام و گریه هام کیارش چشاشو باز کرد با اخم نگام کرد و
گفت:لال شو دیگه اه...

هق زدم خدایا باورم نمیشه پای کی سوختم خدایا جیغ زدم عصبی شدم فریاد زدم:خفه شو
کثافت آشغال میکشمت میفهمی میکشمت عوضی ازت شکایت میکنم چطور تونستی نابودم
کنی...

و محکم زدم به بازوهاش خواستم چنگ بندازم به گردنش تا خفه اش کنم که با یه حرکت عصبی پاشد و یه سیلی خوابوند زیر گوشم آخ شوری خون رو تو دهنم حس کردم پرتم کرو روی تخت روم خیمه زد و چونه هام رو محکم تو دستاش گرفت و فریاد زد:توی عوضی چه گ*هی خوردی
***ه

اشکام چکید هق زدم و فریاد زدم:خفه شو عوضی تویی ه*زه تویی کیارش من دوست داستم عوضی چطور تونستی با منی که بخاطرت هرکاری کردم همچین کنی...

نگام کرد خندید و بعد ولم کرد برگشت سمتم و گفت:هه تو از اولش ه*زه بودی .. که تا پول و زندگی منو دیدی چشات برق زد بیخیال نامزد و عشقت شدی خانوم کوچولو تو عاشق من نبودی تو عاشق ماشینم بودی عاشق پولم بودی..منم عاشقت نبودم عاشق تنت بودم که گرفتمش یه شب عشق و حال که دمت گرم خیلی خوب بود...

وای وای داشتیم دیوونه میشدم وای داشتیم جز میزدم وای چقدر درد داشت حرفاش جیغ زدم:خفه شو لجن متنفرم ازت میفهمی متنفرم تو یه عوضی هستی ازت شکایت میکنم از تو و اون دختره عوضی پری..هردوتون رو به خاک سیاه می نشونم...

کیارش خندید و بلند شد نگام کرد چونه ام رو تو دستاش گرفت و گفت:باشه عزیزم شکایت کن تا فیلمت تو تمام سایت ها پخش شه..به دست بابا جونت برسه...

مات نگاهش کردم با لکنت گفتم:ف...فیلم...ک...کدوم..فیلم؟

خمدید و گفت: فیلم دیشب واقعا فکر کردی کیارش بی گذار به آب میزنه آره هه من از دیشب فیلم گرفتم فیلم من و تو در حال***فیلمی که به خواسته من جوری نشون میده که***عزیزم برو شکایت کن تا مدرکم رو به همه نشون بدم...

باورم نمیشد نه امکان نداره هیستریک خندیدم و جیغ زدم:داری دروغ میگی ترسیدی اینجوری میگی تا من بترسم و ازت شکایت نکنم..فیلمی درکار نیست..

باورم نمیشد کیارش خندید و یه مموری رو نشونم داد و بعد لب تاپش رو آورد و روشنش کرد و مموری رو زد به لب تاپ و بعدش رفت تو یه پوشه و زد روی پوشه که فیلم بالا اومد فیلم بدبختی من فیلم نابود شدن من جیغ زدم هق زدم: وثافت سگ صفت نه این کار رو با من نکن کیارش بدبختم نکن تو رو خدا چرا منو بدبختم کردی..

نگام کرد اومد جلو و گفت: از یه نفر خوشم نیامد دو بار استفاده کنم حالا هم لباسات رو جمع کن هررری...میخواستی گند کاری نکنی مگه من گفتم زود اعتماد کن مگه من گفتم با یه دوست دارم من خرشو همه عشق و نامزدت رو ول کن...

و آتیشم زد حرفاش آیان آیان با یادش جیگرم سوخت خواستم جیغ بزنم که سیلی کیارش خفه ام کرد بازم سوختم من به یاد آوردم اون روزی که آیان حتی میون دعوا هم دل نداشت دست روم بلند کنه و من چه بی رحمانه اون شب محکمش کردم خدایا!!!!...حالا این پیشرف چه راحت منو نیزد خدایا حس میکردم کل دنیا دور سرم داره میچرخه .

صدای کیارش اومد: زود جمه کن گمشو از جلو چشم فقط یادت باشه کسی بفهمه این فیلم همه جا پخش میشه...برگشتم دیگه اینجا نبینمت نه این جا هیچ جا..

و رفت افتادم کف زمین و هق هق کردم به زور پاشدم نا نداشتم به زور تنم رو کشیدم و لباسام رو به تن کردم و با هق هق همونطور که دستم رو شکمم بود آی تیر میکشید از اون خونه لعنتی زدم بیرون خدایا دیگه واقعا میتونستم چه غلطی کنم هیچ غلطی...به زور یه تاکسی گرفتم و آدرس خونه رو دادم و سرپ رو به شیشه پنجره تکیه دادم و اشکام گونه هام رو تر کرد باورم نمیشد به این سادگی دیشب همه چیزم رو از دست دادم به این سادگی شکار شدم توسط یه گرگ....

بالاخره رسیدم خونه به زور از ماشین پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم آی درد زیر شکمم امونم رو بریده بود. آخ خم شدم و دستم رو به دیوار کوچه گرفتم و زانو هام خم شد آی خدایا دستام میلرزید و صورتم خیس از اشک بود همون موقع صدای ماشینی تو کوچه پیچید برگشتم وای خدایا آیان بود ماشین آیان بود جلوی خونشون وایستاد پیاده شد عینکی به چشاش زده بود و ته ریش رو صورتش و قیافه اش داغون بود یادمه همیشه عاشق ته ریشش بودم هیچ وقت نداشتم بزنه ولی حالا دلم نمیخواست با ته ریش ببینمش داغون تر نشونش میداد...متعجب به من

که صورتم از اشک خیس شده بود نگاه کرد اخماش رفت توهم و بی توجه برگشت بره تو
خونشون..هق زدم دلم گرفت ولی وسط راه وایستلد دیدم بند بند انگشتاش مشت شد دیدم
اونقدر مشتاش رو فشرد که بند بند انگشتاش به سفیری میزد و رگ دستاش زده بود بیرون آروم
برگشت آروم اومد سمتم اخماش توهم بود ولی چشاش غم داشت گفت:خوبی؟

حتی اسمم رو نگفت فقط نگاهش کردم به چستی قشنگش به چشای پاک و معصومش دلم
سوخت و شرمم شد نمیتونستم به این چشا نگاه کنم سرم رو انداختم پایین لعنتی اینقدر مهربون
نباش منو داغ نزن...عقب عقب رفتم نگام کرد با اشک و سر افتاده آروم گفتم:خ...خوبم..

و سریع پشتم رو بهش کردم و در خونه رو با کلید باز کردم و داخل حیاط شدم وای اشکام بیشتر
رو گونه هام غلتید...ولی سریع اشکام رو پاک کردم تا مامان نبینه.....

داخل خونه شدم مامان با دیدنم با نگرانی اومد سمتم و گفت:کجا بودی دیشب نفس کدوم گوری
بودی دختر میدونی بابات چقدر عصبی شد هان چرا دیشب برنگشتی کجااا بودی؟

نگاه کردم به مامان و گفتم:مامان دیشب دیر وقت شد خونه رفیقم مجبور شدم موندم خوابیدن
چون دیر وقت بود خانواده اش گفتن الان دیر وقت هوب نیست راهی خونه بشی راه خونشونم دور
بود اون موقع شب درست نبود..

مامان نگام کرد انگاری باور کرده بود گفت:آها باشه خوب برو لباسات رو عوض کن .

سر تکون دادم از پله ها بالا رفتن و تو اتاقم همین که داخل اتاق شدم هق هقم پیچید تو اتاق چه
دروغ گوی ماهری شدم من هه کیارش منو دروغگو هم کرده بود مامان اگه بفهمی دیشب چه
بلایی سرم اومد دق میکنی مامان جونم...

به زور لباسام رو کندم و رفتم حمام زیر دوش و هق زدم و شونه هام از زور بغض و گریه میلرزید
داشتم خفه میشدم از زور هق هق وای خدایا.....

جیغ زدم تو حمام و چنگ زدم به خودم مثل دیوونه ها تو سر خودم میزدم و جیغ میزدم:

-لعنتی لعنت بهت نفس خاک تو سرت کنن نفس...خاک تو سر بیشعورم..زندگیم رو آتیش
کشیدم واسه کی؟..بخاطر کی همه چی رو خراب کردم بخاطر اون عوضی قلب خلیلیا رو شکوندم
قلب عشقم رو قلب بابا و مامانم رو..همه رو رنجوندم و حالا دیگه کی رو دارم؟؟

خدایا منو بکش راحت کن خدایا مرگم رو بده من چجوری این ننگ رو پاک کنم بابام بفهمه منو
میکشه زنده ام نمیزاره خدا نمیزاره.....

افتادم کف حمام از بس خودم رو زدم تمام بدنم زخم شده بود ولی دست بردار نبودم فقط میزدم
تا دردم رو آروم کنم خودم رو میزدم تا یادم بمونه دیگه خر نشم تا بفهمم چه غلطی کردم بخاطر
کی؟ وای چشای معصومش هنوزم نگرانم بود خدا کی رو از دست دادم خدا لگد زدم به بختم خدا
کی رو از خودم روندم یه فرشته رو؟

خدا حقمه آخ که آهت گرفت نابود شدم پاکیم رفت دریده شدم..خداجونم ل*ا*ش*خ*و*ر*های
این شهر با نقاب بره منو دریدند.....

آیان

داخل خونه شدم حالم بد بود با دیدن گریه هاش چرا حالمش بد بود چشای اشکیش منو داغونم
میکرد لعنت به تو لعنت به من که هنوز دوست دارم.....

صدای مامان اومد:

-آیان مامان بیا نهار

-مامان دستت درد نکنه گرسنه نیستم نمیخورم

و از پله ها رفتم بالا و داخل اتاقم شدم عصبی بودم وای خودم رو پرت کردم روی تخت فکرم درگیرش بود هنوزم همون لباسای دیشبش تنش بود انگاری درد داشت..نکنه بلایی به سرش آوردن..خدایا نه نه نمیخوام حتی فکرشم بکنم.....

نفس

یکماه بعد

اووق زدم بالا آوردم تو سنگ روشویی وایی جون تو تنم دیگه نیست وای خدایا چمه چندروز یکسره حالت تهوع دارم خدایا نه نمیخوام اون چیزی باشه که تو مغزم نمیخوام خدا....

از توالت زدم بیرون بدتر از همه این بود چند روز عادتت رو عقب انداخته بودم وای خدا جونم...

افتادم روی تخت چشم از اشک خیس شد چشمو بستم یکماه گذشت یکماه من یه افسرده تمام عیار شدم یکماه که تو خودمم دیگه مامانم شک کرده میگه چمه چی بهش بگم از دردم بگم..مامان دردم اینه دیگه دختر نیستم مامان آخه بهت چی بگم..اشکام چکید چی بگم مامان جونم بگم مامان سادگی کردم گول خوردم گول یه کثافت رو که حالا میفهمم حتی خودمم دوسش نداشتم خودمم به کیارش علاقه ای نداشتم خدایا همه اش تب داغ هوس بود که من فکر کردم تب داغ عشق یه تب تند زود گذر بود که زود عرقش در اومد..چی بگم تازه میفهمم عشق واقعیم اونیه که قلبشو شکوندم..بگم من خیانتکار خیلی پروام که حالا چشم باز شده و دلم آیان رو میخواد چی بگم خدا الان فهمیدم قلبم تو سینه ام داره بی قراریش رو میکنه داره برایش پر پر میزنه آره خدا از چی بگم من خاک تو سر از کی بگم خداجونم؟...

یادمه چند روز پیش تو دانشگاه پری رو دیدم افتادم به جوشش تو توالت باهم دعوا افتادیم یه سیلی زدن تو صورتش و اون عوضی هولم داد و تهدیدم کرد و رفت خدا بخاطر همچین عوضی هایی زندگیم رو جهنم کردم....

چقدر این روزها حاله بد بود نوید زنگ زد بیچاره داداشم ازش شکایت کردن سر یکی از عمل های تو بیمارستان اونجا و اصلا وضعیتش خوب نیست تو غربت.. داداشم داشت تو غربت بدبختی میکشید.. چقدر همه چی یهوویی از هم پاشیده شد.....

ناباور زل زده بودم به **baby check** تو دستم فقط نگاه میکردم جواب مثبت بود خدایا مثبت بود حس میکردم همه چی جلو چشم میچرخه **baby check** از دستام پرت شد روی زمین من فقط خیره اون دو خط قرمز بودم که جواب مثبت رو تو سرم میزد و جنین ح*ر*و*م*ز*ا*د*ه* ای که تو بطنم بود خدایا جیغ زدم از ته دلم واسم مهم نبود مامان و بابام پایین هستن صدام رو میشنونن اشکام چکید و جیغ زدم...

خ-—————د

افتادم کف زمین چنگ زدم به موهام مثل دیوونه ها شروع کردم موهام رو کندن جیغ میزد و موهام رو می کندم نه خدا دروغ دروغ تحمل ندارم تحمل این درد خیلی سخته....

در اتاق باز شد مامان داخل شد با دیدن من تو اون حالت جیغ زدم اومد سمتم و گفت: نفس نفس مامان چیشده فدات شم خدا مرگم بده چیشده دخترم..

حمله هیستریک بهم دست داد دیوونه شدم و فریاد زدم: بسه مامان من دختر نیستم من دیگه دختر نیستم مامان من بدبختتون کردم مامان بیچاره اتون کردم مامان من شدم یه ه*ه*زه که تو بطنش یه حرومی مامان توله تو شکمم دارم مامان ازدواج نکردم بدبختتون کردم مامان بی آبرو داریم میشم مامان من دختر بدی ام من خیلی بدم خدا چرا منو نمیکشه...

مامان مات نگام کرد و چشاش پر خشم شد و با پشت دست محکم زو تو صورتتم و جیغ زدم: خفه شو دختر چی میگی میفهمی چه چرت و پرت هایی از دهننت میاد بیرون میدونی داره چه گوهی میخوری...

زار زدم: آره آره میدونم اینم مدرکش.. و جواب **baby check** رو به مامان نشون دادم مامان با دیدن تست جیغ زد باور نمیکرد بابا اومد بابا کمر بند تو دستاش بود فریاد زد: تو چیکار کردی با من دختر عوضی چه بلایی به سرم آوردی..

نگران بابا بودم قرمز شده بود بابام قلبش مریض بود میگفتم الان از حرص بلایی سرش بیاد... کمر بند بابا رفت بالا و فرود اومد تو تن و بدن من و جیغ های من از درد آی درد داشت بابا منو میزو با مشت و لگد و داشت از خونه بیرونم میکرو بابا فریاد زد: میکشمت دختره عوضی چیکار کردی با آبروی من چه غلطی کردی ه**زه شدی ه** کردی ه** ها جاشون تو خیابون نه خونه... من دیگه دختر ندارم دیگه دختری به اسم نفس ندارم اول میکشمت بعد جنازت رو مرت میکنم تو خیابون سگ ولگرد شدی ولگردی کردی چه بلایی سر خودت آوردی....

هق زدم جیغ زدم: بابا گوه خوردم بابا نزن آی بابا درد داره بابا من گول خوردم مقصر نبودم بابا سادگی کردم

ولی صدای داد و فریاد بابا نه خونه کل محل رو برداشته بود هق زدم چنگ زدم به پاهای بابا پاهاش رو بوسیدم و زار زدم: بابا بیرونم نکن بابا کف پاهاتو میبوسم بابا بیرونم ننداز منو زندانی کن ته انباری بنداز بابا سگ خونت میشم بابا بزن تو دهنم ولی بیرونم نکن بابا بدبخت تر از اینی که هستم منو نکن بابا جونم نزن درد داره... بابا تو رو خدا منو بیرون ننداز بابا بی کسم نکن... بابا من نمیرم بابا من میخوام خونت باشم...

بابا پرتم کرد بابا کر شده بود فریاد زد: خفه شو منو بابا صدا نزن من دختر ندارم گمشو از خونه من بیرون عاقت میکنم با آبروم بازی کردی روز خوش نبینی دختر میکشمت تو و اون توله تو شکمت رو که خونه منی بوجود آوردیش گوسو پیش همون پ**د*ر سگی که این توله رو انداخت تو بغلت....

و لگد زد بهم از درد به خودم میپیچیدم جیغ میزدم زور میزدم ولی بابا با مشت و لگد منو از خونه بیرون میکرد موهام رو کشید و به زور منو از خونه برد بیرون و پرتم کرد وسط کوچه آخ سوختم تمام همسایه ها بیرون اومدن همه پچ پچ میکردن با نفرت نگام میکردن بابا فریاد میزد جلوی اون همه آدم هیچ کسی جلو نیومد تا نجاتم بده انگاری همه دوست داشتن دختر خراب محل بمیره..هه خراب چه واژه غریبی بود برای منی که یه روزی پاک بودنم زبون زد محل بود...از درد به خودم میپیچیدم لگد های بابا بود که پهلوهام میزد و تنها کسی که جیغ میزو مادرم بود تا جلوی بابا رو بگیره مادر بود و طاقت نداشت بابا فریاد زد:بمیر..بمیر دختره بیشعور..واسه من توله سگ میاری..بمیر

جیغ زدم اشکام چیکید از درد خیزی خون رو میون پاهام حس کردم خونریزی کرده بودم دردم طاقت فرسا بود خون بود که ازم میرفت بابا دست بردار نبود دیگه هیچی واسم مهم نبود همه با تحقیر و تنفر نگام میکرده و میون اون جمعیت نگام به نگاهی خورد که باغم نگام میکرد به نگاهی که خیس شده بود و غم و شکستنش رو دیدم و غم نگاهش منو آتیشم زد...

آسمون غرید آسمونم غرید آسمون دلش گرفت از حالم و این مردم نه بابام دلش نسوخت هیچیکی منم قربانی شدم همه گفتن من گناهکارم...

آیان من بود نگام میکرد با غم و چشای خیس از اشک زل زده بود بهم منم بهش زل زده بودم اوق زدم خون از دهنم زد بیرون بالا آوردم دیگه نا نداشتم...آسمون بارید قطرات بارون رو تن و بدنم چکید هر لحظه بیشتر ازم خون میرفت واسم مهم نبود توله تو شکمم بمیره بهتر که بنیره صدای بابا تو گوشم میپیچید:بمیر...بمیر...ننگ جامعه...بمیر مایعه ننگ من کاش هیچوقت تو به دنیا نیومدی آخ خدا کاش بهم دختر نمیدادی که اینطور آبروم رو ببره میرم کردی دختر کمرن رو شکوندی آرزو دارم بمیری..تا باشی بشی باعث ننگ من باعث سر افکندگی من پیش خدام شرمنده ام کردی جلو همه شرمنده کردی منو...

چشام دیگه نا باز موندن نداشتم حرفای بابا منو میشکوند از تو آتیشم میزد خدایا!!!!!!...این چه تقدیری خدایا! قرار نبود است بشه سرنوشتم بابا کاش هیچوقت دنیا نیومدم حق باتو کاش خدایا! کاش دنیا نیومدم تا اینکه این بشه تقدیرم...

چشام هنوز خیره دو جفت چشم طوسی مشکی بود لب زدم: آیان دوست دارم منو ببخش کاشکی
منو ببخشی آیلن حتی توهم دیگه دلت واسم نمیسوزه نسوزه اشک نریز عشقم واسه یه خیانتکار
گریه نکن آیانم..

اشکام سر خورده پرده اشک باعث شد تار ببینمش ولی بازم واضح دیدم لبخند تلخی زدم و
چشام دیگه بسته شد و رفت رو هم دیگه و صدایی نشنیدم و دعا کردم بمیرم تمام شه این درد
تمام شه این زندگی لعنتی.....

با صدای گریه هام مهمو این دنیا شدم

گریه شد هدیه من تو لحظه ی تولدم

دنیا تو اول راه اشک تو چشم من گذاشت

این به دنیا اومدن برای من اومد نداشت

پشت هر غم روی غم اما دلم حوصله کرد

حوصله حدی داره از چی نباید گله کرد

سهم هر تولدی تو دنیا میشه اشک و درد

کار دنیا اینه و دنبال علتش نگرد

من به دنیا اومدم دنیا به من نیومده

هرچی درده رو زمین انگاری سهم من شده

من به دنیا اومدم دنیای که با من بده

دنیا انگار نمی خواد یه روی خوش نشون بده

من به دنیا اومدم اون ولی قیدمو زده

زندگی من با توام ببین سرم چی اومده

خسته م از دنیایی که یه روز خوب یه روز بده

من به دنیا اومدم دنیا به من نیومده

وقتی دردای دلت هیچجوری درمون نمیشه

سختی های زندگی واسه تو آسون نمیشه

بغض سنگینی میاد جای نفس

دنیا زندون میشه قد یه قفس

خسته م از دنیای لبریز هوس

یه هوای تازه می خوام اگه هست

من به دنیا اومدم دنیا به من نیومده

هرچی درده رو زمین انگاری سهم من شده

من به دنیا اومدم دنیای که با من بده

دنیا انگار نمی خواد به روی خوش نشون بده

من به دنیا اومدم اون ولی قیدمو زده

زندگی من با توام ببین سرم چی اومده

خسته م از دنیایی که به روز خوب به روز بده

من به دنیا اومدم دنیا به من نیومده

دنیا به من نیومده بهنام صفوی.....

من یک دخترم یک مهره سوخته....

که هم کیش شدم هم مات....

راه فراری ندارم بجز کوبیدن زیر میز بازی شطرنج زندگی

خلاص کردن خودم....

از این دنیای سیاه و سفید شطرنجی که...

خدایش آواره ام کرد بدبختی ها را روی من...

من یک دخترم یک مهره سوخته یک زلزله زده زیر آوار زندگی...

اما همچنان نفس میکشم نفس میکشم..نفس میکشم کاش این نفس ها قطع بشن..تمام بشه تمام

بشه برای همیشه...

آیان

کمرم شکست خورد شدم خدا خورد شدم حس میکردم کمرم نصف شد باورم نمیشد تمام شد

واقعا نفس بود...نفس من باردار بود..کی شکارت کرد؟کی تو رو درید نفس آیان؟...

کی نابودت کرد لعنتی؟..همون عوضی مگه نه؟نگفتم بهت گفتم یا نگفتم.گفتم اون یه عوضی...زل

زد تو چشم با غم..خوندم تو چشاش شرمندگی رو خوندم پشیمونی بود که روانیم میکرد..آسمون

غرش کرد بارون به شدت میبارید من فقط به نفس زل زده بودم وسط کوچه بی هوش بود بی جون افتاده بود فقط نگاهش میکردم.. همه رفته بودن هیچکس جلو نرفت تا بگیرش حاج مصطفی زد نفس رو کشت و رفت به زور مادرشم برد تو خونه تا مبدا نفس رو بگیره... فقط زل زده بودم بهش مامان صدام میزد ولی توجه ای نمیکردم کسی نیست نجاتش بده داره پرپر میزنه مثل من که دارم اینجا مثل شمع میسوزم و آب میشم.. از درد اینکه عشقم باردار شده و ت**و**ل**ه یه پ**د**ر سگ تو شکمش داشتم نابود میشدم خدایا بارون خون رو میشست اشکام سر خورد با بارون قاطی شد.. خدایا دروغ.. چرا چرا خدا کمرم داره نصف میشه.. نفس هام نمیومد... قلبم درد میکرد چقدر درد داره آخ خدایا درد داره ...

پشت بهش کردم خواستم برم سمت خونه ولی قلبم چی خدایا....

چجوی تحمل کنم برگشتم نمیتونستم کمرم رو خم کردی ولی نمیذارم نابود شی.. نمیذارم اتفاقی واست بیافته بدو رفته سمتش و آرام گرفتمش تو دستان بدنش انگاری یه تیکه یخ بود سالم خراب بود بدجوی هم خراب بود نازش کردم موهاش خیس از بارون بود... بارون خون رو میشست ولی خونریزی داشت سرش رو تو بغلم گرفتم و فریاد زدم: نفس نفسم چشاتو باز کن نفس گلممم کی پرپرت کرد کی نفس آیان رو به این روز انداخت...
تکونش دادم فریاد زدم ولی چشاشو باز نمیکرد قلبم درد داشت و داشتم میسوختم و جز میزدم به زور بلندش کردم تو بغلم به زور خودم و خودش رو میکشیدم چون نداشتم قدم هام جون نداشت خدا جون تو تنم نمونده.. فریاد زدمممم:

— آیی خ—دا شکستم خ—دا خورد ش—دم

بارون به شدت به بدنم شلاق میزد و اشک ریختم و نفس بی جون تو بغلم بود دیدی عشقم شکار شدی نفس ببین چه بلایی به سرت آوردن.. مگه نگفتم اون عوضی ها دشمنانت هستن نگفتم اونا نابودت میکن... چرا به حرفام گوش ندادی.. چرا منو ندیدی.. کی تو رو نابود کرد.. ارزشش رو داشت

برای اینکه عشقت رو بهش ثابت کنی خودت رو براش ل***ت کردی لعنتی چطور گذشت هان
اون شب که تو بغلش بودی عشق میکردی به یاد من بودی هان؟

حالا ببین همونا نجات دادن؟ نه دیدی کسی نیست هیچ کس نیست باز من بودم لعنت بهت
لعنت بهت که بد پاچوندی منو امروز از تو ترکیدم لعنتی از تو داغون شدم خدااا میبینی داغون
شدم.....

(دوستای گل لطفا خواهش میکنم متن آهنگ رو بخونید.. یا شده با خود آهنگ بخونید... آهنگ
خداحافظ.. ایمان نولاو.. و رضا میرطاهری....)

خیلی دوست دارم ولی نمیدونم

این خیلی رو چجوری بخونم که خیلی دیده بشه

شمارو نمیدونم ولی من بدنمیلرزه

وقتی پیام نمیده و همش آنلاین میشه

مگه نگفتم باید دستا تو سفت بگیرم

ولی ول کردی دستامو

اینقدر تیغ زدم به خودم همه جوابم کردن

بی حیا خودم میدوزم زخمامو

ایمانتم

همون احمقی ام که بعد پنج سال جدایی

هوای دیدن تو زدش به سرم

کنار من بودی جواب اونومیدادی تو
 بی حیا غرور دارم من یه پسر م
 شهامت میخواد دوس داشتن کسی
 که میدونی هیچوقت سهم تونمیشه
 از حرص فشار دادم دندونامو
 لعنتی لثه هام خونی میشه
 اینقدر ناخونامو از حرص کشیدم به دیوار
 دردمیکنه زیر..... گچه
 از وقتی رفتی دیگه بلند نشد
 نمیشه ناخونام بادندونام خورده نشه
 من خودم واسه خودم تنهایی یه تیمم
 خونواده دارم نباشی انگار یتیمم
 اینقدر دادم گلوم داره پاره میشه
 حتی شهرامم حریف کام صدام نمیشه

**

نفس- آقایی

-.....

نفس- آقایی

آیان-هووم

نفس-آیانیییی

آیان-جووونمممم

نفس-آیانیییییییی

-جون دلممممم

نفس-آیانیییییییییییییییییی

آیان-جوون دلمممم خانممممم

نفس-حرفی ندارم جمله مورد نظر گفته شد....

آیان-دیوونه خودمی روانی منی نفس

و خنده های خوشگلش..کو کو اون روزامون چیکارش کردی روازی قشنگمون رو نابودشون کردی....***

الهی که خیرنبینه اون که توروازم گرفت

اشک خداهم دراومد غم نم بارون گرفت

هوای گریه دارمو شونه ی توسهم کیه

تموم دل خوشی من یه عکس یادگاریه

تموم دل خوشی من یه عکس یادگاریه

خداحافظ دیگه نمیبینیم همو

خداحافظ اگه بی من خوشی برو

خداحافظ تموم زندگی من

خداحافظ خداحافظ

خداحافظ توکه دلت نسوخت برام

خداحافظ خندیدی به اشک چشم

خداحافظ لعنت به این بغض صدام

خداحافظ خداحافظ

وقتی تومیخندیدی باخندت میخندیدم

وقتی که اخم میکردی منم اخم میکردم

وقتی که بغض کردی به خاطرت گریه کردم

اونروز که گریه کردی آرزوی مرگ کردم

اندازه ی حلقمم نبود

حلقه ی پنج گرمیت پنج سال موندتوی دستم

ازوقتی جداشدیم همش توبغل اونی

بی حیا من هنوز توخودمم رسما

ای وای من

خداحافظ دلیل بی خوابی های من

ای وای من

خداحافظ باعث لرزش دست های من

آمارمنوتوی خیابونا در آوردن

تورو توخونه ی اینواون گرفتن

حال اون دختر چارساله رو دارم که

بازور عروسکو ازش گرفتن

خداحافظ دیگه نمیبینیم همو

خداحافظ اگه بی من خوشی برو

خداحافظ تموم زندگی من

خداحافظ خداحافظ

خداحافظ...ایمان نولاو..رضا میرطاهری....

رسوندمش بیمارستان به دیوار تکیه داده بودم که بعد چندی طاقت فرسا دکترش بیرون اومد
نگران رفتم سمت دکترش و گفتم: چیشده؟

که دکتر گفت: چه نسبتی با بیمار دارید؟

قلبم شکست چی میگفتم هه چی باید میگفتم واقعا؟ آروم زمزمه کردم: عشقم..

دکتر سر تکون داد و گفت: متاسفانه بخاطر ضربه ها جنین سقط شده

با خودم گفتم: بهتر

ادامه داد: وضع بیمار هم نرمال تو بخش و هنوز مشخص نیست کی بهوش میاد.. باید چند روزی
بستری باشن و استراحت مطلق باشه. و سر تکون دادم و دکتر رفت آهی کشیدم به پرستارها
سپر دم مواظبش باشن.. رفتم اتاقی که بود نگاهش کردم بی هوش بود چشاش بسته بود و رنگش
پریده بود و تمام صورتش زخم بود و کبود و اصلا مشخص نبود آهی کشیدم و آروم صورتش رو ناز
کردم نتونستم طاقت بیارم و بوسه ای رو سرش زدم و زمزمه کردم: دارم میرم فقط تو رو خدا
مراقب خودت باش ... نفسم

و از بیمارستان زدم بیرون و تو خیابون و زیر بارون قدم زدم مثل دیوونه ها حالم خوش نبود خدایا
حالم خوش نیست عشقم حامله شده از یه عوضی و بچه اش رو سقط کردخ اینا برای یه پسر
عاشق درد کمی نبود خداجونم درد کمی نیست برای منی که تو رویاهای خودم تا بچه خودم و
خودش رفته بود و حالا... هه ... حالا درد دارم میکشم خدایا... خدایا... منو میبینی قلبم درد
میکنه

عمیق ترین

زخم های دلم

بیادگیری

عزیزترین ادم

زنـــــدگیمه

همـــــون که یه تار مویش

بـــــر ابرـــــبـــــود با دنیـــــا بـــــرام..

نفس

چشامو که باز کردم بیمارستان بودم حاله اصلا خوب نبود خدایا کی منو آورده بیمارستان..من که باید مرده باشم کی نجاتم داد؟ کاش میمردم خدایا...همون موقع پرستاری با دیدن چشمای بازم گفت: آخی عزیزم بالاخره بهوش اومدی گلم درد داری؟

درد آره درد داشتم درد قلبم خیلی درد میکرد میتونست واسه درد قلبم دواپی پیدا کنه..نمیتونست دواپی واسه درد من نبود..آروم گفتم: کی منو آورد بیمارستان؟

نگام کرد و گفت: یه پسر جوونی آوردت خیلی هم اصرار داشت مواظبت باشیم و بعد رفت

-میشه بگید چه شکلی بود؟

-آره عزیزم خوشتیپ بود خوشگل چشای طوسی و مشکی قد خوبی هم داشت و موهای

پرستار ادامه میداد ولی من دیگه گوش نمیدادم آیان بود آیان...خدایا هق هق کردم..

پرستار متعجب نگاه کرد و گفت: عزیزم میخوای بهت مسکن بزنم..

-نه نه بچه سقط شد؟

-آره عزیزم

خیالم راحت شد بهتر که یه حرومی تو وجودم سقط شده آروم گفتم: همیشه تنهام بزارید؟

که پرستار سر تکون ااد و بهد چک وضعیتم رفت سرم رو بردم زیر ملافه و زار زدم..هق زدم آیان عزیزم..وای....

یک روز تمام بیمارستان بودم و کسی رو نداشتم مامانم نیومد بابام نیومد دیگه هیچ کس رو نداشتم خداااا هیچ کس..من تنها و بی کس شده بودم خیلی تنهام خداااااااا...

دیگه تحمل نداشتم به زور از جام پاشدم سرم تو دستام رو کندم حالم خیلی افتضاح بود خدایا..به زور از جام پاشدم و از تخت پایین اومدم از درد لب گزیدم و اشک تو چشم جمع شد آخ درد داشتم خیلی...

آروم آروم حرکت کردم سمت در اتاق و ازش بیرون رفتم هیچ کس هیچ پرستاری حواسش به اتاقم نبود هه بیماری که کسی رو نداشتم به چه دردی میخورد وقتی اطرافیانش نمیخواستنش دیگه چه انتظار از به پرستار میرفت....

از بیمارستان زدم بیرون حالا کجا رو داشتم برم؟خونه بابام پدری که بیرونم کرد کجا بدم آخه برم بازم و بازم بابا منو برنه و بیرونم کنه و بیشتر تو محل آبروم بره بابا دیگه منو تو خونه راهم نمیداد..بابا عاقم کرد.. و آه پدرم زندگی منو به آتیش کشید جوری به آتیش کشید..که آتیشش حالا حالا خاموش نمیشد....بارون بند اومده بود آروم آروم قدم میزدم تو خیابونا سرگردون بودم و مثل ول ها میچرخیدم تو شهری که به دست گرگ هاش دریده شدم .حق با بابام بود حالا درست شده بودم مٹ یه سگ ولگرد که صاحبش ولش کرده...

اشکام راه خودشون رو پیدا کردن آخ خدا....

وقتی به خودم اومدم دیدم هنوزم همونطور دارم دور خودم میچرخم هوا تاریک شده بود نگام به پارکی افتاد بی اختیار حرکت کردم سنت همون پارک و داخل شدم..جای همه دخترای فراری..منم فراری بودم؟نه من فراری نبودم منو بابام بیرون انداخت گفت دیگه دختری به اسم نفس ندارم هق زدم آروم رفتم سمت نیمکت و روش نشستم تو خودم جمع شدم و زار زدم..و گریه کردم فین فین کردم سردم بود خیلی آخ همونجا روی نیمکت دراز کشیدم خداجونم..اینه تقدیرم به همین

سادگی تهش همین شد؟ هه ولی نمیدونستم هنوز مونده تا به تهش هنوز خیلی خیلی مونده تا به تهش برسیم...

داشتم سگ لرز میزدم وایی گریه هام بند نمیومد اصلا حق زدم.. خداجونم صورتم رو با دستام پوشوندم زار میزدم ترسیده بودم اونجا... شونه هام میارزید شاید بیشتر از چند ساعت بود اونجا بودم فقط حق میکردم.. همون موقع حس کردم کسی کنارم نشست تند برگشتم یه دختر بود سر و تیپش تقریبا مثل خودم بود لبخندی بهم زد و گفت: سلام..

فقط نگاهش کردم دست رو شونه هام گذاشت و فشرد و گفت:

خوبی عزیزم چرا گریه میکنی؟

نگاهش کردم قیافه بدی نداشت ولی حال من خیلی بد بود فقط گریه میکردم دختره گفت: چقدر گریه میکنی از وقتی اومدی تو پارک تو نخت بودم حالمو بهم زدی هی فرت فرت.. ببینم دختر فراری هستی؟

نگاهش کردم دستاش رو با حرص پس زدم و گفتم: نه دختر فراری نیستم

نگام کرد و گفت: پس چی هستی این موقع شب اینجا چیکار میکنی؟

فقط نگاهش کردم و گفتم: گفتم دختر فراری نیستم ولم کن

-سیاه نکن منو دختر فراری هستی دیگه مثل تو رو صدبار روزی اینجا میبینم حالا جوش نزن در ضمن من مگه گرفتمت که ولت کنم

هر هر خندید دیوونه اس خواستم پاشم که نگهم داشت و گفت: حالا کجا بابا داشتیم باهم بیشتر آشنا میشدیم گفتی فراری هستی دیگه؟ نترس بچه پلیس نبستم خخخ منم یه دختر فراریم یه بدبختی ام مثل تو دختر جون همدردیم بشین انگار چیزی هم نخوردی؟

-بهت میگم فراری نیستم عوضی ..

-باشه بابا چرا جوش میاری بیا این کیک و آب میوه رو بخور رنگت پریده الان که غش کنی..

نگاهش کردم یهو یاد اون پری عوضی افتادم(بیا این آب پر تقال رو بخور نفس)خوردم و بدبخت شدم اون شب ...

گفتم:نمیخورم

-اوا چرا

-به توجه دیوونه

دختر نگام کرد و گفت:آواره هستی دیگه

اه باحرص پاشدم از روی نیمکت ترسیده بودم ازش رفتار این دختره بدجور مشکوک میزد دختره خندید و قهقهه زد ترسیدم عقب عقب رفتم و خواستم فرار کنم لعنت به من که پا تو این پارک لعنتی گذاشتم باید فرار کنم برم خونمون باید به پای بابا بازم میافتم منو ببخشه..نباید بیرون باشم بابا الان آروم شده رام میده تو خونه سریع پشتم رو به دختره کردم فرار کنم که محکم خوردم به یه نفر با ترس سرم رو بالا آوردم یه پسر قد بلند بود کنار ابروخاش یه خط داشت و قیافه اش ترسناک بود گفت:نچ نچ کجا جوجه فراری

با ترس برگشتم که ایندفعه همون دختره با خنده نگام میکرد اومد جلو و قهقهه زد.از پشت درختا یه دختر و پسر دیگه هم اومدن بیرون پسره گفت:وای جون چه چیزی پیدا کردیم پول خوبی گیرمون میاد..

جیغ زدم و خواستم فرار کنم که همون موقع از پشت گرفتن منو خواستم داد و فریاد کنم جیغ بزنم ولی دستمالی رو جلوی دهنم گرفتن و بوی تندى تو بینی ام پیچید و چشمام روی هم رفت و دیگه چیزی نفهمیدم.....

آیان

دود سیگار رو فرستادم بیرون هه پوزخندی زدم صدای آهنگ پخش فضا بود سیگار و آهنگ و تنهایی شدن همدم تمام این شب های من.. تف بهت نفس لعنتی لعنت بهت که منو به این روز انداختی.. مشت زدم به سینه ام اصلا تو نه چرا لعنت به تو لعنت به این قلب لعنتی که عاشق تو لعنت لعنت... خدایا بازم چشم خیس شد با یاد اینکه حامله شده بود از کی از همون پسره یا شاید یکی دیگه..؟؟ لعنتی با چند نفر بودی؟ این فکرهای لعنتی داشت دیوونم میکرد نگاه به عکسش کردم تو عکس با خنده زل زده بود بهم فریاد زدم: چیه نگاه داره به چی زل زدی؟ هان چته نگام میکنی با اون چشات الان کجایی تو؟ بیمارستانی یا شایدم از بیمارستان برگشتی خونتون داری به پای بابات میافتی تا ببخش تو رو.. نفس بد کردی گفتم چشات اشکی بشه دنیاپ و بیرون میشه ولی نامرد تو اشک به چشم نشوندی و دنیا مو با کارات و بیرون کردی نامرد.. د لعنتی چرا چیزی نمیگی د به چیزی بگووووو با اون چشات زل نزن تو چشم پ*د*ر*s*گ.....

منو دیدی تازه گیا

که پیشونیم خط افتاده موهام کم پشت

خسته شدن همه ی دوستانم از فحش

شدی یه آدم چرت قفلی که تف به این زندگی

دلم حرفاشو بهت که گفت تو هم یه چیزی بگو

بگو نمیتونه هیچی به زور

جدا کنه دیگه تورو ازم

جون هرکی دوست داری یه چیزی بگو

...

یه چیزی بگو

یه چیزی بگو بزار قانع شم

تا نتونم جلوی رفتنت مانع شم

مگه نمی بینی چقد خراب و داغونم

تو این اوضاع منو تنها نزار خواهشا

بگو چرا داری میری آخه به چه قیمتی

کیه که مته من رو تو بتونه بشه غیرتی

یا با تو تا بکنه تو هر شرایط بدی

اونوقت توی بی معرفت حتی جوابشو ندی

دیه چیزی بگو چرا حرف نمی زنی

چرا فاصله میگیری به من دست نمی زنی

چرا همیشه همجا تو رو باید ببینم

مگه نمی گفتی که دیگه هرز نمی پری

...

دیگه صدام تورو زده بسه رفتنی شو

بیخیال منه خل و بد سرد عصبی شو

بدون هرکسی که دورو ور منه عوضی شد

کاش این حس بین تو و من یه ذره عوض میشد

...

نیستس تا ببینی که از همه چی خسته شدم

قیافمو ببین چقد شکسته شدم

چقد سختی کشیدم چقد ضربه خوردم

وقتی فهمیدم رفتارت با من سرده مردم

چه شبایی که تا صبح بیداری کشیدم

ناخن های عصبی که روی دیوار می کشیدم

بازم آرامم نمی کرد روم تاثیری نداشت

فک می کردم عزیز تر از خودم کسی نی برات

ببین چی کار کردی با من لامصب

هرشب کارم شده گریه یا مستم

تو اوج دوستی چطور ولم کردی

وقتی مشکلی نبود بین ما اصلا

...

تو یه دو رویی یه آدم پست

شدی یه کسی که با همه هست

باشه هر جوری میخوای تا کن منم این کاراتو یادمه پس

تو میدونستی که چیه درد من

تو میدونستی بدبختیمون چیه حرف بزن

بگو چرا با من اینقده سردی

بگو لعنتی اون کیه بعد من

...

دیگه صبحا کنار تو چشم وا نمی کنم

دیگه اعتمادی به این عشقا نمی کنم

کسی رم نمیخوام که بهم توجهی کنه

همه که مته تو منو اشباع نمی کنه

همه که مته تو با من خوب تا نمی کنن

منو از ته دل از اون بوسا نمی کنن

یا اون روزا که میبرم از هر کس و ناکسی

خودشونو توی دلم اینقد زود جا نمی کنن

دیگه شبا نمیام پشت خطی

خوشحالم که کنار اون خوشبختی

خوشحالم که یه حساب سوا روش کردی و

به خاطر اون منو فراموش کردی

...

دیگه صدام تورو زده بسه رفتنی شو

بیخیال منه خل و بد سرد عصبی شو

بدون هرکسی که دورو ور منه عوضی شد

کاش این حس بین تو و من یه ذره عوض میشد

امیر تتلو...آرمین افm...یه چیزی بگو....

در اتاقم زده شد سریع نشستم سر جان صدای ضبط رو کمتر کردم و دستی به صورتم کشیدم و گفتم: بعله

-آیان مامان منم میخوام پیام تو

-بفرما مامان

مامان داخل شد و لبخندی بهم زد و اومد سمتم نشست کنارم منم بهش لبخند زدم و گفتم: چیکار میکردي

-بیکار مامان کاری داری؟

چهره مامان یکمی توهم رفت انگاری مردد بود بین گفتن و نگفتن گفتم: مامان چیشده بگو؟

آروم گفتم: نسرين خانوم اومده میگه نفس هنوز برنگشته خونه آدرس بیمارستانی که نفس رو بردی رو میخواد تا بره سری بهش بزنه...

یعنی نفس خونه نیومده هنوز بیمارستان بلند شدم مامان گفتم: کجا آیان آدرس رو بگو من بهش میگم

-نه مامان خودم همراه مامان نسرين میرم..

-آیان بس کن کم این خانواده بلا سرت آورد کم اون دختر اذیتت کرد

نگاه به مامان کردم اخمام رفت توهم و گفتم: مامان بس کن لطفا الان وقت این حرفت نیست دلم نمیخواد درباره هیچ کدومشون حرفی بزنی حتی نفس اون حق انتخاب داشت

-اگه نمیخواست باید همون اولش میگفت نه بعد سه سال آیان مامان چطور میتونی بازم نگران اون دختر باشی

-مامان گلم الان وقت این حرفا نیست خودتون خوب میدونید نسرين خانوم مثل شما برام هم مامان نسرين هم حاج مصطفی خیلی به گردن خانواده ما حق دارن اینطور نگو الانم مامان نسرين

تنهاست نوید که بدبخت اون سر دنیا با کلی مشکل داره سر و کله میزنه خودشون کلی غم دارن..من همراه مامان نسرین میرم..

مامان سرتاسف تکون داد اخماش رفت توهم پوفی کردم بابا اومد نگاه به مامان کرد و گفت:چیکار داری خانوم آیان بابا برو الان نسرین خانوم و حاجی به کمک ما احتیاج دارن الان هیچکی بخاطر این بی آبرویی کنارشون نیست ما حداقل باشیم اون موقع که آیان اونطوری شد اون موقع که من کلی بدهی داشتم تا پای زندان داشتم میرفتم حاجی دستم رو گرفت پا به پای ما اومد ما نباید تنهاشون بزاریم با حاجی سر یه سفره نون و نمک خوردیم حاجی مثل برادرم زنش خواهرمه بچه هاش بچه های خودم درسته یکی اشون بد کرد ولی چوبشم دید نفس..آیان برو

مامان گفت:چی بگم برو آیان حق با باباته برو...

سر تکون دادم و سویچ ماشین رو گرفتم حالم بد بود نگران بودم هنوزم میخواستمش فراموشش نکرده بودم که واسم مهم نباشه.....

با مامان نسرین راه افتادم مامان نسرین اشک میریخت و به ریز میگفت شرمندتم و منم آرومش میکردم کلافه بودم یکی باید خودم رو آروم میکرد خداکنه بیمارستان باشه کلافه دستی میون موهام کشیدم حاجی خونه بود مثل اینکه قلبش گرفته بود و به زور قرص زیر زبونی مامان نسرین آرومش میکنه و میاد دنبال نفس حاجی نمیدونه اگه بدونه خون بپا میکنه هنوزم میگه دیگه دختر ندارم که بخواد برگرده..هووف...

بالاخره رسیدیم بیمارستان سریع پیاده شدیم و رفتم سمت پذیرش بدو و رو به پرستار گفتم:سلام خانوم ببخشید دیروز بیماری رو به اسم نفس امیریان رو اینجا بستری کردن تو بخش هستن...

دختره گفت:ببخشید یه لحظه...

و بعد گفت: آها اون خانوم بینلر شما بود ولی متاسفانه امروز یهویب غیبشون زو متاسفانه فرار کرد از بیمارستان ماهم از همراهاش شماره کسی رو نداشتیم خبر بدیم..

باورم نمیشد مامان نسرین جیغ کشید گریه کرد افتاد روی زمین خودش رو زد مات نگاهش کردم دیدم بخدای بالا سرم دیدم مادری که یه شبه موهاش سفید شد دیدم خدایا... دستام رو به صورتتم گرفتم عقب عقب رفتم نمیدونستم کجا عقب عقب ناباور میرفتم تا خوردم به دیوار و سر خوردم همونجا کنار دیوار خدایا سرم رو با دستام پوشوندم حاله بد بود باعثش من بودم؟ کاش تنهاتش نمیداشتم ولی چجوری کنار کسی بودم که عشقم د سگ مصب چجوری کنار کسی میبودم که دلم رو شکوند آی خدایا مگه صبررر من ایوب که باید از عشقم مراقبت میکردم چون تازه ت*وله سگ عشقش رو سقط کرده بود واقعا خنده داره آی خدایا مگه صبر من چقدر.. خدایا نفس.. تو کجایی... کجایا رفتی لعنتییییی....

راوی سوم شخص:

واقعا مقصر کی بود؟ آیا که نفس را تنها گذاشت؟ یا خود نفس؟...

نفسی که با بی فکری تمام از بیمارستان زد بیرون و با آن حال بد جسمی به پارکی پناه برد که شد قبرستانش.. حالا نفس کجا بود؟ واقعا... به کجا داشتن نفس را میبردن.. نفس را به همراه دخترانی دیگر که تقریبا سرنوشتشان همچون سرنوشت نفس بود... به کجا برده میشدن در یک ون بیهوش بودن. قلب حاج مصطفی را داشتن کجا میبردن؟.. خواهر عزیز تر از جان نوید را داشتن کجا میبردن؟ عشق و نفس آیا را داشتن به کجا میبردن؟

سرنوشتشان چه میشد.. قرار بود دیگر چه بلایی بر سر این دو خانواده بیاید؟؟؟ ولی هنوزم مونده خیلی مونده بود تا نفس تاوان خریدنی که کرده بود را پس بدهد....

نفس

آخ سرم درد میکرد چشامو که باز کردم متعجب به دور و اطرافم چشم دوختم هوا تاریک بود تو به ماشین شبیه ون بودیم دست و پاهام بسته بود ترسیده بودم خیلی چندتا دختر دیگه هم درست مثل خودم همین وضعیت رو داشتن جیغ زدیم: لعنتی ها کمک دارین مارو کجا میبرین کثافت ها کمک...

دخترای دیگه هم مثل من جیغ زدن که همون موقع صدای فریاد یکی از اون عوضی ها باعث شد لال مونی بگیریم...

-د خفه شید وگرنه همه اتون رو خفه میکنم دهنتون رو ج*ر میدم تا جیغ نزیند..

همه امون ترسیدیم خدایا اینا داشتن مارو کجا میبردن همون عوضی هایی بودن که تو پارک بیهوشم کردن.. دست و پاهام از ترس یخ کرده بود خدایا عجب گ*هی خوردم از بیمارستان فرار کردم ها...

بالاخره ماشین و ایستاد همون موقع اومدن سمتمون و یکی اشون چنگ زد به بازو هام از درد جیغ زدم هولم داد پرتم کرد از ماشین پایین و کشون کشون منو برد هق زدم اشکام چکید جیغ میزدم تا از حصار دستاش بیام بیرون که سیلی اش خفه ام کرد.. سوختم جز زدم باهر سیلی که خوردم اشک ریختم و تلخ خندیدم به یاد روزی که یه پسر خیلی عاشقم بود یه پسری که بخاطرم جونشم میداد هق میزدم به یاد اون روزی که هیچوقت دل اون پسری که عاشقم بود نیومد دست روم بلند کنه هق زدم به یاد روزایی که جای سیلی دست نوازشش رو گونه هام بود هق زدم به حال خودم اشک ریختم خودم کردم که لعنت بر خودم باد.. اشک ریختم به حال و بدبختی خودم.. خودم با دستای خودم خوشبختیم رو نابود کردم... لعنت به من آیان منو ببخش همه چیز رو نابود کردم.. وقتی پرتم کرد روی زمین به خودم اومدم آخ از درد جیغ کشیدم.. ترسیدم یکی از اون عوضی ها اومد سمتم و دست و پاهام رو باز کرد اون دخترا هم

کنارم مرت کردن اونا هم ترسیده بودم... خیلی ولی از ترس جیکشون در نمیومد و آبغوره میگرفتن.. جیغ زدم: آشغال های عوضی چرا مارو آوردین اینجا.. با ما چیکار دارین لعنتی ها... همون پسره عوضی اومد جلو چونه هام رو تو دستاش گرفت و فشرد و گفت: تو یکی خیلی بلبل زبونی.. زبونت رو میچینم هه هه *زه عوضی بدبخت آقا شایان تو رو نجات داد همه اتون رو داره پناهتون میده.. بجای اینکه تشکر کنی کف پاهاشون رو ببوسی جیغ و داد راه انداختی... نگاهش کردم باخشم و تف کردم تو صورتش و فریاد زدم: صد سال سیاه نمیخوام ت*وله سگ عوضی مثل رئیس تو بهم پناه بده بمیرم بهتره تا کف پای نجس رئیس تو رو ببوسم.. آشغال... پسره باخشم نگام کرد و خواست یکی بخوابونه زیر گوشم که با صدایی ترسید و عقب کشید..

-هامیننننن

متعجب زل زدم بهش با دیدن مرد رو به روم عرق سردی روی کمرم نشست صدای تند تند زدن قلبم رو میشنیدم چشم دو دو میزد اون... اون.. نه خدایا باورم اون عوضی.. اونم متعجب نگام میکرد....

فقط نگاهش میکردم از ترس بدنم میلرزید اون اینجا چیکار میکرد خدایا.. همون موقع پسره هامین گفت: آقا کیارش شما کجا اینجا کجا؟

کیارش نگاهی بهم انداخت پوزخندی زد و گفت: اومده بودم با شایان کارب داشتم و ببینم خبری از مزایده نیست.

هامین خندید و گفت: معلومه که مزایده داریم نمیبینید دخترای جدید رو...

کیارش نگام کرد با نفرت نگاهش میکردم آشغال عوضی همه اش از یه قماش و دار و دسته بودن
 باورم نمیشد بازم بخت و سرنوشت کاری کنه گیر این عوضی بیافتم...
 دلم میخواست جیغ برنم خداااا این چه سرنوشتی برام تجویز کردی...
 با موزی گری خندید و گفت: نه چرا دارم میبینمشون شایان کی میاد؟

-آقا الان میرسن

-خوبه حالا برید بیرون من یه کار کوچیکی دارم

هامین-کیارش خان ما نمیتونیم شما رو با این دخترا تنها بزاریم خودتون که اخلاق شایان خان رو
 میدونید...

کیارش با خشم نگاهش به هامین کرو و گفت: گمشو بیرون مگه من هرکسی ام شایان حرفی
 نمیزنه بیرون..

بهم نگاهی انداختن و رفتن بیرون.. بقیه دخترا ترسیده بودن و گریه میکردن با نفرت زل زدم
 بهش خندید و اومد جلو و گفت: به نفس خانوم.. فکر نمیکردم یه روزی اینجا ببینمت.. چیشده تو
 که خیلی پاک و نجیب بودی حالا اینجایی... آهو خوشگله.. آخ گفتم آهو خوشگله هنوزم یادمه
 اونشب خیلی خوشمزه بودی..

یاد اون شب لعنتی عذاب آور بود قلبم تند تند میزد از خشم فریاد زدم: خفه شو عوضی حالم ازت
 بهم میخوره آشغال تو یه کثافت ه*س بازی میفهمی یه عوضی که زندگیمو به لجن کشیدی حالم
 ازت بهم میخوره. اگه من اینجام باعث و بانیش تو و اون دختره عوضی هستین..

-نه میبینم هنوزم بلبل زبونی هه دردت چیه تو که دیگه به درت نمیخوری تو دست دوم شدی
 عزیزم اینجا هم جنس دست دوم نمیخوان همه باید دست اول باشن میدونی چه بلایی سر دست
 دوم ها میاد..

سرش رو به روی صورتم آورد و زل زد به چشم حالم از چشاش بهم میخورد ادامه داد: دسته اول
 ها به فروش میرن سر میز مزایده قرار میگیرن و میفروششون.. و اما دست دوم ها دست دوم ها

خودشون به دوگروه تقسیم میشن این کار شایان بعضی هاشون عمل میشم میدونی عمل یعنی چی اعضای بدنشون به فروش میره و یه سری دیگه باید برای شایان کار کنند... به نظرت تو کدوم دسته قرار میگیری...

قلبم تند تند میزد باور این حرفا برام سخت بود یعنی سر این دخترا همچین بلایی میومد دستام مشت شد و با تموم وجودم یه سیلی محکم خوابوندم زیر گوشش و جووری که صداش تو کل اتاق پیچید و صورتش یه ور شد اشک تو چشم جمع شد خدایا چقدر تلخ بود اونوی که زندگیت رو نابود کرد حالا جلوی چشمت باشه و نتونی کاری کنی...

آروم برگشت جیغ زدم: خیلی آشغالی خیلی کثافتی پدرسگ عوضی متنفرم ازت حرومی...

باخشم نگام کرد و دستاش رفت بالا و محکم فرود اومد روی صورتم آخخ از درد سوختم.. صورتم کز گز ورد و شوری خون رو حس کردم از بینی ام خون جاری شد و چکید روی زمین هق زدم شونه هام لرزید چقدر بدبخت بودم.. چنگ زد به موهای سرم از درد موهام ناله کردم.. آیییی... و فریاد زد: پرو شدی حالا دست رو کیارش تهرانی بلند میکنی بحاطر این کارت به خاک سیاه مینشونم تو رو کاری میکنم روزی هزار بار آرزوی مرگ کنی.. نفس آیان.. هه اسمش آیان بود دیگه همون عشقت...

غریدم: اسمش رو به دهن نجست نیار عوضی....

ادامه داد: منو ببین چیه حالا واست مهم شده تو که بخاطر من قیدش رو زدی عشقت رو نابود کردی حالا چیشده.. حالا مهم شده برات. هه نفس کاری میکنم له بشی و بازم نفس بکشی بخوای بمیری ولی نتونی...

همون موقع صدایی اومد: اینجا چه خبر؟

کیارش نگام کرد پوزخندی زد و گفت: خوب نگاهش کن اینی که میبینی یه سگی که مثلش نیست کاری میکنم به دستش روزی صدبار جون بدی.

و بعد ولم کرد و برگشت با دیدنش آب دهنم رو قورت دادم قیافه خوبی داشت حتی قیافه اش از کیارش بهتر بود ولی خشن بود و شرارت از نگاهش میبارید و ترسناک بود کیارش رفت سمت شایان و زد روی سرشونه اش و گفت: چطوری داداش؟

–خوبم کیارش اینجا چیکار میکردی؟

کیارش قهقهه ای زد و گفت: بهت میگم حالا اومدم نبودى گفتم تا بیای یه نگاهی هم به این دخترا بندازم خودت میدونی که تو صف اولم واسه مزایده..

شایان سری تکون داد و گفت: آره میدونم عوضی بیا بریم ایناهم باید فعلا باشن تا بعد معاینه و کارهاشون مزایده رو برگزار کنم...

و رفتن بیرون خدایا معاینه دیگه چه کوفتی قرار بود چه بلایی به سرمون بیاد حق هق کردم خدایا!!!!!! دیگه تحمل ندارممممم

فقط میدونم چند ساعتی تو این اتاق لعنتی زندونی هستم همه امون گریه میکردیم و حالمون خراب بود فقط خدای بالاسرمون میدونست قراره چه بلایی به سرمون بیاد..همون موقع در اتاق باز شد هامین و یه دختر پسر داخل اتاق شدن اومدن سمتمون به زور گرفتندمون جیغ زدیم: عوضی آشغال ولم کنید لعنتی ها دارین مارو کجا میبرین ولم کن

و جوابم یه تو دهنی بود و به زور از اتاق بردنمون بیرون و رو به روی به در نگه امون داشتن و از بینمون یکی رو گرفتن اسمش شیدا بود آخه تو اتاق اسم هم رو پرسیدیم شیدا جیغ زد ولی به زور پرتش کردن داخل از ترس داشتم سخته میکردم خدایا اونجا چه اتاقی بود چیکار میکردن مگه صدای جیغ های شیدا بیشتر دلم رو میلرزوند صدای گریه و جیغ هاش تا به اینجا میومد بعد چند دقیقه بالاخره پرتش کردن بیرون شیدا میلرزید...و همین طور به نوبت پرتمون میکردن داخل اتاق و هر دفعه صدای جیغ و گریه و بعد با حال خراب میومدن بیرون نوبتم شد بازو هام رو

گرفتن جیغ زدم نمیام ولم کنید عوضی ها ولی به زور پرتم کردن داخل اتاق با دیدن دوتا زن چاق با رو پوش سفید دستکش تو دستاشون و یه تخت سفید تا تهش رو خوندم نه خدا من نمیذارم من موش آزمایشگاهی نیستم.. اومدن سمتم جیغ زدم و خواستم فرار کنم سمت در که از پشت موهام رو کشید اون زنیکه بدترکیب جیغ زدم از درد آخ و فریاد زنه: کجا حرومی.. بی پدر و مادر بیا ببینم..

و به زور پرتم کردن روی تخت آخ که وقتی از دختر بودم متنفر شدم چقدر بدبخت بودم خدایا کاش هیچ وقت پا به این دنیا نمیداشتم هق هق کردم خدایا خیلی بی انصافی سرنوشتت اینه... ولی کاری که خودم کردم جلو چشم خاطرات خوبم با آیان رژه میرفت و منو میسوزوند. آخ از خودم متنفر شدم و بعد صدای فریاد زنه تو گوشم پیچید:

- بنویس ویرجین (ب*ا*ک*ر*ه) نیست..

هق زدم و بعد لباسم رو پوشیدن همون موقع حس کردم دل و روده ام در هم پیچ خورد و بالا آوردم اوق زدم و بی حال کف زمین پخش شدم و صدای اون زنه رو شنیدم که فریاد زد: هامین بیا این تن لش رو جمع کن اینجا رو به گند کشید..

به زور اومدن سمتم و بلندم کرد زیر دستام رو گرفتن و کشون کشون بردنم حالم بد بود خیلی و بعد پرتم کردن تو همون اتاق هق زدم میلرزیدم نمیدونم چقدر حالم بد بود که یکی از دخترا دلش به حالم سوخت همونطور که خودم گریه میکرد اومد سمتم و منو تو بغلش گرفت و مانتویی به دورم پیچید.. سردم بود خیلی.. هق هق کردم خداجونم.. شونه هام میلرزید و بعد کم کم چشمام رفت روی هم و دیگه چیزی نفهمیدم...

یه آرایش غلیظ با روحی که زنده نیست

یه غولی رو به روشه به اسم یه زندگی

بینه جماعته گرگی که مرده احساس

درگیر هوس شدن همه پس عشقو احساس کوش

اون دختری که آبروشو داده رفته

زندگی بینه این جماعت یه کاره سخته

دلش خونه از اونکه همش میگفت میخوام

باتو فردارو بسازم تا تهش پیام

فرداتو گرفتی رفت اونم پیه خودش

کسی اهمیت نمیده به دله پرش

دنیا یه بدی شده هرکسی به فکره خودش

به کی اعتقاد داری از کی گله کنه

تو که این کارتو داری یه حماقت میبینی

دخترک میگرده دنبال ب**رته چینی

به کی دل ببنده به کی مرد بگه ها

وقتی آواره رو سرش همه دردو دلش

نمیخواد گریه کنی دلت از خیلی چیزا پره

از قلبه این آدمها که خیلی سیاه شده

اونکه نگرانه میگه پس فردام چی میشه

واسه شرایطه بدش چقد خدا خدا کنه

دخترک گریه کن آسمون کلافت

جوابه چراهاتم از سره علاقت
دخترک گریه کن فرداتو خراب کردن
که نتیجشم زجه های شبانست
اینجا مردونگی به ریشو خطو خاله
از فردایی که کوتاه میشه دستو بالت
اینجا مردونگی یعنی فقط کولی دادن
پس تو میمونی تنها با کلی آدم
که تا وقتی سود داری دورو ورتن
پس میدن با بدی جوابه خوبیاتم
منم مته تو ب*رته مغزم رفته
بهشتو سوزوندن دنباله هوریاشن
گریه کن عب نداره بذار سبکتر شی
آره عیب نداره از این خرابتر شی
یه حاله داری که کسی درک نمیکنه
تو تنهایی خودت شدی شباتو درگیر
گریه کن داد بزنی آسمون خجالت بکشه
دخترک اشک بریز پرده ی نجابت دلته
با هرکی خوب بودی دیدی جوابی نمیده

گریه کن داد بزنی نکنه خدا هم خوابیده
جنس خودم میخوام ازت گله کنم
عینه توام پس توام یکی مته خودم
نگو وجدانت راحتو نگو کابوس نداری
یکم کلاتو قاضی کن خودت ناموس نداری
چیه ابروهات گره خورد خوب راست میگم
منم مته خودت یه آدمه عادی ام
که غمه تو داد زد یه جا حرفشو کاشت
واسه چند دقیقه لذت این ارزشو داشت
واسه چند دقیقه لذت فردارو گرفتی
خوب حق داری تو از این دردا تو دلت نی
تو هرکاری میکنی ولی مشخص نیست
اسمه مردو میکشی جنست مونث نیست
وقتی فردایه یکیو داشتی خاک میکردی
واسه تشکیل زندگی پی پاکی میگردی
اونکه از اعتماد به تو قید دختریشو زده

دخترک....بهزاد پکس

هق هق می‌کردم که در اتاق باز شد و بازم همون عوضی هامین بود اومد سمتم جیغ زد منو گرفت به همراه یه دختر دیگه مینا... مینا جیغ میزد که یکی زدن تو دهنش و هامین رو به پسری که مینا رو گرفته بود گفت: ببرش واسه عمل.. منم اینو میبرم...

ترسیده بودم باورم نمیشد مینا رو داشتن میبردن واسه عمل چون دختر نبود میخواستن عملش کنن اعضای بدنش رو بفروشن.. بقیه دخترایی که دختر بودن قرار بود چند شب دیگه آماده اشون کنن واسه مزایده. بفروشنشون... هق هق زد منم.. پس منو کجا میبردن خدایا جیغ زد منم: ولم کن عوضی اشغال حررومی داری منو کجا میبری لعنتی ولم کن..

یکی زد تو دهنم هامین و فریاد زد: خفه شو دیگه اه قراره بری پیش بچه های کار.. باید واسه آقا کار کنی..

خدایا کار چیه دیگه چه کوفتیه جیغ زد منم: من نیام لعنتی نمیامممم ولم کن...

کل عمارت رو گذاشته بودم رو سرم و هامین نمیتونست از پسم بر بیاد کاش من میمیردم نه اینکه عذاب بکشم خدایا همون موقع صدای فریاد شایان اومد: اینجا چه خبره هامین؟

هامین برگشت سمتش و گفت: آقا دارم میبرمش کنار بچه ها این ت*م سگ نمیاد باهام...

کیارش از ته سالن اومد و با پوزخند نگام می‌کرد میدونستم کار این عوضی که منو بفرستن اونجا جیغ زد شایان اومد سمتم و خواست بگیرتم که مثل وحشی ها دستاش رو گاز گرفتم و تف زد منو صورتش با گریه گفتم: منو بکش لعنتی منو بکش بزار بمیرم ولی نفرست اونجا لعنتی منو بکش تو رو خدا ولم کن..

شایان با حرص اومد سمتم موهام رو گرفت تو دستاش و کشید آخ جیغ زدمم از درد لگدی بهم زد و فریاد زد: ببین دختر جون خفه میشی و همراه هامین میری و گرنه خفت میکنم افتاد... آگه

نری مهم نیست دست دومی میفروشم مفتی به یه عوضی تا هرشب باهات حال کنه.. تو که دوست نداری ب****ج****ی بشی..

ترس تو تمام وجودم نشست با ترس نگاهش کردم که خندید و پرتم کرد زمین خدایا اینا دیگه چه حیوون هایی بودن هامین چنگ زد به بازو هام و کشون کشون منو برد سمت در از اون عمارت بردم بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتاد فقط اشک ریختم و هق زدم هق هق میکردم... که هامین با حرص نگام کرد و گفت: د لال شو وگر نه خودم خفت میکنم.. واسه من زر زر نکن سرسام گرفتم...

به زور جلوی خودم رو گرفتم لعنت بهت کیارش که زندگیم رو به آتیش کشیدی لعنت به خودم که با دستای خودم خوشبختیم رو نابود کردم آخ آیام آخ آیان حالا آسوده باش آسوده که آهت زندگیم رو به آتیش کشید و نفس تمام شد نفس به گند کشیده شد...

بالاخره بعد تقریبا دوساعت تو راه بودن رسیدیم به یه خونه.. هامین ماشین رو پارک کرد تو حیاط خونه.. خونه خوبی بود نه بزرگ بود نه کوچیک بازو هام رو کشید از ماشین پیاده ام کرد و راه افتاد سمت در خونه و در زد بعد چندی صدای دختری اومد: هاچیه؟

-نازی این در رو باز کن منم هامین تن لش ها در رو چرا قفل کردین...

صدای پای دختره که میومد سمت در رو میشنیدم و بعد صداش اومد.. به تو چه میخواستم فوضولمون رو مشخص کنم که کردم..

و در رو باز کرد نگاهش کردم یه دختر با پوست برنزه موهای رنگ ریخته شرابی چشای قهوه ای روشن و بینی عملی و لبای گوشتی و گونه های برجسته و اندام لاغری داشت یه شور تک و نیم تنه به تن داشت و آدامس میجوید با دیدن من ساکت شد و گفت: به به مهمون جدیده هامین؟

هامین نگاهش کرد و گفت: آره

دختره سر تا پام رو نگاه کرد و گفت: نه میبینم خوشگلشم آوردی باز اون شایان عوضی دخترای فراری گرفته

هامین- این فوضولیاش به تو نیومده

نازی- پس به کی اومده اینو آوردی بلای جونمون کنی ما خودمون به اندازه کافی اینجا دختر داریم نمیبینی جا کم داریم من اینو کجا جا بدم بازم میخوای دعوا بشه گیس گیس کشی بشه ..

هامین باحرص گفت: وای نازی خفه شو دیگه اه کی گیس گیس کشی راه انداخته خودم گیس هاتون رو از ته میزنم.. حالا لشت رو ببر کنار میخوام پیام داخل...

نازی موشکافانه نگام کرد با حالت بدی نگام کرد و چشم غره رفت و رفت داخل و بعد هامین منو کشید داخل و باهم داخل شدیم با دیدن داخل خونه دهنم باز موند... خدایا این شایان چه گندایی که بالا نمیاره چیکار میکنه اخه

متعجب زل زده بودم به دخترای تو خونه به همراه نازی کلا ۶ تا دختر بودن که هر کدوم مشغول کاری بودن که با اومدن ما دست از کارشون کشیدن و متعجب به من زل زدند.. و به هامین و همشون اخم کردن و دست به سینه شدن و گفتن: مهمون جدیدی هامین؟

قبل اینکه هامین جواب بده نازی با اخم گفت: بعله مگه نمیبینی جدیدی هه؟

دختر گفتن: بابا ما خودمون اینجا اضافه ایم اینو چرا آوردی اینجا ما مهمون ناخونده نمیخوایم..

با فریادی که هامین زد همه اشون خفه شدن و اخم کردن: خفه شید بینم واسه من بلبل زبونی نکنید.. افتاد جدیدی هی تو سوگل...

همون موقع دختری جلو اومد که اسمش سوگل بود وای دختر خوشگلی بود چشای آبی پوست گندمی داشت اندامش لاغر بود و موهای قهوه ای روشن و بینی متناسب و لبای قلوه ای درکل خوشگل بود نگام کرد و هامین گفت: هی سوگل باتوام من دارم میرم بهش جا میدین اینجا سوگل ببین تو چه کاری مهارت داره تبحر داره و بعدم بهش یاد بدین از هفته بعد باید کارش رو شروع کنه از فردا بهش یاد میدی همه چیز رو افتاد..

سوگل نگاهی بهم کرد خنثی بود بدون حسی گفت: باشه..

همون موقع نازی نگامون کرد و گفت: اوی من اینجا رئیسم هامین چرا این عجوبه رو سپردی به سوگل آخه این سوگل خودش رو نمیتونه جمع کنه که...

سوگل با خشم نگاهش به نازی کرد و پرید سمتش نگاهش کرد پوز خندی زد و گفت: همه اینجا میدونن من خیلی از تو رئیس ترم نازی همه از من حساب میبرن اینجا نازی پا رو دم من نزار بد میبینی حرف الانت رو نادیده میگیرم

نازی با حرص نفس کشید و هامین گفت: د خفه شید دیگه نبینم اومدم ببینم بازم گیس گیس کسی راه انداختین که با شایان طرف هستین.....

و بعد هامین پشتش رو کرد و رفت سمت در خونه و رفت بیرون یا خدا با ترس نگاهشون کردم همه اشون جور بدی نگام میکردن با احم و اومدن سمتم جز سوگل که بیخیال روی کاناپه لم داده بود با ترس رفته عقب اومدن جلو اینا چشونه.. چسبیدم به دیوار رسیدن بهم یکم نگام کردن با همون احم و بعد ترکیدن از خنده پخش زمین شدن وا چشونه بعد اینکه خوب خندیدن فهمیدم سرکاری بود داشتن میترسوندن منو و از قیافه ترسیدم خنده اشون گرفت حرصم گرفت احمق ها همون موقع دستم رو یکیشون کشید و گفت: وای دختر چقدر تو باحالی بیا بیا اینجا ببینم

و بعد پرتم کرد وسط پذیرایی و خودشون دورم حلقه زدن.. جز نازی که با احم نشسته بود جلوی تی وی معلوم بود از اون چندش ها و گند اخلاق هاست سوگلم که بیخیال نشسته بود رفتار این دختر برام عجیب بود از طرفی حال خودم بد بود اینجا کجاست اینا چیکار میکنن اینجا چه کاری آخه برای شایان انجام میدن... هووو خدااا همون موقع سوگل سیگاری گرفت آتیش زد و شروع کرد به کشیدن متعجب نگاهش کردم سیگار میکشید... آخ یکی زد رو شونه ام برگشتم سمتش یکی از دخترها بود: اونو ولش کن کارش سیگار کشیدن تعجب نکن کم کم عادت میکنی از خودت بگو زود بگو اسمت چیه؟

خندیدم خیلی باحال بودن آروم گفتم: اسمم نفس...

همه اشون گفتن: واوووو اسمت چه خوشگل.. نفس.

همون دختره گفت:خوب بزار ما خودمون رو معرفی کنیم..اول خودم اسمم نجمه است
خوشبختم...

گفتم:خوشبختم

به بعدی اشاره زد قیافش معمولی بود و مظلوم بود خیلی و گفت:اینم مرجان.

مرجان گفت:خوشبختم نفس

-منم

به بعدی اشاره کرد و گفت:اینم پگاه

بازم همون کلمه خوشبختم و به بعدی اشاره کرد و گفت:اینم ترانه..

با ترانه هم دست دادم و همون کلمه خوشبختم و بعد پگاه به سوگل و نازی اشاره کرد و گفت:اون
دوتا رو هم میدونی که سوگل خره و نازی گاو..

و خودشون خندیدن و سوگل چشم غره رفت و نازی باحرص بالشتک رو پرت کرد رو سر نجمه و
گفت:خفه شو کثافت ه*زه

و بعد سریع رفت تو اتاق سوگل داد زد:هوی نازی کثافت ه*زه خودتی و جد و آبادات هرچی
دهنت نجست در میاد حق نداری بگی به بچه ها بامن طرفی..

همون موقع نازی فریاد زد:تو خفه واسه من شاخ نشو سوگل اون نجمه احمق خودش زبون نداره
که تو شدی زبونش..جواب میدی...

نجمه بغض کرده بود سوگل عصبی شد سیگارش رو پرت کرد و گفت:نه همیشه این خیلی پرو شده
باید آدمش کنم دختره عوضی..

خواست بره سمت اتاق که دخترا به زور جلوش رو گرفتن و پگاه گفت:ولش کن نازی رو میخوای
بازم دعوا را بندازی فردا که شایان اومد اشک تمساح بریزه صدتا دروغ بگه شایانم بیافته به
جونت بزنتت اوندفعه رو که یادت نرفته..چقدر کتک خوردی واسه دعوا با این خانوم..

سوگل باحرص از بغل پگاه اومد بیرون و افتاد رو کاناپه.. پس این نازی هیلی کثافت بود قیافه اشم معلومه آخه هه...

هووف بینشون مونده بودم که مرجان گفت: اینو بیچاره روز اولی ترسید بیا اینجا ببینم.. و منو بغلم کرد و گذاشت رو مبل و گفت: بگو ببینم چیشد به اینجا رسیدی دختر فراری بودی؟ بازم این کلمه بازم گذشته ها چی بگم خداجونم خودم باعث اینجا بودنم شدم اشک تو چشم جمع شد ولی حرفی نزد منتظر نگام کردن آروم گفتم: فرار نکردم یه جورایی از خونه بیرون انداخته شدم طرد شدم

نگام کرد دخترا دورم جمع شدن و گفتن: هییی چراااا؟

نگاهشون کردم نمیتونستم حرف بزنم اصلا چجوری واسشون میگفتم میگفتم از من متنفر میشدن... سوگل نگام کرد نمیدونم تو چشم چی دید که گفت: هوی لش ها بکشین کنار شاید دوست نداره بگه.. برید عقب همچین دوره اش کردن که نگوو.

انگاری از سوگل حساب میبردن که رفتن عقب و خیلی ممنون سوگل شدم دخترای خوبی بود به جز اون نازی... حتما اینا هم سرنوشت خودشون رو داشتن که به اینجا رسیدن... هه.. ولی هیچکدوم سرنوشت تلخ منو نداشتن...

آیان

داشتم دیوونه میشدم خدایا الان ۳ روز خبری از نفس نیست هیچ کس خبری ازش نداره تمام دوستاش بیمارستان ها کلانتری ها خلاصه به هر جا که میشد سر زدیم ولی هیچی به هیچی.. کاش اون روز تمهاس نمیداشتم نگران بودم میون این جماعت گرگ صفت کجاست خدا؟ داره چیکار میکنه؟ نکنه اتفاقی براش افتاده باشه؟ حتی فکر به اینکه برای نفس اتفاقی افتاده باشه و بلایی سرش اومده باشه نفس هام رو قطع میکرد.. لعنت به همه اتون.. اووف از طرفی هم نوید ممنوع

الخروج شده بود بخاطر یکی از عمل هاش ازش شکایت کردن بیچاره تو غربت و نمیتونه فعلا برگرده تا معلوم نیست کی چند ماه چند سال شاید طول بکشه و نوید داره دیوونه میشه و به شدت عصبی و نگران نفس و خانوادش داره اونطرف خودشو نابود میکنه از من خواسته خودش که نیست حواسم به پدر و مادرش باشه..نفس رو پیدا کنم گفت میدونه نفس دلم رو شکونده میدونه نفس بامن بد کرده ولی به حرمت اینکه یه روزی عشقم بوده به حرمت برادری بسن خودم و خودش پیداش کنم و نجاتش بدم..هه اینا نمیدونستن هنوزم اون لعنتی عشق منه...هنوزم قلب لعنتیم دوستش داره ولی نفس قلبم رو شکوندی لهم کردی جلوی همه غرورم رو نابود کردی ولی به حرمت قلبم هنوزم دوستش داره میخوام پیداس کنم و نجاتش بدم از این منجلاب...آره نمیدارم خراب تر از این بشه..ولی کاش میدونستم کجاس؟کاش...

از طرفی هم کل محل پر شده نفس دختر حاجی مصطفی خراب شده تمام محل به نفس من میگن فراری..ه*زه..خراب..هه نفس تویی که دختر نجیب و پاچه محله بودی چیشد که حالا اسمت شده دختر فراری چیشد که بهت انگ خراب بودن میزنن چیشد لعنتی...تویی که دختر تک و خانوم محله بودی...چشام خیس اشک شد حاجی دوبار راهی بیمارستان میشه وضع قلبش اصلا خوب نیست دکتر ازش قطع امید کردن میگن یه حمله قلبی دیگه اونو از پا در میاره موهای حاجی و مامان نسرين سفید شده آخ نفس کجایی ببینی دکتر دارن از بابات قطع امید میکنن میگن بابات امیددی بهش نیست..نفس کجایی برگرد شاید حال بابات خوب بشه..دلم نمیخواست واسه حاجی اتفاقی بیافته اونوقت مامان نسرين چی میشد وای که حتی فکرشم تن آدم رو میلرزوند خدایا نفس بین چیکار کردی با خودت و زندگی همه با یه تصمیم اشتباه نه خودت رو همه امون رو نابود کرد بیشتر خودت و خودم رو قشنگم...دلم نگرانش بود حال عجیبی داشتم آخ که کجایی تو؟اسیر دستای کی هستی..اگه بفهمم خودم میکشمش نابودشون میکنم..چون من احمف هنوز روت غیرت دارم و دیوانه وار دوست دارم...

چنگ زدم به پاکت سیگارم و یه نخ کشیدم بیرون و با فندکم روشنش کردم گذاشتم کنج لبم و یک محکمی زدم بهش و صدای ضبط رو بالا بردم و صدایی پخش شد که قلبم رو به درد میآورد پوزخندی زدم به قول یه طرف که میگفت بعضی آهنگا رو که گوش میدی با خودت میگی من کی

زندگیمو واسه این تعریف کردم که از روش آهنگ ساخته... و شد مثل الان من هه کی زندگیمو
 واسش تعریف کردم چقدر این آهنگ به حالم میخوره به حال من و نفس اخ....

(لطفا متن آهنگ رو بخونید)

تو عشق من بودی حالا شدی یه فراری
 شبا پیش نا محرمایی چون جایی رو نداری
 واسه یه این که بیرون تا نصفه شب نمونی
 صبح بغل کسی پا میشی که اسمشم ندونی
 واسه مشتری بیشتر درگیره لباسای جلفی
 واسه اینکه بی پناه نمونی دستاشو گرفتی
 دیدمت وقتی خاطراتت خفم کرده بودن
 مثل یه اشغال تورو تو کوچه پرت کرده بودن
 --لباسای پاره، بدن خونی مالی
 انقد مست کردی بدجوری تو درودیواری
 چیکارت کردن که حتی منو یادت نمیاد
 منو به چشم اونا نبین، نگو ازم بیزاری
 یعنی یه سال میشه، که تو اینجوری میکردی

فکر مادرت نبودى، اون ديگه نميخنديد
شنيدم يه چند بارى خودكشى هم كردى
تو دنياى من بودى تو اين دنياى نامردى
شنيدم بازيچه ي دست اين و اونى
بعضى شبا جا ندارى، تا صبح بيرونى
منى كه داغونم ميكرد يه لحظه كلافه بودنت
شنيدم اون نامردا به سمت خلاف كشوندنت
تو كه مد روز بودى الان با لباساى پاره، ميگردي
نميگي واست افت داره؟
اون از بيچاره پدرت كه از دوريت دق كرد
اون از مادر جوونت كه دوريت پيرش كرد
به خدا طاقت ندارم ببينم حال و روزت اينه
تو كه جوونى چرا روسرت تار موسفيده؟
دستى كه واسه من بود و روى سرمن بود
شده واسه كس ديگه
اسير اون نگاتم و زخم زير چونت
ديگه هر كى ميرسه تورو بغلش ميشونت
چال افتاده بدنم از ته سيگارام، درست مثل چال گونت

نمیدونی بی تو اصلا شادیا با من نمیمونم
تو اصلا لب تر کن من دیگه اهنگ نمیخونم
فکر کردی مثل اونا الکی میگم که عاشقتم
من مثل اونا نیستم بی تو واقعا نمیتونم
دنبالت گشتم همه جارو صدامو داری، عکسامو چی؟
باورم نمیشه یه غریبه زخم دستاتو دید
نمیدونی بدنم زخم داره و تیکه پارست
این دل %تو از خیلی از کسا بارید
انقد مظلومی دلم نمیاد عصبی شم
حداقل گریه نکن که منم اشک نریزم
تا کی میخوای شبونه تو کوچه پس کوچه
راه بری با ترس اینکه یه وقت گشت نگیرت
بلند شو بریم، ترو خدا لجبازی بسه
طاقت ندارم ببینم پر خط و خاله دستت
بلند شو طاقت ندارم که حالت بد شه
بلند شو اسمت هنوز رو تنم خاله بچه
سن و سالی نداری که چرا جا افتاده شدی
چه قدر مظلوم شدی تویی که پر افاده بودی

الان کل محلتون حرف بدنامی تو ه
 تو که یه دختر نجیب فوق العاده بودی
 دست بکش از کارت، روحیه اتو باختی
 بلند شو گیر بده، که باز چی بپوشم
 یادته میخندیدیم باهم تورو فیلمت میکردم
 الان دارن تو کوچه بازارا فیلمتو میفروشن
 تو فقط بازیچه ی دستی واسه جماعت نامرد
 صدای خندیدنت جاشو داده به صدای ناله ات
 پاسو دست هامو بگیر راه بریم مثل بچگی ها
 پاشو بریم، به مادرت قول دادم که میای
 چرا چشاتو بستی؟
 باز کن ببینم
 صدا قلبت نمیاد
 دستتم روشه ^
 تو خودتو کشتی از ترس بدنامی
 کلی خون کف زمینه کوچه --
 نمیدونی بی تو اصلا شادی ها با من نمیمونن
 تو اصلا لب تر کن من دیگه اهنگ نمیخونم

فکر کردی مثل اونا الکی میگم که عاشقتم

من مثل اونا نیستم بی تو واقعا نمیتونم

دنبالت گشتم همه جارو

صدامو داری؟ عکسامو چی؟

باورم همیشه یه غریبه زخم دستاتو دید

نمیدونی بدنم زخم داره و تیکه پاره اس

این دل/تو از خیلی از کسا برید....

فراری ارشاد..

نفس

مثل احمق ها وسط خونه بودم همه اشون داشتن میرفتن سمت اتاقشون ولی من که جایی

نداشتم.. اصلا کجا باید میرفتم پووف نازی نگام کرد و گفت: چیه چته اون وسط وایستادی؟

اه دختر چندش با حرص گفتم: چون نمیدونم جام کجاست اللن باید کجا کپه مرگم رو بزارم..

همون موقع بقیه دخترا وایستادن و نجمه گفت: اینجا سه تا اتاق داریم یکی واسه من پگاه ترانه

که دیگه جا نداریم یکی هم واسه مرجان و نازی یه نفر جا دارن اتاقشون یکی هم واسه سوگل که

اتاق خود سوگل کسی اونجا نمیره جز خود سوگل.. پس شما میری اتاق نازی. و مرجان

نازی جیغ زد: چیبی خفه شو نجمه میره اتاق سوگل

سوگل با پوز خند گفت: چه غلطا نفس میری اتاق نازی

نازی با حرص گفت:چی هه عمرا اصلا چرا اتاق تو نیاد سوگل توی عوضی چرا باید تو یه اتاق تنها باشی خانوم خانمایی مگه...آها نه خوب معلومه دیگه واسه اون شایان کرگردن خوب دم تکون میدی خوب کاراشو انجام میدی باید اتاق جدا داشته باشن خانوم تازه رو تخت هم بخوابن..

سوگل با خشم پرید سمت نازی گردنش رو گرفت داشت خفه اش میکرد هینی کشیدم واقعا داشت خفه اش میکرد...سریع با دخترا پریدیم سمتشون تا جداشون کنیم داشتن هم رو میکشتن ولی سوگل ول کن نبود و فریاد زد:صدبار گفتم این کلمه رو به من نگو دم رو واسش تکون میدی کار تو که بدتر خراب..احمق.من فقط مواد میفروشم شرف داره به کار توی عوضی که واسش انجام میدی...

و من دستام جدا شد عقب رفتم دخترا هنوز سعی داشتن جداشون کنن خدایا اینا چیکار میکردن یعنی سوگل مواد میفروخت ساقی مواد بود وای خدایا...حالم خوب نبود خدایا من راهم کجا باز شده از کجا دارم به کجا کشیده میشم...

وقتی به خودم اومدم هیچ کس نبود حز سوگل انگاری خیلی تو فکر بودم که حتی نفهمیدم کی سوگل و نازی رو جدا کردن و رفتن اتاق سوگل همونطور که سمت اتاقی میرفت گفت:لشت رو بیار اتاق من..

و رفت تو اتاق ایش منم دنبال سرش رفتم یه اتاق معمولی بود با یه تخت یه نفره و تشک رو زمین پهن کرده واسه من دراز کشیدم رو تشک طبق معمول داشت پک پک سیگار میکشید...دختر مرموزی بود...پیچید بود ولی برعکس قیافه خشنش معلوم بود قلب مهربونی داره آروم گفتم:سوگل

برگشت سمتم و گفت:ها چیه؟

-میخوام باهات حرف بزنم

-خو الان داری حرف میزنی که دیگه نخودچه بگو چته؟

پووف چقدر گند اخلاق آروم گفتم:کار من چیه اینجا شماها اینجا چیکار میکنین با دخترا؟

نگام کرد و گفت: خوب ببین دخترای اینجا همه مثل خودت همه ویرجین هستن... کلا دخترایی که دختر نباشن شایان اونا رو میفرسته واسه کار اینجا تا واسش کهر کنن البته بعضی هاشونم عمل میکنن ماهمه با داستان های مختلف گیر شایان عوضی افتادیم و مجبور شدیم و خو گرفتیم به کتر مون کم کم یعنی مجبور بودیم من مواد میفروشم کارم تو مواد و آب کردن جنس های شایان از خورده فروش گرفته تا کله گنده هاش..نجمه و مرجان کارشون تیغ زدن پسر مایه دارهاست ترانه و پگاه هم دزدی میکنن گاوصندوق شرکت و کارخونه های مایه دار تا بانک و همه چی کارشون خفن جوری وسیله هات رو میدزدن که اصلا نمیتونی بفهمی..ماهرن و اما نازی که کارش کلا نگاه کرد و خودم گرفتم از چهره نازی هم معلوم بود...و بعد ادامه داد و اما کار تو تو از فردا پس فردا میبرم پیش خودم ببینم چقدر جریزه داری میتونی یا نه اگه نتونی مواد بفروشی جنس آب کنی یا باید کار مرجان و نجمه رو انجام بدی اگه اونا هم نتونستی میری ترانه و پگاه اگه اونم نتوستی دیگه آخرش کار نازی و کار نازی هم کثیف ترین کار دنیاست ت*ن ف*شی

باورم نمیشد خدایا این داشت چی میگفت خدایا نه من خودم رو میکشم من حاضرم بمیرم ولی وارد این کارها نشم خدایا خلاف اصلا کار من نیست من نمیتونم...

سوگل نگاه کرد چشمکی زد و دراز کشید روی تخت و گفت:نگران نباش یه چی میگم به خودت بگیر ازت خوشم اومده دختر میبرمت پیش خودم نمیدارم به گند کشیده بشی مثل اونا حداقل ساقی مواد بهتره از اوناست..

و بعد چشاشو بست ولی من چشم خواب نمیومد نه نمیتونم خدا من میمیرم ساقی مواد خدایا!!! اشکام چکید شلید باید میمردم شاید بسش بود زنده موندن تو این سرنوشتی که خدا واسم نوشته دیگه طاقتم داره تمام میشه خداا دیگه نمیتونم...

وقتی به خودم اومدم تو حمام بودم همه خواب بودن و من تو حمام زیر دوش با لباس هق میزدم نگاه خیره خون کف حمام بودم من گفتم تحملش رو ندارم به اندازه زیاد گند زده شدم به اندازه زیاد به همه چی گند زدم خدا جونم نمیدارم بیشتر از این به گند کشیده بشم نمیدارم بیشتر از این خراب بشم..نمیخوام دلم تنگ آیام بود دلم تنگ چشای قشنگش بود کجایی آیام ببینی درست مثل همون شبی که تو بخاطرم رگاتو زدی میخوام رگامو بزوم مرگ حق منه عشقم حق

منی که دل تو رو شکوندم زار زدمممم خداااااا من نمیخوام مواد فروش بشم نمیخوام قاتل ادما بشم نمیخوام خلاف کنم..خداااا نمیخوام..نمیخوام خراب بشم..هق هق کردم تیغ تو دستام بود کشیدم رو دستام دستام میلرزید خون میزد بیرون و با لبخند تلخی اسم آیان رو دستم حک میزدم با تیغ نقاشی میکردم رو دستم درد داشت خیلی..همون موقع صدای در حمام اومد توجه نمیکردم صدای فریاد دخترا و سوگل بود:هی نفس اون تویی چرا در رو قفل کردی تو نصفه شب تو حمام چیکار میکنی ابله..داری چیکار میکنی جواب چرا نمیدی؟هی دختره دیوونه غلطی نکنی..بیچارمون کنی..

هق هق میکردم..زیر دوش و خون شسته میشد چقدر ترسو بودم جرئت نداشتم رگم رو بزنم ولی من میتونم باید بتونم باید همه چی تمام شه دیگه تحمل نمیکنم وقتی دیگه عزیزام رو ندارم دیگه هیچکی رو ندارم چرا زنده بمونم اخ بابایی چقدر دلم تنگته بابایی جونم منو ببخش دختر بدی بودم کمرت رو شکوندم مامانی توهم منو ببخش ببخش موهاتو سفید کردم تو جوونی...آیانم ببخش کمرت رو خم کردم ببخشید قلبت رو شکوندم داداشی نویدم ببخشید ببخشید خواهر بدی بودم ببخشید آبروتون رو بردممممم...ببخشید بی آبرویی کردم آره من بدم بدها باید بمیرن نباید زنده باشن..

و تیغ رو فشردم رو رگم خون فواره زد..خندیدم زدم زدم خدا دیدی زدم خدایی جونم دارم میام کنارت..منو ببر پیش خودت هق زدم تلخ خندیدم و با خودم زمزمه کرد...

آی خدا دلگیرم ازت آی زندگی سیرم ازت

آی زندگی میمیرم و عمرم و میگیرم ازت

این غصه های لعنتی از خنده دورم میکنن

این نفسهای بی هدف زنده به گورم میکنن

چه لحظه های خوبییه ثانیه های آخره

فرشته مردن منو از اینجا میبره
آی خدا دلگیرم ازت آی زندگی سیرم ازت
آی زندگی میمیرم و عمرم و میگیرم ازت
چه اعتراف تلخیه انگار رسیدم ته خط
وقتی خلاصی از همست آی دنیا بیزارم ازت
شریک زجه های من بگو که گوشت با منه
بین که زخمهای تنم شاهد حرفهای منه
آی خدا دلگیرم ولی احساس غم نمیکنم
چون با توأم پیش کسی سر رو مو خم نمیکنم
آی خدا دلگیرم ازت آی زندگی سیرم ازت
آی زندگی میمیرم و عمرم و میگیرم ازت
چه اعتراف تلخیه انگار رسیدم ته خط
وقتی خلاصی از همست آی دنیا بیزارم ازت
آی خدا دلگیرم ولی احساس غم نمیکنم
چون با توأم پیش کسی سر رو مو خم نمیکنم
محسن یگانه... آی زندگی سیرم ازت...

هق هق کردم چشم داشت میرفت روهم همون موقع در حمام شکسته شد و دخترا پریدن داخل با دیدن من تو اون وضعیت جیغ زدن همه اشون مات و مبهوت موندن سوگل اومد سمتم جیغ زدم گرفت منو تو بغلش بدن خیسیم و زد تو صورتم: نفس نفس چشاتو باز کن دختر طاقت بیار چه بلایی سر خودت آوردی.. لعنتی چه گوهی خوردی احمق..

سوگل داشت گریه میکرد واسه من چرا من یه غریبه بودم چرا داشت گریه میکرد با گریه جیغ میزد التماس میکرد و میگفت نمیر تو رو خدا توهم مثل سوگند نمیر نفس.. سوگند کی بود حال بد بود دستام رو گرفت و زل زد به نوشته دستم به اسم آیان که با تیغ نوشتم و گفت: آیان بخاطر یه پسر این بلا رو سر خودت آوردی احمق آره واسه یه پسر کثافت که نابودت کرد

آروم زمزمه کردم: نه اون کثافت نبود من کثافت بودم من بودم...

و چشم رفت روی هم و دیگه هیچی نفهمیدم سردم بود خدا جونم چقدر سرد یعنی دارم میمیرم جون میکنم چقدر خوبه... مردن.....

راوی سوم شخص

سوگل با ترس زل زد به نفس حس میکرد خواهر خودش سوگند را میبیند که چطور در دستانش جون داد جیبیغ زد هق هق کرد: نفس نفس چشاتو باز کن

بدن بی جون نفس را تکون داد ولی نفس هر لحظه بدنش یخ تر میشد.. و خون از دستانش میرفت.. دخترا با ترس به سمتش آمدن سریع نفس را از زیر دوش بلند کردن لباس های نفس به تنش چسبیده بود او را بیرون بردن و روی تخت اتاق سوگل گذاشتن سوگل داشت دیوانه میشد خودش نمیدانست چرا با اینکه فقط چند ساعتی بیش نبود این دختر را دیده و با او آشنا شده بود ولی به دلش نشسته بود او را دوست داشت نفس او را یاد خواهر مظلومش سوگند مینداخت جیغ زد: باید لباساش رو بپوشیم ببریمش درمانگاه

نازی جیغ زد: چیبی خعه شوو میخوای شایان مارو بکشه آره قتل عام کنه ..

-نکنه میگی بزاریم همینطوری بمیره

نازی- پس چی فکر کردی به شایان هم بگی میگه بمیره به درک

سوگل دیگر تحمل نداشت یه سیلی در گوش نازی زد و گفت: خفه شو کثافت بمیره جون یه آدم
واست مهم نیست احمق..

و بعد خودش لباسش را پوشید و رفت سمت در و گفت: مهم نیست نیاید خودم میبرمش به درک
همتون ترسوید..

سوگل سریع دستان نفس را با پارچه سفیدی تند بست تا از خونریزی بیشتر جلوگیری کند او را
در بغل گرفت نفس وزنی نداشت رفت سمت در که نجمه و مرجان سریع جلویش را گرفتن و
گفت: نه سوگل زود تصمیم نگیر اگه ببریش درمانگاه نفس حتی اون موقع هم زنده بمونه شایان
شما دو تا رو پیدا میکنه باهم میکشه.. بیا زنگ بزن به هامین شاید راضی شد سوگل هامین به
حرفت گوش میده...

سوگل کمی فکر کرد حق با نجمه بود سریع نفس را گذاشت روی تخت تند شماره هامین را گرفت
بعد چند بوق جواب داد و صدای هامین آمد: هان چیه چته نصف شبی مردم آزاری میکنی سوگل؟
-خف بابا هامین بیا اینجا بدبخت شدیم

-چیشده؟

-این دختر جدید رگش زده باید ببریمش یه درمانگاهی دکتری کوفتی...

-واقعا عجب احمقی بود خدا بیامرز دتتش چیکار کنم

سوگل جیغ زد: هامیییییی خفه شووو هامین به پات میافتم بیا

-من بخوامم همیشه سوگل تو میخوای شایان منو زنده زنده دفن کنه..

میدانست هامین راضی نمیشود باید آخرین تیرش را در تاریکی میزد با گریه گفت:هامین اگه نیا
اسمت رو دیگه نمیارم..

هامین سکوت کرد هامین چند سالی بود دل به گرو سوگل داده بود و عاشقش بود ولی سوگل
حتی نگاهش نمیکرد و حالا سوگل از این موضوع سوء استفاده کرده بود..

هامین گفت:درمانگاه همیشه بردش خودت میدونی که تو کار ما این کارا ممنوع خودم یکی رو
میشناسم دکتر بدون مجوز کار میکنه میارمش بالا سرش

سوگل مجبور بود به همینم رضایت بدهد قبول کرد و گوشی را قطع کرد حالش خوب نبود..گریه
کرد همه گریه میکردن جز نازی.. نازی پوزخندی زد و گفت:اووو همچین واسش مویه زاری
میکنید انگاری خواهرتون بوده خوبه تازه دوساعت باهاش آشنا شدید آخرش میمیره این..نگاهش
کن همین حالا هم مثل روح سفید شده ...

سوگل باخشم پاشد که ترانه گرفتش و سوگل فریاد زد:ولم کنین من اینو میکشم

پگاه جیغ زد:نازی گمشو برو اتاقت واست مهم نیست کپه مرگت رو برو بزار حرفم نزن..

نازی باحرص رفت...سوگل رفت سمت نفس که میلرزید حالش خوب نبود...سر نفس را در بغلش
گرفت سریع پتو آوردن نفس را در پتو پیچیدن تا بدنش گرم باشد با گریه گفت:تو رو خدا طاقت
بیار نفس تو رو بخدااااا...بازم نگاهش به دستان نفس افتاد با تیغ روی دستش نوشته بود آیان..این
آیان کی بود...

بالاخره دکتر به همراه هامین رسیدن دخترا عقب کشیدن دکتر سریع نفس را معاینه کرد و بعد سری به معنای تاسف تکون داد و رو بهشون گفت: این خیلی وضعش وخیمه خون زیادی هم از دست داده اینجا همیشه کاری براش کرد باید حتما بره بیمارستان. وگرنه میمیره..

هامین باحرص گفت: ببین دکی جون اگه میخواستم ببرمش بیمارستان که دیگه چرا تو رو آوردم پس خودت یه کاریش کن اوکی

دکتر نگاهی به هامین کرد و گفت: چرا نمیفهمی هامین نمیتونم کاری کنم تجهیزات ندارم اینجا -یا به کاری میکنی یا که هیچی پس بزار بمیره واسم مهم نیست همینقدرم بخاطر سوگل تو رو آوردم بالا سرش..

دکتر نگاهی به نفس کرد نمیتوانست ببیند دختری به این جوونی در جلوی چشمانش جان بکند با حرص گفت: یه سری وسایل هست برو داروخونه بخرشون اینو که دیگه میتونی؟

هامین نگاهی بهش کرد باحرص و سر تکون داد و سریع نسخه پیچید و داد به دست هامین و هامین راهی داروخونه شد و سوگل بالاسر نفس بود بقیه دختران هم که از خستگی در حال چرت زدن بودن و بالاخره هامین برگشت و دکتر کارش را شروع کرد و دستان نفس را بخیه زد آسیب جدی به رگش نزنده بود عمق جراحتش زیاد نبود و رگش را نزنده بود خداروشکر فقط زخمی عمیق ایجاد کرده بود.. و در آخر سرمی بهش وصل کرد و دارو هارو هم داد به سوگل تا بهش بده ممکن بود جالش بد شود و بعد دکتر به همراه هامین رفتن ولی قبلش هامین رو به سوگل گفت: یادت باشد فقط بخاطر تو نجاتش دادم.. فقط بخاطر تو که خاطرت رو میخوام...

سوگل پوزخندی زد و گفت: خوب زر زراتو زدی اراجیفتم تحویل دادی حالا بفرما بیرون زت زیاد.. و تق در را بست و سوگل باخود گفت پسره پرو ادم نمیشد وقتی سگ محلش نمیداشتم خیلی از اون رئیس چندشت شایان خوشم میاد که از نوچه و سگ حمالش خوشم بیاد...

و راه افتاد بالا سر نفس عرق های درشت را روی صورتش میدید این دختر عجیب او را یاد خواهرک بدبختش سوگند مینداخت... هووف همان طور که دکتر گفته بود بازم حال نفس بد شده

بود اینبار تب کرده بود و هزیون میگفت و سوگل هم دستمال خیس میکرد و بالا سرش میداشت تا صبح پاشویه اش کرد تا کم تبش پایین اومد با خود عهد بست نتوانست سوگند و خودش را نجات دهد ولی این دختر را کنار خود دارد و مثل خواهری بزرگ تر مواظبش خواهد بود..نمیگذارد بیشتر از این به دست شایان به گند کشیده بشود...
و همانجا کنار نفس روی تخت خوابش برد.....

نفس...

یه روزی میشد چشامو باز کردم هه حتی خدا منو لایق مرگم نمیدونه خدا این چه زندگی نکبت باری من دارم حرف نمیزنم مثل مادر مرده ها یه جا زل زدم سوگل بالا سرم کلی جیغ جیغ کرد من نمیدونم چرا واسه این دختره اینقدر مهم شدم والا...اه دخترای دیگه کاریم نداشتن روزا تا نصف شب بیرون بودن و طبق گفته اشون سرکارشون فقط سوگل کنارم بود و به شایان هم گفته بود مثلا داره آموزش های لازم رو بهم میده ولی من اصلا راضی نمیشدم خدایا چطور خلاف کنم اونم ساقی مواد من نفس..

اشکام بازم روی گونه هام چکید تو این یه روز اصلا حرف نمیزدم و سوگل میگفت راه بیام اگه نیام شایان نمیکشه منو که کاری میکنه بدتر از این سرم بیاد کاری میکنه روزی هزاربار آرزوی مرگ کنم گفت اگه زودتر با سوگل راه نیافتم کارها رو یاد نگیرم مواد نفروشم شایان تا هفته دیگه میاد ببینه هنوز هیچ گوهی نخوردم به قول سوگل هرشب منو میندازه تو بغل یکی و پول به دست میاره مثل کاری که با نازی داره میکنه..هق هق میکردم که در اتاق باز شد و سوگل داخل شد با دیدن من بازم تو اون وضعیت گفت:وای نفس بخدا از دستت دیگه خسته شدم لعنتی..

اومد کنارم نشست نمیدونم چرا اینقدر بامن خکب بود یهو منو کشید تو بغلش و بغلم کرد و چقدر اون لحظه نیاز به آغوشی داشتم تا آرومم کنه خیلی خسته بودم دیگه جونم واسه جنگیدن با این زندگی نداشتم...

سوگل گفت: آروم باش نفس خودتو خالی کن بگو چی تو دلت بگو چه دردی داری اخه تو بهم بگو خودتو خالی کن نمیدارم حرفات جایی برسه بین خودم و خودت میمونه اینجوری خالی میشی بگو چه دردی داری

و همین حرف شد یه ترقه تا بغضم بترکه و بلند بلند بزنم زیر گریه جیغ بزنم گریه کنم.. و بعد با گریه واسه سوگل گفتم مهم نبود نمیشناختمش ولی میدونستم حداقل میتونستم بهش اعتماد کنم میدونستم از جنس آدمای اینجا نیست. هق زدم و گفتم... سوگل هم پا به پام گریه کرد هیچی نگفت فکر میکردم اونم مثل همه ازم متنفر میشه ولی اون گفت همه ما آدمایه جاهایی رو خطا میریم و تو هم بد خطا رفتی نفس و حالا داری تاوان پس میدی ولی خودم مواظبتم نفس.. لبخندی زدم بهش که بغلم کرد و گفت: حالا که تو گفتی منم بهت میگم به هر حال دوتا دوست باید از زندگی هم باخبر باشن دیگه مگه نه؟

سر تکون دادم که هردو به پشتی تخت تکیه دادیم و سوگل دست انداخت دور گردنم منم سر گذاشتم رو شونه هاش رفتاراش خیلی بزرگونه بود و سوگلم ازم چندسال بزرگتر بود و برام اون روزها حکم یه خواهر بزرگتر رو پیدا کرد میون اون جماعت گرگ صفت..

سوگل آروم شروع کرد به حرف زد: از وقتی یادم میومد همه اش بدبخت بودیم مادرم میرفت خونه مردم کلفتی و بابام هم یه کارگر ساده سر ساختمون بود ولی همین کار لعنتی بابام رو کشت بابام یه روز سر ساختمون مشغول کار بوده روی داربست که سرش گیج میره و پرت میشه پایین و جا به جا تمام میکنه..

دوتا خواهر و یه برادر بودیم من و خواهرم سوگند که ازم سه سال کوچیکتر بود و داداشم سام. هه گفتیم داداش داریم تاجای پدرمون رو برامون بگیر کمک خرج مامان بشه ولی داداشم اونقدر با دوستای عوضیش گشت تا به فساد کشیده شد و معتاد شد یه معتاد درب و داغون مواد بهش که نمیرسید خونه رو میزاشت رو سرش و با مادرم باهم دعوا میافتادن و هم رو به فحش میکشیدن و من و سوگند هم تو بغل هم گریه میکردیم... هه میدونی نفس همیشه چرخ و فلکی میومد کوچه ما همه بچه های کوچه دورش جمع میشدن ولی من و سوگند حق نداشتیم بریم چون پول

نداشتیم و تو دلم حسرت اون چرخ و فلکی موند و از اون روزا دیگه چرخ و فلک روزگار به میل من نچرخید....

۱۵ سالم بود که برام یه خواستگار درب و داغون اومد و به زور مادرم شوهر کردم تا یه نون خورش کم باشه آخه دیگه از پس خرج و مخارج خونه بر نمیومد ولی من تازه دردم شروع شده بود گیر یه سگ صفت افتاده بودم یکی مثل داداشم معتاد بی غیرت و همیشه مست میکرد تو خونه و توهم میزد و منو به باد کتک میگرفت تحمل این زندگی کوفتی برام خیلی خیلی سخت بود نفس..شب و روزم شده بود دعا تا از دست عادل شوهرم نجات پیدا کنم خدا بکشتش من راحت شم....یادم یه روز به مامانم گفتم مامان من دیگه تحمل ندارم بدن کبودم رو بهش نشون دادم گفتم میخوام طلاق بگیرم میدونی مادرم چیکار کرد اونقدر منو زد تا دیگه گوه خوری نکنم تا دیگه نگم طلاق..هه همه مادر داشتن منم مادر داشتم تمام نگرانیم سوگند بود..اون سام بی غیرتم که کارش معلوم نبود هر ده روز یه بار پیداش میشد خونه و منم تو خونه ام باید با اون عادل لعنتی و کتک هاش میساختم کم کم منو مجبور میکرد تا موادش رو براش حاضر کنم تمام بند و بساطش رو...کارم شده بود براش بست میچسبوندم رو وافور و تریاک واسش آماده میکردم و انواع مواد هاش رو هه دیگه کارم این شده بود همه نوع مواد رو میشناختم...

چون اون بی غیرت نه خودش کم کم تمام رفیق هاش روهم میاورد و منو مجبور میکرد واسه اونا هم آماده کنم دیگه هیچی واسم مهم نبود دیگه از زندگی سیر شده بودم ولی خدا مرگم رو نمیداد...خلاصه تا اینکه چند وقتی خبری از عادل نشد و بعد چند وقت فهمیدم عادل مرده با چند نفر همین رفیقاش دعواش میشه و سر مواد و تو همین درگیری بهش چاقو میزنن و فرار میکنن و جنازه اش رو بعد این همه وقت گوشه آشغال دونی های شهر پیدا میکنن پلیس ها حتی واسم یه ذره هم مهم نبود اونقدر ازش نفرت داشتم که خوشحالم بودم خدا منو از دستش نجات داده بود

بعد مرگ عادل بیوه شدم منم راهی خونه مادرم شدم عادل هم خانواده درست و درمونی نداشت و حتی خانوادش هم راحت شده بودن ازش یه جورایی عادل از خانوادش طرد شده بود.بگذریم وقتی برگشتم خونمون دیدم دم در خونمون همسایه ها جمع شدن سریع داخل خونه شدم سوگند تو بغل مامان بود و مادرم گریه میکرد قلبم وایستاد جیغ زدم رفتم سمت سوگند هق زدم

تو بغلم گرفتمش بردیمش بیمارستان خواهرم زنده بود گفتم چیشده و مادرم با حق گفت اون داداش بی غیرتت با خودش چندتا از رفیق های معتادش رو میاره خونه همه اشون مواد مصرف کرده بودن... و من خونه نبودم سوگند تو اتاقش بود اون عوضی ها میرن سر وقت سوگند و بهش ت*اوز میکنن چند نفری ..وقتی برگشتم خونه سوگند بی جون با سر و صورت زخمی یه گوشه افتاده بود و کسی نبود اون داداش بیشرافت فرار کرده ...

حق زدم جیغ زدم فریاد زدم سر مادرم دوست داشتم خفشون کنم دوست داشتم سام رو بکشم اگه میگرفتمش میکشتمش..سوگندم بهوش اومد ولی سوگند قبلی نشد دیگه هیچوقت...افسرده شد ساکت به یه جا زل زده بود و آخرشم سوگند یه روز زد خودش رو کشت و تو بغلم جون داد خواهرم تو بغل خودم جون داد..خواهر کوچولوی ۱۶ ساله من.....

همه چی از چشم مادرم میدیم فکر میکرد فقط باید کار کنه و شکم سیر کنه هیچ وقت به فکر ما نبود زندگی من رفت به فنا خواهرم مرد خودکشی کرد داداشم یه معتاد خیابونی شد...سه ماه از مرگ سوگند میگذشت چقدر دلم میخواست منم مثل سوگند خودم رو بکشم ولی من اهل خودکشی نبودم...تا اینکه یه شب برگشت سام برگشت منم یه ببر زخمی افتادم به جونش من و مادرم باهم دعوامون بدجور شده بود میخواستم بکشمش اونمی که باعث مرگ سوگندم بود اونمی که این مواد لعنتی به جایی رسونده بودش که هیچی واسش مهم نبود تو این درگیری ها سام گلدون رو پرت کرد سمت مادرم و گلدون تو سر مادرم خورد شد و شکست و مادرمم جلو چشمم جابجا تمام کرد برادر لعنتیم دونفر از خانوادم رو کشته بود سام ترسید عقب عقب رفت اونقدر حالم بد بود که نتونستم سام رو بگیرم نزارم فرار کنه ولی فرار کرد رفت و مادرمم مرد پولی نداشتم برای مراسم کفن و دفنش همسایه ها بهم کمک کردن و تونستم به زور یه مراسم آبرومند بگیرم و دو روز نشده صاحب خونه هم منو بیرون انداخت نمیداشت یه دختر تنها باشه اینجا خوبیت نداشت به معنای واقعی آواره شده بودم فریاد زدم خدااا منو بکش مرگ منو برسون. چند شب تو خیابونا پرسه زدم یه شب چند تا پسر بهم حمله کردن ترسیده بودم به زور از دستشون فرار کردم ولی بازم دنبالم بودن رسیدم سر جاده و دست بلند کردم یه ماشین واسم وایستاد بی توجه به راننده اش سوار شدم بی توجه به اینکه ببینم کیه چیه؟ فقط میخواستم از دست اون پسرا فرار کنم راننده اون ماشین کسی نبود جز شایان گریه میکردم اونم با مهربونی گفت چیشده

و بهم کمک میکنه منم ساده و اونقدر حالم خراب بود و همه چی رو واسش تعریف کردم اونم یه بطری آب میوه به سمتم گرفت گفت بخور حالت جا بیاد..منم خوردم ولی بعدش هیچی نفهمیدم وقتی بهوش اومدم تو دستای اون عوضی بودم و فهمیدم چی شده هه..هر اتفاقی که واسه تو افتاد نفس به سر منم اومد افتادم تو گروه کار اون موقع تازه فقط ترانه پگاه اینجا بودن...و منم کارم شد ساقی مواد واسه شایان مواد میفروختم اوایل خورده فروش ها و بعدشم کله گنده ها..حالا یه مواد رو از دور ببینم میفهمم اصل یا بدل واسه همینه شایان نگهم داشته ولی یه خطا ازم منو میکشه..

باورم نمیشد صورتم از اشک خیس شده بود چقدر زجر کشیده بود سوگل این که ازم منم بیچاره تر خداروشکر من همچین سرنوشتی نداشتم بغلش کردم و گفتم:وای سوگل تو چقدر درد کشیدی؟
-همه امون درد کشیدیم نفس ولی نفس نمیزارم توهم مثل من بشی مثل بقیه دخترای اینجا تو رو کنار خودم دارم و مواظبتم

لبخندی زدم سوگل خیلی دختر خوبی بود خیلی خوب شد میون این عوضی ها سوگل بود بهم کمک کرد خیلی..شاید یه فرشته بود برام میون این عوضی ها...

صبح بود بعد خوردن صبحونه همه دخترا مشغول حاضر شدن بودن تا هرکدوم برن دنبال کار و کاسبی خودشون نازی داشت با حساسیت زیاد آرایش میکرد و موهاشو درست میکرد یه لباس فوق العاده تنگ و جیغ هم پوشیده بود حالم داشت بد میشد چجوری واقعا..واقعا امروز باید من همراه سوگل میرفتم واسه فروختن مواد داشتم دیوونه میشدم خدا...

ولی من به سوگل قول دادم..به قولش ساقی مواد بودن بهتر از به گند کشیده شدن همه دخترا حاضر شدن و بعد خداحافظی رفتن من لباس نداشتم و سوگل بهم یه دست لباس داد تا بقول خودش امروز بعد کار باهم بریم خرید...من که پولی نداشتم سوگل میگفت با پولی که اون داره

دلم نمیخواست از پول سوگل باشه دلم نمیومد ولی سوگل وقتی گفتم نمیخوام جووری جوابم رو داد که به گوه خوری افتادم...

قبول کردم هرچی رئیس بگه...شده بود عین مادر و رئیس، آخ که چقدر دلم تنگ مامانم بود بابام آیان دلم تنگ محلمه امون با همون همسایه های فوضولمون بود الان کسی نگرانم هست یا شایدم همه منو فراموش کردن یه خراب رو بازم داشت اشکم در میومد که جلوی خودم رو گرفتم کتونی هایی که سوگل بهم داد پام کرد تیپ هردتامون مشکی و سفید بود..هر دو از خونه زدیم بیرون و پیاده راه افتادیم و گفتم: سوگل الان کجا میریم؟

-هر روز میریم بالا شهر کار من با بالاشهری ها بچه مایه داره است.. آجووو

خندیدم و سر تکون دادم و گفتم: خوب الان کدوم منطقه بالا شهر میریم؟

سوگل همونطور که آدامسش رو باد میکرد و میترکوند گفت: پاتوق اصلی ما کلا الهیه است.. بیشتر اوقات هم اونجا هستم پس طبق معمول الهیه..

سر تکون دادم و باهم یه تاکسی گرفتیم و رفتیم سمت الهیه...

بالاخره رسیدیم.. پیاده شدیم یه پارک خوشگل و باحال بود... داخلش شدیم و سوگل بهم اشاره زد باهم نشستیم روی نیمکتی کوله اش کنارش بود پا روی پا انداخته بود.. متعجب نگاه کردم این چرا اینقدر ریلکس ولی من از ترس داشتم سخته میکردم اگه پلیس بگیره مارو اگه گشتی چیزی موقع فروختن مواد مارو بگیرن..

سوگل نگام کرد و گفت: هوم چیه؟

-سوگل من دارم سخته میکنم چقدر ریلکسی

سوگل- قانون اول همیشه ریلکس باش

بعد از کوله اش یه چیپس در آورد و بازش کرد یه دونه برداشت چرخ خورد و گفت: هوم میخوری؟

خنده ام گرفته بود فهمیدم این دختر کارش خفن... واقعا این کارست سوگل بدجور حرفه ای تو کارش همونطور که چیپس میخورد و روی نیمکت لم داده بود گفت: گوش کن هر موادی یه اسم مخصوص داره واسه خودش تو کارمون هرکی شیشه خواست چی میگی چسب موکت.. شیشه چسب موکت.. قرص پشه همیشه هروئین.. پودر سوسک کش همیشه کاکوئین.. کار شایان فقط تو این سه تاست.. هرکی هم سمت ما میاد از بین این سه یک کدومشون رو میخواد..

سر تکون دادم.. پارکش خلوت بود سگ.. پر نمیزد...

بعد چندی یه دختر اومد سمتمون به زور بدنش رو میکشید سوگل آروم گفت: این اسمش ستاره است.. مشتری ثابت بابا ننه اش از اون خر پولاستن نگاهش کن به زور خودش رو میکشه از اون دختر خوشگل چی مونده.. بخاطر چی به این روز افتاده هیچی یه بار خوشی مواد...

ستاره بالاخره رسید بهمون سوگل گفت: به سلام ستاره جون چطوری؟ خوبی؟

به زور حرف میزد: آی سوگل تنم گوشتای تنم درد میکنه دارم میمیرم از درد کجای حال سگی من به خوب میخوره جنس منس چی داری؟

-طبق معمول چسب موکت.. پودر سوسک کش.. قرص پشه..

ستاره چشاش بسته بود متعجب نگاهش کردم و ااااا نکنه مرد با ترس نگاهش کردم که سوگل یکی زد بهش و گفت: هوی تن لاش کجایی نخواب.. کدومو میخوای..

منگ پرید و گفت: هاااااا.. چسب موکت.. یک گرم بده.. آخ لعنتی دارم میمرم..

و با درد بازوهاش رو گرفت سوگل بهم اشاره کرد بهش بدم چسب موکت چی بود آها میشد شیشه.. سریع یه گرم گرفتم دادم دست سوگل و سوگل رو به ستاره گفت: اول پول..

به زور دست تو جیبش کرد و پول رو داد و سوگلم بسته یک گرمی شیشه رو انداخت تو جیب مانتوش..

ستاره هم به زور خودش رو بلند کرد و کشون کشون رفت پشت پارک متعجب گفتم: این چرا اونجا رفت؟

سوگل نگام کرد و گفت: رفته دود کنه

اینقدر حالش خراب بود که میخواست همین جا بکشه و دود کنه.. هووووف...

خلاصه اون روز تا شب تو پارک بودیم و جنس فروختیم... و بعد دوباره یه تاکسی گرفتیم راه افتادیم ولی قلبش سوگل تو یه مجتمع کاری داشت میگفت کارش با یکی از کله گنده هاست و دستور شایان جنس جدید باید از یارو بگیره بیاد من تو ماشین باشم میگفت تو با من فقط میون خورده فروش ها باش نمیخوام توروهم داخل کثیف بازی های کله گنده ها بیارم من به اندازه کافی آلوده شدم و راه فراری ندارم و ته کار من اعدام یا مرگ ولی تو نه نفس.. خودم تا پای جون ازت مواظبت میکنم.. هووووف نزدیک به نیم ساعت تو ماشین بودم که سوگل از مجتمع زد بیرون و سوار ماشین شد و حرکت کرد بعد چندی رسیدیم خونه و پول کرایه رو حساب کردیم و باهم داخل خونه شدیم نازی هنوز نیومده بود کلا تا نیمه های شبم بر نمیگشت کار لعنتیش این بود و ترانه و پگاه بودن و مشغول شمردن پول بودن سوگل گفت: میبینم با کیسه پر پول پول برگشتین..

ترانه با پوزخند گفت: آره زدن گاو صندوق و دزدی و بدبختیش مال ما پول و هرچی گرفتیم باید واسه اون شایان سگ خور باشه...

هه سوگل بهم اشاره زد و دوتایی رفتیم تو اتاق سوگل اول تمام پول هایی که امروز مواد فروخته بودیم رو شمرد و دسته کرد و گذاشت یه جای امن و گفت: آخر هر هفته اون لاشخور شایان میاد تمام کار کرد رو از بچه ها میگیره تمام حساب کناب های روز دستش به قرون کم باشه همه امون رو سیاه کبود میکنه عوضی

سر تکون دادن دوتا بسته پرت کرد زمین خودشم نشست به من اشاره زد و گفت: بیا رفته بودم این جنس ها رو بگیرم جنس جدید شیشه و کاکوئین باید بسته بندی کنیم همه اشون رو فردا بفروشیم..

چقدر امروز مردم و زنده شدم وقتی شدم ساقی مواد و مواد فروختم چقدر درد کشیدم خدایا
آخخخخ...

اشک از چشم سرازیر شد سوگل متعجب نگام کرد و بعد اومد سمتم و بغلم کرد و گفت: چته نفس آروم باش دختر..

- سوگل خستم سوگل طاقتم تمام شده نمیکشم از من این کار بر نمیاد امروز مردم تا اینکار رو انجام دادم.. سوگل دلم تنگ خانوادم دلم تنگ آغوش پدرم آغوش مادرم دلم تنگ چشای عشقم دلم تنگ صدای آبان خاک تو سرم کنن اگه اینجام مقصرش خودمم سوگل کاش اون منو میبخشید من خیلی بدبختم ...

سوگل نازم کرد و گفت:.. هیس نفس آروم باش دختر آروم نگران نباش بالاخره حل میشه.. بالاخره تمام این بدختی ها تمام میشه من میدونم هیچ کس فراموشت نکرده همه اشون دنبالت میگردن.. تو بچه اشون بودی نفس شاید ازت دلخور باشن ولی آدم نمیتونه بچه اش رو ول کنه اگه اون پسر اونجور که تو میگی عاشقت بوده مطمئن باش فراموشت نکرده و اونم به فکر توئه...

سر تکون دادم و سوگل اشکام رو پاک کرد و بعد شروع کرد بسته بندی مواد تا خورد خورد فردا بفروشمشون منم مجبوری کمکش کردم و چقدر سخت بود بخوای بشی ساقی مواد
خدااااااااااا.....

بعد بسته بندی و شام حاضری که با دخترا درست کردیم خوردیم هرکی رفت تو رختخوابش تا بخوابه همه خواب بودن و خواب با چشای من بیگانه بود هق هق کردم اشکام سر میخورد کی میدونست چقدر حالم بده آخ خداااا قلبم درد میکنههه آخ خدا دلم تنگش تنگ اون چشای خوشگل طوسی و مشکی...

کجایی تو.....

این روزا شرمنده دلم هستم

واسه دلتنگیهایش

واسه غرورش

واسه شکستنش

جوابی ندارم

این روزا شرمنده چشای خیسم هستم

این روزا یه بغضی تو گلومه که حتی اشکامم مرحمش نیست

خدایا این روزا کی تموم میشه... خدایا کاش منو میبخشیدی تا کمتر عذاب بکشم کاش قلب
مهربونت منو میبخشید....

همون لحظه همون موقع با اون احوال خیلی بد

درست وقتی که میرفتی دلم شور تورو میزد

همون وقت که تورو داشتم بیهو از دست میدادم

از اون شب به خودم هرشب چقد لعنت فرستادم

چه کاری بود که من کردم تورو سوزوندم از ریشه

این آتیش همون روزه که دامن گیر من میشه

رفتی که تنها بمونم با خودم / هیزم آتیش تنهایی شدم

باعث اون همه تنهایی منم / عاقبت باید که تنها میشدم

توی این خونه ی متروک دلم جون میده میمیره

شباش هم بی ستارست و غروباشم نفسگیره

به تو بد کردم و الان ببین عاقبتم اینه

که تنها م و دل تنگم دیگه ساکت نمیشینه

به تو بد کردم اون روزا که عشقت رو نفهمیدم

که هرکاری باهات کردم دارم تاوانشو میدم

رفتی که تنها بمونم با خودم / هیزم آتیش تنهایی شدم

باعث اون همه تنهایی منم / عاقبت باید که تنها میشدم

محسن یگانه تنهایی.....

" ۵ ماه بعد "

" ۵ ماه بعد "

آیان

زل زده بودم به تی وی ولی هیچی نمیفهمیدم از تی وی مثل تمام این ۵ ماه تو فکر یه نفر بودم تو فکر نفس نتونستم پیداش کنم نتونستم خدااااا و نفس تو تمام محل شد دختر خراب و فراری...خدایا کجاست اصلا زنده است؟

نه خدا حتی قلبم نمیخواست فکر کنه نفس نباشه یا زنده نباشه من مطمئنم نفس زندست تو همین شهر لعنتی تو این شهر بزرگ و پیداش میکنم به هر قیمتی که شده نفس کاش برگردی نفس حال بابات خوب نیست حاجی افتاده تو تخت اصلا حالش خوب نیست دکترا ازش قطع امید کردن میگن این قلب دیگه واسش قلب نمیشه ولی هیچکی نمیدونه اگه قلب حاجی داغون شده دیگه نفسش نیست قلب بابایی دیگه نیست و معلوم نیست کجاست خداااا..دست کشیدم به صورتم...خستم خسته..تو کجایی عشقم کجایی کاش میتونستم پیدات کنم..نفس دلم تنگت ..این قلب لعنتی من هنوز دوست داره..تو کجای این دنیای نامردی کجایی..

با صدای مامان به خودم اومدم با پیش دستی میوه کنارم نشست و سیبی پوست کند و گرفت سمتم از گلوم پایین نمیرفت کسی که دوشش داشتم معلوم نیست کجای این شهر و من راحت از دست مامان سیب بخورم ولی از طرفی نمیتونستم دست رد به مامان بزنم از دست مامان گرفتم و گازی زدم و خوردم به زور قورتش دادم حس میکردم ته گلوم گیر میکنه..بغض داشت خفم میکرد همه چی ازهم پاشیده بود نوید آخ نوید هم که اونجا اسیر و ممنوع خروج تو کشور غریب...بدبخت نگران پدر مریضش...نگران مادرش که تو همین مدت کلی پیر و شکسته شده....نگران خواهرش که ۵ ماه گم شده...من چی هیچکس نمیدونه حال من ازهمه بدتر خیلی بدتر درد من عشق عشق نامردم..دلبر نامردم...

یهو با صدای جیغی از تو کوچه چاقو از دست مامان افتاد و من مات شدم و بابا که تازه سر از سجده نماز برداشته بود نمازش شکست و با تعجب بلند شد ترسیدم همه امون ترسیدیم همه امون نگران شدیم نگران حاج مصطفی بدو بدو از خونه نفهمیدم چطور رفتم بیرون پشت سرم

مامان با یه چادر و بعدم بابا رفتم تو کوچه در حیاط حاجی باز شد و مامان نسرين با جيغ و گريه اومد بيرون زد تو سرش و فریاد زد:

-آی خدا آی مردم حاجی..حاجيم از دست رفت مصطفی از دست رفت..

و با دیدنم اومد طرفم ولی محکم خورد زمین با چشای خیس اشک گفت:آیان..پسرم حاجی..دستم به دامت حاجی داره از دست میره..

نهمیدم چطور بدو بدو رفتم توی اتاق و خونشون حاجی سر جاش دراز افتاده بود و به سختی نفس میکشید دست به سرم گرفتم و گفتم:یا حسین حاجی...

سریع رفتم حاجی گرفتمش تو بغلم حاجی به سختی نفس میکشید..داشت جون میکند فریاد زدم رو به بابا که فریاد یا ابوالفضل سر داده بود فریاد زدم:بابا زنگ بزنین اورژانس سریع.. حاجی دستام رو گرفت آروم شونه هاش رو ماساژ دادم و گفتم:جونم حاجی جونم..حاج بابا..

به سختی نفس میکشید دست کشید به صورتم و گفت:آی..آیان..تو..جای...پسرمی..آیان..نفسم...نفس منو پیدا کن..نجاتش..بده...دخترکم رو نجاتش بده مواظب نسرين باش اون الان تنها شده...بعد من مواظب خانواده نابود..شده ام..با...ش..ین...

اشکام سر خورد روی گونه هام فریاد زدم:حاج بابا

حاجی چشاش بسته شد سریع گذاشتمش زمین با دستام شروع کردم قلبش رو ماساژ دادن و نبضش رو برگردوندم و فریاد زدم:

-حاجیییییی نفس بکش تو رو خدا حاج بابا نمیر...نفس بکش نفس رو برات برمیگردونم...ای

خداااااااااااا

حس کردم ضربان کند حاجی رو زیر دستام همون موقع اورژانس رسید تمام همسایه ها جمع شدن برانکار رو آوردن و حاجی رو سوار کردن و گفتن خوب شد قلبش رو ماساژ دادی و شوک بهش دادی باید سریع میرسوندنش بیمارستان وگرنه امیدی بهش نبود...

سریع ماشین رو آوردم به زور مامان نسرین رو با کمک مامان سوار کردیم بابا هی دعا میخوند و ذکر میگفت میدونستم چقدر حال بابا بده رفیق جون جونیش رفیق دوران جوونیش داشت پر پر میشد..مامانم گریه میکرد و بدتر از مامان نسرین..

بالاخره رسیدیم بیمارستان پشت سر آمبولانس..و حاجی رو برانکارد بردن فریاد پرستارها...

-دستگاه شوک رو بیارید بیمار بازم ایست قلبی داره...

سریع حاجی رو بردن تو یه اتاق نداشتن داخل برم..ولی اونقدر هل بودن که در اتاق باز بود دیدم لباس حاجی رو از وسط ج*ر دادن و شوک رو به قفسه سینه اش زدن و با ترس و استراب چشای اشکی زل زده بودم به مانیتور ولی اون خط های لعنتی شکسته نمیشدن نمیشدن..خداااااا

صدای یا حسین و ابولفضل گفتن های مامان نسرین..مامان و بابا تو گوشم میپیچید خدایا نزار اتفاقی واسه حاج بابا بیافته...یا حضرت عباس...چقدر سخت بود بینی مردی که سالها واست جای پدرت بوده حالا داره جون میکنه و همه چی به اون دستگاه لعنتی بستگی داره چقدر سخته باهر بار شوک دادن و برنگشتن نبض و قلب روح از تنت میره..دیدم دکتر بعد چند بار زدن دیگه دست از شوک کشید و کنار کشید و پرستارهایی که ملافه سفید رو روی تن حاج بابا گذاشتن زانوهام خم شد و افتادم کف زمین باورم نمیشد..دکتر از اتاق اومد بیرون بقیه هنوز نمیدونستن فقط من دیدم تو اتاق رو...

همه پریدن سمت دکتر و دکتر سری تکون داد و گفت با تاسف گفت:

-متاسفم تسلیت میگم ما هرکاری از دستمون بر میومد انجام دادیم ولی بیمار سخته قلبی خفیفی رو رد کرد و دیگه کاری ازمون بر نمیومد...

و دکتر رفت بابا افتاد زمین و اشکاش چکید مامان نسرین افتاد زمین تو سر و صورت خودش زد و داشت خودشو میکشت موهاشو داشت از ریشه میکنند...

در اتاق باز شد و جسم بی جون حاج بابا با ملافه ای سفیدی که روش کشیده بودن آوردن بیرون..هق زدم شونه هام لرزید داشتم داغون میشدم خداااااا..مامان نسرین خودش رو انداخت رو

حاج بابا فریاد زد: حاجی دروغ حاجی چشاتو باز کن حاجی من تنهایی از پش بر نمیام حاجی
منو تنها نزار حاجی.. سایه بالا سرم نروووو...

هق زدم و مامان نسیرین همونجا تو بغل مامان غش کرد... حرف آخر آجی هی تو ذهنم میومد.. تو
بغل من جون داد حاجی آخ حاجی... حاجی.. حاج بابا... نفس کجایی بابایی ات مرد... بابایی ات مرد
نفسی کجایی.. ببینی چه کردی؟

نوید باباتون رفت.. خدا رفت.. سر خوردم یه گوشه جرئت جلو رفتن رو نداشتم جرئت اینکه باور
کنم واقعا حاجی مرد برام سخت بود خدا تو بغل من جون کند سر روی پاهام گذاشتم و مردونه
اشک ریختم و فریاد زدم....

-آی خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! دنیا خیلی بی رحمیییییی....

دل دنیا رو خون کردی که این جوری تو رفتی

تموم دل خوشی هام و تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

هیچ کی برای من شبیه تو نبوده

دنیا چه بی رحمی آخه تنهایی زوده

دل دنیا رو خون کردی که این جووری تو رفتی

تموم دل خوشی هام و تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

که این جووری تو رفتی

تموم دل خوشی هام و تو با رفتن گرفتی

دل دنیا رو خون کردی که این جووری تو رفتی

تموم دل خوشی هام و تو با رفتن گرفتی

مثل حس یه عشق تازه بودی

مثل افسانه بی اندازه بودی

تو رفتی.....مرحوم پاشایی.....

نفس

با جییییغ از خواب پریدم..نفس نفس میزدم دستام میلرزید قلبم به شدت میزد..حالم خوب نبود
 عرق از سر و صورتم میریخت..اشک از چشم ریخت تمام بدنم روی و بیره بود..بابام..بابا
 جونم...خواب وحشتناکی بود با صدای جیغ من سوگل پرید متعجب به من که عین جوجه
 میلرزیدم نگاه کرد با ترس پرید سمتم بغلم کرد ولی من هق هق میزدم..جوری که به سک سک
 افتاده بودم سوگل با ترس بغلم کرد و گفت:هیش نفس چته نفس خوبی؟نفس تو رو خدا.
 ولی من هق هق میکردم نمیتونستم حرف بزنم سوگل سفت فشردم و گفت:تو رو بخدا بگو
 چیشده نفس چت شده یهو..

زار زدم با صدای بلند گریه کردم و گفتم:سوگل..خواب دیدم سوگل خواب وحشتناکی بود خیلی
 وحشتناک سوگل من میترسم سوگل دلم بابامو میخواد..سوگل..بابام مرده بود خیلی بد بود..
 سوگل گونه های اشکیم رو بوسید و گفت:آروم باش نفس فقط یه خواب بود عزیزم چیزی نبود یه
 کابوس بود همین حتما بابات خوبه...

-سوگل خیلی ترسیدم سوگل یه حسی بهم میگه یه اتفاقی افتاده یه اتفاق خیلی بد..سوگل..دارم
 جز میزنم...سوگل..حالم بده..

-نفس تو رو بخدا آروم باش مگه چه خوابی دیدی..بیا این آب رو بخور ببینم حالت جا بیاد

و به زور آب رو بهم داد ولی من هنوزم هق هق میکردم طوری که میون هق هق هام نفس هام بند میومد با گریه گفتم:خیلی وحشتناک بود من رفتم محلمون سوگل رفتم خونمون ولی خونمون صحرای کربلا بود انگاری.... همه جا پارچه سیاه بود و اسم بابای من سر اون پارچه ها بود..سوگل رفتم تو خونه همه برگشتن سمتم..سوگل بابام مرده بود..سوگل همه با دیدنم برگشتن همه فریاد زدن این باعثش همه با خشم نگام میکردن همشون فریاد میزدن تو باعثش بودی تو باباتو کشتی...مادرم موهاش سفید سفید بود مثل دیوونه ها موهاشو میکند...منو نفرین میکرد ترسیدم از خونمون فرار کردم ولی آسمون سیاه شد همه جا سیاه شد و تند تند بارون می بارید ولی به جای بارون از آسمون خون میبارید..ته کوچه بابام رو دیدم ..ترسیده بودم پناه بردم به بابام جیغ زدم بابایی رفتم سمتش تا بغلش کنم ولی نرسیدم بهش هرچی میدویدم بهش نمیرسیدم....بابام بد نگام میکرد...بابام فریاد زد لحظه آخر نفس

لحنش ناراضی بود خیلی بد بود و از خواب پریدم...

و بازم هق زدم سوگل خودشم گریه اش گرفته بود بغلم کرد و گفت:تو رو خدا آروم باش نفس فقط یه خواب بود گلم بد به دلت راه نده چیزی نشده

ترسیده بودم و سوگل تا صبح کنار من خوابید و دستام رو داشت تو دستاش و زمزمه کردم:امیدوارم چیزی نشده حتما نشده..دلم بابامو میخواست چقدر هواش رو کرده بودم...هواشو وقتی صدام میزد نفس بابا...هق هق کردم....

آیان....

صدای سوت قرآن تو کل قبرستون پیچیده بود صدای نوحه خون و مداح شونه هام
 میلرزید.. صدای شیون های مامان نسرین .مردمی که جمع شده بودن سر مزار و چقدر تلخ بود
 دختر نبود دختر بابا نبود....نفس بابا نبود...تا واسه باباش زار بزنه و صدا بزنه بابایی کجایی...
 چقدر تلخ بود وقتی صدا زدن پسرش کجاست تا بیاد زیر تابوت رو بگیره و نویدی نبود پسرش
 اون سر دنیا نمیتونست بیاد واسه مرگ پدرش چون ممنوع الخروج شده بود نمیتونست بیاد و
 وقتی صدای فریادهای نوید تو گوشش شنیدم وقتی شنید باباش مرده..وقتی دیوونه شدن کمش
 بود اینکه نمیتونست بیاد باباشو حداقل واسه آخرین بار ببینه..و وقتی گفتم من پسرشم و زیر
 تابوت رو گرفتم و حالا گوری که تن حاجی رو تو خودش جا داد و شد خونه ابدی حاجی غیر قابل
 باور بود بابا کمرش شکست با رفتن بهترین رفیقش..مامان نسرین دیگه جون نداره...کسی نیست
 و من و بابا شدیم یه جور صاحب عزا..خدا چقدر همه چی تلخ..چقدر عکس حاج بابا که کنارش
 ربان مشکی خورده بود تلخ بود ...اشکام چکید نمیتونستم ببینم خداااا..به زور خودم رو کشوندم
 و تکیه دادم به درختی..شونه هام لرزید دستام رو صورتم گذاشتم و هق زدم..خدایا حرف آخر
 حاجی هی تو گوشم زنگ میزد:آیان تو مثل پسر می آیان نفسم رو پیدا کن نجاتش بده...
 لعنتی نفس کجایی ...همش تویی مقصر همه اینا تویی لعنتی بابات با رفتن تو آخرش دق کرد و
 مرد..نفس پیدات میکنم زیر سنگم که باشی.... به حاجی قول دادم قسم خوردم پیدات میکنم
 هر جا که باشی...

آخخخ خدااااا نابد میکنم اونی که باعث نابودی تو و خانواده ات شد...

با صدای بابا که صدام میزد سریع اشکام رو پاک کردم و تکیه ام رو از درخت گرفتم و رفتم به
 سمت بابا و گفتم:جانم بابا؟

بابا نگام کرد و گفت: آیان پسر م واسه مراسم غذا و همه چی درست و آماده اس الان بیشتر فک و فامیل میان خونه حاجی واسه صرف نهار همه چی سفارش دادی تا یه موقع آبروی اون مرحوم و خانوادش جلو مهمونا حفظ باشه..

-آره بابا نگران نباش سپردم به یه رستوران تمام غذای این چند روز مراسم رو آماده کنن و سفارش دادم همه چی آبرومند..

-آها راستی گفتمی اعلام کردین بعد صرف نهار تو خونه همه واسه مراسم بعد از ظهر تو مسجد جمع بشن..

-بعله بابا جان همه کارا انجام شده اعلام کردیم همه خبر دادن..

-خوبه دستت درد نکنه عاقبت به خیر بشی آیان پسر م خودت میدونی که الان نسرين خانوم چقدر به ما احتیاج داره..

سر تکون داد و بابا زد رو شونه ام و گفت: مهمونا و مردم دیگه دارن میرن خونه حاجی. واسه صرف نهار هرچی مادرت و خانوم ها تلاش میکنن نمیتونن نسرين خانوم رو بلند کنن حالش بده تو برو به حرفت گوش میده.. برو پسر م....

سر تکون دادم و رفتم سمت مامان نسرين که تو بغل مامان گریه میکرد و داشت خودش رو میکش تمام لباساش خاکی بود.. مامان هم گریه میکرد..

رفتم سمتش خانوم ها رفتن کنار نشستم کنار مامان نسرين و آروم گفتم: مامان نسرين.. مامان جانم پاشو بیا بریم با گریه که حاجی بر نمیگرده مادرم الان باید برای آرامشش قرآن و نماز بخونی ، خودمم به حرفام اعتقادی نداشتم خودمم میدونستم تو این شرایط همیشه همیشه آروم بود... ادامه دادم:

-حاج بابا هم راضی نیست شما رو اینطوری ببینه پاشین بریم....

مامان نسرين گریه میکرد نگام کرد با چشای سبزش چشایی که نفس منم ازشون به ارث برده بود با گریه گفت: آیان حاجیم رفت حاجی هم تنهام گذاشت آخ آیان دیدی دیگه حاجی بابا

نداریم.. اول دخترم با اون وضعیت معلوم نیست کجاست و بعد پسر من سر دنیا حالا شوهرم سایه بالا سرم.. خدا این چه سرنوشتی من چرا دارم نفس میکشم و زندگی میکنم...

بغض داشت خفه ام میکرد.. آروم زیر بغل مامان نسرين رو گرفتم و گفتم: مادرم پاشو بریم خودم ميشم نويد برات داداش نويد نيست من ميشم پسر ت.. بيا بريم.. خودم همه كست ميشم تو فقط بيا بريم...

مامان نسرين زد زیر گریه یهو بغلم کرد و تو بغلم زجه زد شده بود مثل مادری که از بی پناهی به آغوش بچه اش پناه میاره.. گاهی مادرها هم نیاز دارن بچه هاشون بغلشون کنن و اون لحظه میدونستم مامان نسرين ميخواست حس كنه هنوز پشتش خالی نشده حاجيش رفته ولی بازم کسی هست..

بغش کردم و اینبار بغض منم شکست و هردو باهم گریه کردیم و اشک ریختیم... دست کشیدم روی سرش موهاش دیگه یکدست سفید شده بود صورتش پر از چین و چروک شده بود خیلی شکسته شده بود خیلی.. پیر شده بود این روزگار بد شکونده بودش یه مادر رو بد شکونده بود مادر بود و روزگار این مادر جوون رو بد خم کرده بود خیلی بد آخخخ خدااa

یک ماه بعد

نفس....

طبق معمول توی پارک بودیم با سوگل و مشغول فروختن مواد انروز برعکس همیشه اومده بودیم پارک جدید و پارک خودمون همون پاتوقمون نرفته بودیم.. حال من از خودم و کارم بهم میخورد ولی خداروشکر سوگل نداشت من آلوده بشم نداشت مثل خودش بشم.. و بقیه بچه ها منو همراه خودش میاورد و موادها رو هم اکثرا خودش میفروخت و من فقط همراهش بودم و شایان هم

راضی بود حرفی نمیزد.. تو پارک روی نیمکت نشسته بودیم که همون موقع یه پسر که خیلی وضعش وخیم و درب و داغون بود اومد سمتمون و گفت: ساقی هستین؟

با سوگل نگاه بهم کردیم سر به سرش گذاشتیم و با مسخرگی خندیدیم و گفتم: نه من نفسم اینم سوگل...

پسره نگاهمون نکرد و گفت: قیافتون عین احمق هاست..

سوگل باحرص گفت: اوی عوضی ننه ات احمق برو گمشو تا اون قیافه چلغوزت رو چلغوز تر نکردم هررری..

پسره نگاهمون کرد ترسید از احم سوگل و گفت: خوب حالا ببخشید چرا ناراحت میشی تو رو خدا مواد داری بده بزخم دارم میمیرم تو رو به عزیز ترین کست..

سوگل نگاهش کرد و گفت: چی میزنی حالا؟

- کوکائین..

- خوبه..

و بعد یه بسته کوکائین گرفت و برد سمتش و گفت: اول پول...

پسره دست کرد تو جیبش و پول رو در آورد و داد به سوگل و سوگلم انداخت تو جیبش و پسره رفت..

سوگل اومد کنارم... و باهم نشستیم دوباره..

همون موقع یه مرد با سر و وضع شیک داشت میومد طرفمون سوگل موشکافانه نگاهش کرد و بعد گفت: نفس

- هوم؟

- پاشو در بریم؟

-وا چرا داره مشتری میاد؟

-احمق مشتری نیست پلیس پیر دختر..

رنگم پرید پلیس.. آروم دوتا ییمون بلند شدیم و شروع کردیم با قدم های تند دور شدن اون مرده هم که فهمید قصدمون فرار فریاد زد... افتاد دنبالمون و بیهو معلوم نبود از کجا دوتا مامور هم کنارش بودن سه تایی افتادن دنبالمون..

منو سوگل فرار کردیم فقط میدویدیم و سوگل دستام رو داشت و مثل جت از پیچ در پیچ های پارک فرار میکردیم آخه پارکش خیلی بزرگ بود و بعد سوگل منو کشید و از پارک زدیم بیرون و سریع از چهار راه رد شدیم تا پلیس ها خواستن بهمون برسند چندتا ماشین تند رد شدن و جلوی اینکه به ما برسند رو گرفتن و ما هم سریع از موقعیت پیش اومده استفاده کردیم فرار کردیم وای نفس نفس میزدیم اووف.. دستام رو پاهام گذاشتم و گفتم: اووف سوگل شانس آوردیم فرار کردیم ها دختر.. ایول دمت جیزز آجوو.. خوب فراریمون دادی..

ولی صدایی از سوگل نیومد با ترس برگشت که دیدم سوگل پشت سرم کف زمین افتاده داره به شدت سرفه میکنه با ترس پریدم سمتش.. جیغ زدم خیلی ترسیده بودم گرفتم بغلش رنگش خیلی پریده بود خیلی.. و سرفه میکرد کبود شده بود اشکام داشت در میومد زدم تو صورتش و گفتم: سوگل.. سوگل آجی تو رو بخدا چشاتو باز کن سوگل خواهش میکنم.. سووگل لیلل..

حتی نمیتونست حرف بزنه از زور سرفه همون موقع سرفه کرد و خم شد و رو دستام خون بالا آورد وحشت کرده بودم جیغ زدم: سوگل آجی گلم چته سوگل بهو چت شده چرا اینجوری شدی چرا داری خون بالا میاری؟

اشک از چشای سوگل ریخت.. به زور بلند کردم خون بود که بالا میاورد.. سریع بلندش کردم و به خودم تکیه اش دادم و گفتم: زود باش باید بریم درمانگاه زود...

که به زور گفت: ن.. نه.. هی.. هیچ.. جا.. نم.. نمیریم.. ن.. فس..

نداشت ببرمش درمانگاه با حق حق گفتم: سوگل بزار ببرمت تو رو بخدا سوگل..

ولی نداشت و به زور بردمش مجبوری کنار شیر آبی که کنار خیابون بود نشوندمش دستمال گرفتم جبو دهنش دیگه خون بالا نمیآورد کمکش کردم دست و صورتش رو شست و همینطور دهنش رو سرفه هاش بهتر شده بود ولی هنوزم حالش بد بود رنگش پریده بود میدونستم تا خودش نخواد بهم حرفی نمیزنه چشمه؟ پس حرفی نزدم ولی نگرانش بودم خیلی نگران فعلا من فقط سوگل رو داشتم...

و بعد به زور با هم حرکت کردیم سمت خیابون و بهش گفتم: میریم خونه باشه؟

نگام کرد و آروم با صدای خش داری خیلی خش دار گفت: نه..هیچ جا نمیریم..میریم پاتوق خودمون بقیه مواد رو بفروشیم...

-چیایی تو با این حالت..

سوگل -حالم مگه چشمه خیلی هم خوبه..

-خوب نیست سوگل نگران موادی باشه اصلا من خودم میفروشم تو برو خونه سوگل تو رو خدا استراحت کن حالت اصلا خوب نیست برو امروز من میفروشم مواد ها رو..

سوگل -ن...نه تو تنهایی نمیتونی

-میتونم سوگل این همه کار واسم کردی بزار حداقل این یه کهر رو برات بکنم اینقدر که میدونم یه روز جور تو رو هم بکشم حداقل جبران کارهایی بشه که برام کردی هر چند هر کار کنم نمیتونم جبران کنم آجی برو باشه..

نگام کرد و با لبخند تلخی که لبخند زدم و واسش تاکسی گرفتم و فرستادمش خونه و خودم حرکت کردم سمت پارک پاتوق خودمون اصلا اشتباه بود کارمون رفته بودیم پارک جدید اگه پلیس گیرمون مینداخت بیچاره بودیم وای نگران بود نگران سوگل چرا سرفه های خشک میکرد و خون بالا میآورد خداجون.....

حرکت کردم سمت پارک و داخل شدم همه فکرم درگیر سوگل بود هووف خداجونم...داشتم دیوونه میشدم..رفتم جای همیشگی روی نیمکت نشستم هووف خبری از معتاد هم نبود...زل زدم به آسمون آبی پوزخندی زدم دقیق شیش ماه بود آواره شده بودم شیش ماه از بدبخت شدن و ساقی مواد شدنم میگذره خدایا چقدر دلم تنگ خانوادم آخ خدا جونم...دلم داره پر میکشه واسه همه اشون تک به تکشون..دلم پر میکشه واسه آیان...هنوزم دوستم داره؟هنوزم عاشقم...اصلا هنوز منو یادش هست؟حتی اگه یادشم نباشه بهش حق میدم..خیلی هم حق میدم..زل زدم به آسمون و رو به آسمون آبی فریاد زددم:هی بالایی... خداجونم میدونی چیه؟دلگیرم ازت واسه این سرنوشتی که برام نوشتی دلگیرم که منو اسیر سرنوشت کردی دلگیرم از خودت و این دنیا هی خداجونمممم دنیات ته نامردیه ته تهش...

اشک از چشم چکید....

مواد هارو خورد خورد فروختم آخرین بسته رو به یه پسر جوون معتاد فروختم و پول رو ازش گرفتم مشتری ثابت بود خندید و گفت:دستت طلا نفسی...

و فقط سر تکون دادم که رفت موهام رو از صورتم زدم کنار و پول هارو ریختم تو کوله ام و برگشتم و با دیدن فرد پشت سرم خشک شدم.با دهن باز زل زدم بهش اونم با تعجب نگام میکرد..اون اینجا چیکار میکرد..وای خدایا امیر اینجا چیکار میکرد؟

امیر رفیق فابریک آیان بود باورم نمیشد داشتم میدیدمش ترسیده بودم و از طرفی میدونستم دیده داشتم چه غلطی میکردم و از خجالت داشتم آب میشدم آروم با دهن باز گفت:نف...نفس...خو..خودتی تو؟

زل زدم بهش دستپاچه شالم رو درست کردم و تند خواستم از کنارش رد شم..که گوشه مانتوم رو گرفت و گفت:کجا داری میری؟نفس باتوام خودتی وای تو کجا بودی میدونی همه دنبالت بودن؟میدونی چه بلایی به سر همه اومد میدونی آیان نابود شد؟این چه سر و وضعیه چه بلایی به سر خودت آوردی..

با اسم آیان اشک از چشم چکید بمیرم واسش یعنی هنوزم فراموشم نکرده بود؟

نمیخواستم بشنوم نمیخواستم هوایی بشم من اسیر دست شایان لعنتی بودم اگه فرار میکردم اگه بر میگشتم کنار خانوادم خانوادم و منو باهم میکشت اون عوضی.. نمیخواستم با پیدا کردن من بلایی سرشون بیاد نمیخواستم باز باعث بدبختی بشم..... امیر تکونم داد و فریاد زد: لعنتی نفس میشنوی چی میگم بهت لعنتی لعنتی نفس عوضی میفهمی چه بلایی به سر داداش آیانه آوردی... ارزشش رو داشت خراب بشی؟

نه... نه من خراب نشدم نشدم من فقط.. فقط.. مواد میفروختم من خودم رو نفروختم.. نمیخواستم بیشتر از این اونجا باشم نمیخواستم بیشتر از این به تهمت های اون عوضی گوش کنم.. نمیخواستم... پسش زدم و جیغ زدم: ولم کن عوضی..

و دوییدم سمت در پارک فقط میدوییدم... داشتم نفس کم میاوردم صدای فریاد امیر رو پشت سرم میشنیدم ولی نگاه نکردم اونقدر دوییدم تا از اونجا دور شدم وای نفس نفس میزدم حالم بد بود خیلی بد اشک از چشم ریخت صدای اون امیر لعنتی هی تو گوشم میپیچید حرفاش بهم گفت خراب... آخخخ قلبم خداجونمم... آخ تهمت هایی که بهم زد گفت حال آیانه خوب نیست... نتونستم افتادم کف زمین گوشه خیابون تو خودم جمع شدم و گریه کردم پاهام رو تو خودم جمع کردم و زار زدم... دیگه نمیکشیدم خدایا!!!! این زندگی باز میخواست چه بلاهایی به سرم بیاره اخ خداجونمم...

من از آشوب بیزارم از این احساس غم دیده

از این تنهایی مطلق از این افسار پوسیده

من از کابوس میترسم که هر شب همدمم باشه

حراس و ترس و دلشوره چرا تو دلم جا شه

ته دنیا همینجایی که من میگم شروع میشه

همینجایی که قلبم با هجومت زیرو رو میشه

من اینجا با خیال تو یه عمری زندگی کردم

تو اونجا بی منی و من به دنبال تو میگردم

ته دنیا

میدونم که همین روزا دلم از غصه میمیره

کسی که عاشقش بودم یکی دستاشو میگیره

سکوت و حسرت و گریه منو اوضاع آشفته

نبودت رو تو این روزا غم دنیا بهم گفته

ته دنیا همین جایی که من میگم شروع میشه

همینجایی که با هجومت زیرورو میشه

من اینجا با خیال تو یه عمری زندگی کردم

تو اونجا بی منی و من به دنبال تو میگردم

ته دنیا

امیر علی... افسار پوسیده....

رسیدم خونه در رو باز کردم داخل شدم دخترا همه داخل خونه بودن و هرکدوم مشغول کاری

آروم سلام کردم که جوابم رو دادن و نجمه گفت: هی نفس خوبی؟

-خوبم... بچه ها سوگل کجاست حالش خوبه؟

همه اشون بهم نگاه کردن با غم و نجمه با چشای پر اشک گفت: حالش خوب نیست تو

اتاق افتاده...

حتی تو چشای نازی هم غم رو میدیدم یعنی سوگل چش بود؟ هرچی بود دخترا خبر داشتن بجز من.....

از پله ها رفتم بالا و تو اتاق خودم و سوگل روی تخت بود بیحال و داشت سرفه میکرد و کنارش یه دستمال پر خون بود.. اشکام چکید بدو رفتم سمتش و بغلش کردم محکم و گفتم: سوگل..

سوگل همونطور که سرفه آرومی میکرد گفت: وای نفس لشت رو ببر اونطرف خفم کردی دیوونه؟ عقب کشیدم و صورتش رو تو دستام گرفتم که رنگ پریده بود و گفتم: سوگل تو چته آخه به من بگو بچه ها همه میدونن چته جز من؟ چرا بهم نمیگی...

سوگل لبخند تلخی زد و بهم اشاره کرد و بلند شدم و کنارش دراز کشیدم و هم رو بغل کردیم و همونطور که سخت نفس میکشید گفت: چی بگم آخه نفس.. اینکه تا چند وقت دیگه بیشتر زنده نیستم و امیدی به زنده موندنم نیست وقتی سل دارم و سل هم شوخی بردار نیست و تمام بدنم رو گرفته...

باورم نمیشد ناباور به سوگل چشم دوختم و با چشای اشکی گفتم: سوگل.. تو.. تو سل داری؟... داری دروغ میگی مگه نه تو هیچت نمیشه اصلا همین الان باهم میریم دکتر باید بریم دکتر یه درمانی داره تو نیممیری تو گفتی هستی مواظبمی سوگل من بدون تو اینجا نمیتونم دووم بیارم.. سوگل منو نابود میکنن.. سوگل بگو دروغ حرفات... سوگل دروغ تو نیممیری.. تو تنهام نمیزاری

هق زدم سوگل بغلم کرد و گفت: هیس نفس از دست کسی کاری بر نییاد.. آخر داستان من مرگ حالا یا امروز یا فردا... بالاخره داره میرسه از دست هیچ کس کاری بر نییاد متاسفم نمیتونم به قولم عمل کنم خواهی.. منو ببخش...

هق هق کردم.. نه باورش سخت بود خیلی سخت اینکه من.. من سوگل رو از دست میدادم خدا چرا عزیزترین کسای منو از من میگیری چرا همشون رو به یه طریقی از دست میدم خدا جونم.... سوگل منو از بغلش بیرون کشید و گفت: نفس حالت خوب نیست وقتی اومدی حالت بد بود؟ بگو چیشده؟

با گریه خودم رو انداختم تو بغل سوگل و ماجرای پارک رو گفتم.. و سوگل آرومم کرد.. با اینکه سرفه هاش کمتر شده بود ولی هنوزم سرفه میکرد و این داغونم میکرد....

آیان

یک ماه گذشت و دیروز مراسم چهلم حاجی بابا بود.. و چقدر تو این چهل روز.. حال مامان نسیرین بد شد و داغون شد.. چقدر کمرش خم تر شد و مامان بیشتر اوقات کنارش بود و بهش سر میزدیم تا تنها نباشه.. و نوید هم زنگ زده بود بالاخره مشککش حل شده دیگه ممنوع الخروج نیست ولی برگشتنش خیلی طول میکشه تا کاراشو انجام بده دوسه ماهی طول میکشه ولی سریع میاد و چقدر داغون بود حتی نتونست واسه مرگ پدرش باشه و خودشو برسونه...

سرم روی فرمون ماشین گذاشتم آخ.. چقدر خسته بودم این روزا چقدر دلم تنگ دوتا چشمای سبز رنگی بود که معلوم نبود کجاست؟

با صدای زنگ گوشیم از فکر بیرون اومدم و گرفتم موبایل رو امیر بود.. تعجب کردم.. جوابش رو دادم و گفتم:

-الو..

امیر-الو سلام داداش خوبی؟

-ممنونم ولی فکر نکنم زیادم خوب باشم...

امیر-درکت میکنم..

-کارت چی بود زنگ زدی؟

امیر-نمیدونم راستش درسته بهت بگم اصلا دلم نمیخواد بهت بگم..درباره اش چون میدونم بهت بگم تو دوباره میری دنبال اون دختره عوضی...و من دلم نمیخواد از این نابود تر بشی آیان ولی میدونم چقدر داری واسه اینکه پیداش کنی این در اون در میزنی...

پریدم وسط حرف امیر و گفتم:امیر داری درباره کی حرف میزنی؟ نکنه تو..تو خبری از نفس داری؟

امیر عصبی نفس رو فوت کرد و حرصی نفس میکشید دستام مشت شد و فریاد زدم:د لال مونی گرفتی امیر بنال ببینم چی میدونی لعنتی..

امیر با حرص شروع کرد حرف زدن..و باهر کلمه ای که گفت نابود تر شدم وقتی تعریف کرد تویه پارک در حال رد و بدل کردن چیزی با یه پسر دیدتش وقتی به نفس من گفت اون دیگه یه خراب شده..فریاد زدم:د خفه شو خفه شو لعنتی داری دروغ میگی نفس خراب نیست...

امیر فریاد زد:بسه آیان تاکی میخوای چشاتو ببندی میگم من با چشای خودم دیدم.....یعنی میگی من رفیقت دروغ میگم..

نه نه تا خودم ببینم باور نمیکنم...نه امکان نداره نفس خراب شده باشه..اصلا مهم اینه پیداش کردم با حرص گفتم:واسم مهم نیست تو چی میگی امیر فقط آدرس اون پارک رو بهم بده...

امیر-ولی آیان..تو رو خدا..بیخیال اون دختر شو..

-گفتم به تو ربطی نداره آدرس اون پارک رو بده..میفهمی من شیش ماه دنبالشم و حالا پیداش کردم بیخیالش بشم..زود آدرس رو بده...

امیر پوفی کرد و بعد با حرص آدرس رو گفت و قطع کرد..واسم مهم نبود ناراحت شده الان مهم بود من داشتم نفس رو پیدا میکردم...پیداش کردم باید برم به اون پارک لعنتی مطمئنم همونجا پیداش میکنم آره..آخ چنگ زدم توی موهام...پیدات کردم نفس..وای خدایا...پیدات کردم.....

رسیدم به همون پارکی که امیر آدرسش رو بهم داد قلبم تند تند تو سینه ام میکوبید دعا میکردم فقط ببینمش..دعا میکردم بازم باشه دعا میکردم امروز بگیرمش و ببرمش همراه خودم آخ کاش خداجونم کاش...

از ماشینم پیاده شدم راه افتادم سمت پارک هنوزم حرفای امیر رو باور نمیکردم نفس من یه بار خطا رفت با یه عوضی...دوباره خطا نرفته خراب نشده نفس من سالم..فقط گم شده بود...همین آره رسیدم دم ورودی پارک داخل شدم پارک خلوتی بود همه جای پارک رو شروع کردم به گشتن..ولی هیچ خبری نبود هیچی لعنتی...

تمام پارک رو زیر و رو کردم عکس نفس رو به هرکی تو پارک میدیدم نشون میدادم و میگفتم این دختر رو اینجا ندیدن بیشتر ها نمیشناختن و فقط تک و توک گفتن چندباری اینجا دیدنش..اکثرا اینجا میومده ولی انگاری امروز نیومده...لعنت به شانس من ولی شده هر روز پیام اینجا کشیک بکشم پیدات میکنم نفس پیدات میکنم به خاطر قلبم به خاطر قولی که لحظه آخر به حاج بابا دادم نگاه به خودم کردم هنوزم سیاه حاج بابا رو از تنم نگرفته بودم دلم نمیومد...سرتا پا مشکی بودم با یه ته ریش بلند.....

از پارک زدم نا امید چشم دوختم به خیابون ولی با چیزی که دیدم خشک شدم..فقط زل زدم بهش باورم نمیشد خودش بود...نف..نفس من بود خداااااا...آرایش ملایمی داشت و مانتوی ساده ولی یه ماشین پر ماشین رو به روش ایستاده بودن و اون کلافه به نظر میرسید..باورم نمیشد حرفای امیر تو سرم میپیچید یعنی..باید باور میکردم یعنی نفس من خراب شده خداااااا...ناخود آگاه عکسش توی دستام مچاله شد و مشت کردم...بغض به گلوم چنگ انداخت...دست کشیدم به گلوم فقط نگاهش کردم که با کلافگی اینطرف اونطرف میرفت باحرص حرف میزد و اون پسرا میخندیدن رگ غیرتم باد کرده بود و داشت خفم میکرد یقه پیراهنم دکمه هاش رو باز کردم به تندی نفس میکشیدم نه دروغ دروغ..نه نفس من نیست خدایا اون خراب نشده نه لعنتیییی...نههههههه نمیخواهمم فکرشم بکنم تو تمام اون شیش ماه عشقم به گند کشیده شد و از

آوارگی دست به کثیف ترین کار دنیا زده خدایا!!! نمیخوام فکر کنم خودشو فروختههه
نمیخوامممم. خدایا!!! نذار داغون شم...

اشک تو چشم نشست شقیقه هام میزد.. جون جلو رفتن نداشتم فقط زل زده بودم بهش و
نگاهش میکردم... فقط نگاهش میکردم... دوست داشتم فریاد بزنم خدایا!!! چرا این تن لعنتی رو
تو گور نمیبری چرا منو زنده نگه میداری تا این صحنه ها رو ببینم چرا خدایا جونممممم چرا!!!!!!...

ولت کرد آره رفت دوستی داشتی میدونم با هم خوب بودین که اینم میدونم
چرا ترک کرد خیلی فرق داشتیم با هم تو که عاشقش بودی دقیقا فرقمون همین بود

ازش چیزی داری تو حافظم نه اما یه یادگاری یه صدا یه قول یه حرف
عشقم تو که میدونی من اندازه تموم دنیا دوست دارم بعد هیچ موقع من تو رو ترک نمیکنم که

بعد هیچکس هم جای تو رو تو قلبه من نمیگیره که هیچکس جاتو نمیگیره که دیوونه
بی معرفت هنوز هم عکس هاتو دارم هنوزم صدات هست هر روز گوش میدمش

هنوز هم همه لباس هام بوی تو رو میده کثافت با خود توام دلبر بی پدر مادر

ای کاش سرطان بگیرم دلت بسوزه به حالم برگردی پیشم

ای کاش توی بغلت بمیرم حداقل میدونم که تنها نمیشم

ای کاش جوابِ آزمایشو بدن دکتر بهم بگه شیش ماه دیگه نیستی

ای کاش اصلا برم تو خیابون یه ماشین بزنه بهم نفهمه هیشکی

ای کاش روی تخت بیمارستان تنهایی جون بدم آخر نرسی

ای کاش تو دعوا چاقو بخورم فریاد بزنم دادم نرسه به کسی

ای کاش نفرین مادرم میگرفت شب میخوابیدم صبح بیدار نمیشدم

ای کاش هیچ وقت تو رو نمیدیدم ای کاش هیچوقت عاشق نمیشدم ای کاش

رفیقام عربده کشیدن مهرباب ولش کن مادرم جیغ میزد داد میزد مهربابو بگیرید

شالشو میپیچید روی زخم های رو دستام منو نفرین کرد میگفت الهی بمیری

کل شهر گشتم تا پیداش کنم همون کسی رو که یه روز جدامون کرد زوری

تیزی رو گذاشتم روی شاهرگ گردنش گفتم بیناموس کجا با بانوی من بودی

دیگه نگم برات از همه بغضهامو اشکام نگم برات این روزها خیلی خیلی تنهام

نگم برات از دکتر و مریضی نگم برات از تن پر جای تیزی

شعرها رو من مینوشتم ولی سوژه ی شهر تو بودی خیال کردم نباشم دلت تنگ میشه واسم

حواسمو هر جا پرت کردم سمت تو افتاد ولی تو چی خیانت کردی بازم

تکست آهنگ بانو مهرباب

ای کاش یه شب عکسهایت رو به روم سیگار توی دستم قلبم یهو وایسته

ای کاش یه شب تو خواب ببینم که خیانتت بهم دروغ ترین راسته

ای کاش یه روز برم دریا ای کاش همونجا غرقشم بمیرم

ای کاش اونا که قلبمو شکستن بعد مرگم عذاب وجدان بگیرن

ای کاش یه روز زلزله بیاد همه چی خراب شه رو سرم

ای کاش اصا جنگ برم شهید شم رو سنگ قبرم بنویسن مدافع حرم

ای کاش هیچوقت ضربه نمیخوردم از مردم خسته نمیشدم

ای کاش اصلا یه جووری میمردم ولی هیچوقت معروف نمیشدم ولش کن

نفرینت کرد اون که به عشقت افتاد تو الواتی دیگه با من چرا د آخه پدر صلواتی

همدم من این شبا فقط کاغذ و خودکارِ مهراپ از این دنیا قد یه دنیا طلبکارِ

اینقدر بغض تو گلو موند که پاره شد حنجرم هر شب و هر روز هر چی تو خونه هستو میشکنم

من که دیوونه بودم تو دیوونه تر کردی چقدر عربده بکشم تا دوباره برگردی

اگه خواستم بمونی به فکر آبروم بودم همه میگن مهراپ مغروره نه بابا

اصلا بحث این داستانا نیست من نردبون کردم خودمو تا تو بری بالا

موهامو بلند میکنم میخوام دنیا باهام بیاد قلبم درد میکنه دلم مادرمو میخواد

میرم یه جای دور تا دست هیشکی بهم نرسه تویه خستگی صدا مهراپ آخرین وارثه

.....مهراپ....بانو.....(این پارت تقدیم به خواننده محبوبم مهراپ....عاشق آهنگاشون هستم

مخصوصا این آهنگشون...امیدوارم هر جا هستن سالم و سلامت باشن..)

بالاخره رفتن اون عوضی ها..نفس عصبی دست کشید به پیشونیش انگاری حالش بد بود...هه چرا

دکشون کرده بود مگه مشتری هاش نبودن شایدم امروز حال مشتری گرفتن نداشت..دلم

میخواست فریاد بزنم لعنتی تنی که قرار بود مال من باشه و هیچ وقت نبود چندبار فروختی....

آروم رفتم سمتش همونجا روی زمین نشست دست کشید به صورتش شونه هاش میلرزید و گریه میکرد و هق هق میکرد... قلبش درد میکرد.. قلب منم درد میکرد خوب... لعنتی منم داغون شدم منم امروز نابود شدم... نفس لعنتی روز به روز زندگیم رو ازم گرفتی... هر روز بیشتر از دیروز من آیان رو داغون کردی نفس لعنتی.. تو جوونی تو سن ۲۴ سالگی شدم یه پسری که امیدی نداره به زنده موندن مادرم میگفت ۱۲۰ ساله بشی ولی من لعنتی پسری شدم که بیست سالم نکشیده پسری که نابود شده خداااا نابود...

نگاهش کردم آروم بالای سرش و ایستادم زل زدم بهش نگاهش کردم هق هق میکرد آروم گفتم: نفس...!

اولش سرش رو بلند نکرد دوباره صدایش زدم: نفس امیریان مگه تو نیستی باتوام...!

آروم سرش رو بالا آورد و با اشک زل زد تو چشام... نگاهش کردم چشاش از فرط تعجب گشاد شده بود مات و خشک شده نگام میکرد... شاید باورش نمیشد داره رو به روش منو میبینه منم اونو نمیشناختم باورم نمیشد خودش باشه... واقعا این نفس دختری که فقط بیست سالشه.. ولی نیست نیست نفس نیست... نفس بیست سالش بود ولی این که یه دختر بیست ساله نیست اینکه چشاش گود رفته اینکه تو موهاش تار سفید میبینم.. این لعنتی.. که اشک چشاشو خیس کرده این لعنتی که شونه هاش خمیده این چشای سبز بی فروغ که نفس من نیست... نیست نیست...!

فقط زل زده بود بهم با اشک.. ولی من پر از خشم بودم من شیش ماه نگران یه خراب بود من شیش ماه سوختم واسه یکی که آخرش به گند کشیده شد من عاشق کسی بودم که جز من همه باهاش بودن... پر از خشم شده بودم واسم مهم نیود این دختری که رو به روم بد نابود شده هیچی رو نمیدیدم انگاری دیگه هرچی چشام دیده بود رو باور کرده بودم.. نمیخواستم برم دنبال حقیقت واقعی...!

نفس فقط نگام میکرد با چشای گشاد به زور دستاش رو به زمین گرفت و بلند شد از روی زمین... نگام کرد ولی من خیلی عصبی بودم چشام چشام پر نفرت و کینه شده بود محکم شونه هاش رو گرفتم زدم بهش تکونش دادم و فریاد زدم: مگه کری؟ باتوام.. مگه تو نفس امیریان نیستی چرا جواب نمیدی؟

اشکاش چکید به زور دهنش واشد و آروم لب زد با اشک: آ.. آیان... خو.. خودتی... آیان تویی آیانم...
پوزخندی زدم... نگاهش کردم.. و گفتم: ااا نه بابا هنوزم منو یادته.. چقدر جالب... جواب منو بده تو
نفس امیریانی یا نهه زود باش لعنتی..

متعجب به من که مثل دیوونه ها تکونش میدادم نگاه میکرد... مثل دیوونه ها مسخره ترین سوال
دنیا رو میپرسیدم.. نفس با گریه گفت: آیان تو رو خدا ولم کن.. آیان بزار همه چی رو توضیح بدم...

-هییس خفه شوووو لعنتی خفه شو عوضی نمیخوام صداتو بشنوم تو نفس امیریانی بهم آدرس
دادن اینجا پیدات کنم بهم گفتن برو ببین عشقت خراب شده خودشو فروخته.. خودشو میفروشه
واسه پول... آره لعنتی... منم اومدم باور نکردم گفتم خفه شید عشق من خراب نشده ولی اومدم و
دیدم با چشای خودم... اومدم بگم تو نفس امیریانی مگه نه همونی که بهم آدرسش رو دادن...

نفس با گریه نگام میکرد... هق هق میکرد و من نمیذاشتم حرف بزنه مثل روانی ها تکونش
میدادم.. مثل دیوونه ها فریاد زد: شبی چند کار میکنی لعنتی هان؟ آها من که مشتری نیستم
خوب ببین منم میشم مشتری چطوره هوم... آخه میدونی عشقم بودی ولی هیچ وقت تجربت
نکردم میخوام ببینم تجربه با تو بودن چجوره که همه باهات بودن جز من... خوب نیست؟. میخوام
ببینم چند می ارزی براشون؟

هان؟ لعنتی امشب میای بریم خونه من.. تو بیا من پول خوبی میدم... میای دیگه واسه پول
هرکاری میکنه مگه نه...

نفس مثل بید میلرزید با گریه گفت: نگووو. آیان آیان چرا اینجوری میکنی.. تهمت بخدا که
تهمت... من خراب نشدم لعنتی آیان اینکار رو نکن بامن.. آیان.. نگوو اینارو...

فریاد زد: خفه شو تا در دهنش رو گل نگرفتم خفه شو تا موها تو نکنم.. من دیدم لعنتی
دیدم.. کثافت با چشای خودم تازه... توی لعنتی یه بار گند زدی به زندگیمون چرا فرار کردی چرا از
بیمارستان فرار کردی شدی دختر فراری لعنتی چرا... عوضی... هان هان چرا... خوشت میاد
لجنی خوشت میاد وقتی به گند کشیده میشی.. خوشت میاد از آشغال بودن مگه نههه لعنتی تو
نفس من بودی ولی نفس توی نفس شدی یه تیغ رو گلوم که هر روز و هر ثانیه با کارهات این تیغ

رو کشیدی رو گلوم با کارهات هر روز شاهرگم رو زدی... و نفس هام رو قطع کردی تویی که یه روزی نفسم بودی شدی ملکه عذابم توی لعنتی منو نابود کردی نفس تو منو نابود کردی...
ولش کردم و نفس تلو تلو خورد رفت عقب...

هق زد و گفت: آیان بزار برات توضیح بدم... بزار بگم تو هیچی نمیدونی از واقعیت هیچی.....

پوزخندی زدم و گفتم: هیس هیچی نمیخوام بشنوم هیچی... دیگه حرفای تو رو نمیتونم باور کنم دیگه حرفات واسم سند نیست اگه حالا اینجام نیومدم دنبالت تا بگم عشقم بیا بریم... اومدم ببرمت کنار خانوادت تا توی لعنتی رو برگردونم.. کنار خانوادت کنار مادرت..

نفس نگاهم کرد با اشک هق هق میکرد رفتم سمتش دستاش رو گرفتم و کشیدم و گفتم: راه بیافت ببینم زود بسته هرچی لجن شدی گند زده شدی...

جیغ زد: ولم کن ولم کن من هیچ جا نمیام.. تو رو بخدا ولم کن.. آیان من نمیام...

نگاهش کردم ناباور و فریاد زدم: تو نمیای.. توی لعنتی نمیای نکنه کار شرافتمندانه ات رو دوست داری هان...

-گفتم من خراب نیستم آیان تو داری اشتباه میکنی کار من این نیست نمیتونم بگم کارم چیه نمیتونم توضیح بدم اون لعنتی ها مزاحمم شده بودن همین بخدا من کاریشون نداشتم و به زور دک کردمشون وقتی دیدن پا نمیدم رفتن من لعنتی تو تمام این شیش ماه جون کردم تا به گند کشیده نشم بعد تو راحت به من تهمت میزنی من خراب شدم..

با حرص گفتم: اصلا باشه تو درست میگی پس کارت چیهههه چرا الان نمیای هان لعنتی زود باش بیا...

-نمیتونم پیام همراهت بخاطر همه امون نمیتونم توضیحی بهت بدم فقط برو نمیخوام آیان برووو..

-د لعنتی دروغ میگی پس.. داری دروغ میگی بگو عادت کردی به کارت بگو نمیتونی دل بکنی... از کارت... بگو دیگهههه..

نفس گریه کرد افتاد زمین.. و فریاد زد: اصلا هرچی دلت میخواد فکر کن همه اتون هرکاری دلتون میخواد کنید و فکر کنید واسم مهم نیست وقتی تو هم قبولم نداری چه انتظاری از بقیه دارم من برو لعنتی برووو. اصلا برو همونجایی که تابحال بودی فکر کن نفس مرده.. به همه بگو نفس مرد...

حرصم گرفت.. دستام رفت بالا و زدم بالاخره زدم من واسه اولین بار دست رو نفس بلند کردم و زدمش.. صورتش یه ور شد خون از بینی و دماغش جاری شد و نفس تلخ تلخ خندید... با هق هق و گریه و فریاد زد: لعنتی عوضی اصلا بمون بیوس بمیر باشه میرم گم میشم لعنتی نفس نمیبخشم تو باعث مرگ بابات شدی توی لعنتی بابات رو دق دادی تو حاج بابا رو کشتی تویه قاتلی قاتل روح من قاتل قلب شکسته من قاتل بابات که با رفتن و بی آبرویی که کردی دق کرد مرد تو باعث خم شدن و شکست مامانته تو یه کثافتی ازت متنفرم نفس میفهمی متنفر.. تو حقت مرگ تو حقت تو ته جهنمی... لعنتی ته جهنم... آگه تا همینجا هم اومدم ببرمت بخاطر قولی که دم آخر به بابات دادم تا پیدات کنم ولی حالا دیگه واسم مهم نیست میرم باشه میرم گم میشم... و توی لعنتی رو هم از قلبم میندازم بیرون دیگه مهم نیستی واسم دیگه...

نفس مبهوت نگام میکرد با اشک و لکنت گفت: تو.. تو چی گفتی.. بابام... بابام مرده... بابای من مرده.. دروغ داری دروغ میگی آیان بگو دروغ بگو بابایی ام زندست بگو تو رو بخدااا...

دستاش رو از دور یقه لباسم کندم مبهوت به تیپ مشکیم زل زد و افتاد پایین... زار زد و گریه کرد نگاهش کردم قلبم داشت واسش آتیش میگرفت ولی حرفای الانش بد آتیشم زده بود...
گفتم: هه باور نمیکنی برو بهشت زهرا قطعه... بابات اونجا دفن یکماه از مرگش میگذره...
و بعد پشت کردم بهش راه افتادم برم و صدای فریاد نفس رو پشت سرم شنیدم...

-بابااااا جونممم... آیاااااا نروووو تنهام نزار آیان غلط کردم..

قطره ای اشک از چشم سرخورد پایین روی زمین و آروم زمزمه کردم: متاسفم نفسم.. نفس آیان متاسفم عشقم..

و به راهم ادامه دادم آسمون جرقه زد آسمون غرید و سیل بارید بارون تند تند تندر بارید... و من قدم
زنون از نفسی که با اشک روی زمین نشسته بود و فریاد میزد و مثل دیوونه ها تو خیابون جلو
مردم گریه میکرد دور شدم... از نفسی که داشت خودزنی میکرد.....

یه روزی میاد که دیگه دلت برام نریزه

که یادت نیاد تولد من چند پاییزه

هر کدوم از ما کنار یکی دیگه خوشبخته

چیزی که امروز باورش واسه هر دومون سخته

یه روزی میاد سالی یبارم یاد هم نیاییم

از گذشتمون جز فراموشی هیچ چیزی نخواهیم

از تو فکر ما خاطرات ما می تونه رد شه

بدون اینکه حتی یه لحظه حالمون بد شه

فکر نکردن به خاطراتمون رو بلد میشیم

میبینیم همو از کنار هم ساده رد میشیم

انگار نه انگار به من می گفتی بی تو نبودم

انگار نه انگار یه روزگاری عاشقت بودم

میبینیم همو اونم یه جا که غرق احساسیم

با هر کی باشیم نباید بگیم همو میشناسیم

برای اینکه حتی یه لحظه سمت هم نیاییم

میری ومیرم بی خداحافظی بدون سلام

احسان خواجه امیری....یه روزی میاد....

نفس

کجام من؟ به دور و اطرافم خیره میشدم اومدم قبرستون واسه کی... قبرستون تاریکه من از قبرستون میتراسم خیلی هم میتراسم... همه جا پر قبر هق میزنم شونه هام میلرزه اومدم بهشت زهرا حتی نمیدونم چطور از اون جا.. بعد رفتن آیان خودمو چطور رسوندم به اینجا... حالا رو به روی قطعه ای هستم که آیان گفت رو به روی سنگ سیاهی که که روش نوشته مرحوم حاج مصطفی امیریان...

اسم بابای من نوشته... اسم باباجون من نوشته رو سنگ قبر... قبرستون ترسناک و بابای من اینجاست یکماه اینجا خوابیده دخترش نمیدونه... یکماه بابام خوابیده تو این گور هق زدم زانو هام خم شد و افتادم کنار سنگ قبر بابایی ام... بابایی جونم.. من بابایم رو ندیدم... چطور تونستن..... دخترش نبود بابام رو دفن کردن خدایا.....

هق زدم زجه زدم فریاد زدم من بابامو شیش ماه ندیدم من دلم بابامو میخواد آیان گفت من بابامو کشتم... من بابامو کشتم من دقش دادم... فریاد زدم... خودم پرت کردم روی سنگ قبر بابام سنگش رو تو بغلم گرفتم و فریاد زدم:

-باباییییییی جونممممممم بابایی مظلومممم کجاییییی بابا نفست بمیره نبینه این جای تنگ و تاریک شده خونه ابدی تو... بابا پاشووو بین نفس اومده... بابا دروغه بابا من دلم تو رو میخواد بابا دروغ میگن تو رفتی... بابایی غلط کردم بابا حلالم کن... بابا من بمیرم واست که آبروت رو بردم و نتونستی طاقت بیاری... بابایی بمیرم دختر بدی بودم بابا پاشو من باید جای تو بمیرم... نه تو... بابا حق من مرگه نه تو... بابای معصوم بمیرم که بی کس بودی بچه هات نبودن... کنارت.. بی کس

رفتی...بابایی جونم بیا بابا دلم تو رو میخواد بابایی نیستی ببینی چقدر دلم درد میکنه بابا قلبم
درد میکنه...بابا نیستی ببینی دخترت مرد شده این روزگار مردش کرده...باباجونم نمیدونی بهم
خیلی حرفا میزنن..بابا تو که رفتی من دیگه کی رو دارم...بابا چطور تونستی منو تنها
بزاری...آخخخ بابا چرا تنهام گذاشتی بابا من که ندیدمت بابا من که دستات رو نگرفتم بابا شیش
ماه بود که نبوسیدمت...بابا شیش ماه بود بغلت نکردم..بابایی جونم بگو دروغه...بگو تو پیشمی
پشتمی..تنهام نداشتی...

هق هق کردم نفس هام بالا نمیومد..زار میزدم زجه میزدم...زیر بارون...سیل میزد...از بس خودمو
زده بودم دیگه تنم جون نداشت هق هق میکردم...زیر بارون خودم رو میزدم و فریاد میزدم
سنگ..قبر بابام رو بغل کرده بودم و فریاد زدم:

-بابا!!!!!!...بابایی باباجونم دلم خیلی برات تنگ شده بابا من این سنگ قبر رو نمیخوام بابا من
تو رو میخوام...بابا من دلم میخواد تو رو بغل کنم بابایی جونم باورم نمیشه دیگه ندارم بابا
باورم نمیشه اینجا دیگه شده آرامگاه ابدی تو بابا دروغه...بابا چجور باور کنم دیگه نمیبینمت
دیگه نمیتونم بغلت کنم..آخ بابایییییییی جونممممم خدا!!!!!! بابام رو بهم برگردون.....

می گن دخترا عزیز دوردونه بابان....

می گن دخترا بابایی ان.....

آره منم عزیز دوردونه بابام بودم , منم بابایی بودم...

اما اصلا تو این فکر نبودم که قراره به این زودی تکیه گاهمو , پشت و پناهمو ,

که مبادا کسی اشکمو ببینه

آخه تو بهم یاد دادی که مرد باشی بابام

آتیش میگیرم شبا باز اسم تورو میارم

روز پدر برای تو یه شاخه گل میارم

از وقتی رفتی نمیدونی که دلم چه حالیه

مگه تو چند نفری که پشتم اینجوری خالیه

بخدا شرمندتم از ته وجدانی

که خیلی جاها ندیدم از قلم افتادی

ولی مثل ... پشتم بودی

الهی بمیرم که آخرش از نفس افتادی

بابا بخدا حالم خرابه دیگه دلم طاقت این دوریو نداره

مگه نمیگن خاک سرده چرا آخه چرا دلم هنوز رفتنتو باور نداره.....

ببین دخترت از در چش نمیکنه تا عکست و نبینه اون خوابش نمیبره

اخه دورت بگردم بابا نیستی ببینه دیگه کسی در خونه رو با عشق نمیزنه

بابایی بدجور حالم خرابه بی تو دنیا سرابه

بابایی حالم خرابه آتیش میگیرم شب و روز اسم تو رو میارم روز پدر برای تو یه شاخه گل میارم

از وقتی رفتی نمیدونی که دلم چه حالیه مگه تو چند نفری که پشتم اینجور خالیه

بابایی نیستی ببینی که چقدر شکسته شدم به هر کس و ناکسی من دل بسته شدم

تا تسکین بشه واسه دردی دلم ولی به دست همون ادما شکنجه شدم

ولی خسته شدم دیگه بسه بریدم از زندگی از هر چی عشقه بریدم آخه بابا بد جور خورد شدم

اون روز وقتی دست رفیقم و تو دست اون دیدم کلی حرف تو دلم و کلی درد رو سرمه

تازه اول راهم کلی زخم رو تنمه اینکه تو نیستی یعنی پشتم خالیه از این به بعد میکشم این درد

و یه تنه

احمد سلو و مازیار....بابا.....

نصفه شب بود به زور رسیدم به خونه نفهمیدم چطور خودم رو از بهشت زهرا رسوندم خونه... بدنم ضعف میرفت چشم سیاهی میرفت مگه واسه یه دختر درد سخت تر از مرگ باباش هست بخدا نیست... حال سوگل خوب نبود اصلا و من جاش خودم تنهایی مواد ها رو میفروختم به اون عوضی ها که مشتری بودن مواد دادم ولی پسرهای عوضی بهم گیر دادن به زور دکشون کردم و آیان دید... تهمت ها و حرف های آیان بیشتر آتیشم زد... چقدر عوض شده بود اونم مثل من شکسته شده بود شاید بهتر بگم همه امون شکستیم همه امون نابود شدیم خداااااا... حالم بد بود اشکام میچکید و حالم افتضاح بود در رو باز کردم و داخل شدم دخترا همه نگران بودن با دیدن من همه اشون بدو اومدن سمتم و سوگل با صورت رنگ پریده اومد جلو متعجب منو که سر تا پا موش آب کشیده شده بودم زل زد و فریاد زد: نفس کدوم گوری بودی تو هان؟ میدونی چقدر نگرانت شدم فکر کردم کار ابلهانه کردی فرار کردی و بدبختمون کردی... شایان میکشنت... تو میفهمی من امروز چی کشیدم... از نگرانی...

حالم بد بود سوگل همینطور جیغ میکشید ولی من هر لحظه سالم بدتر میشد تا ضعف میرفتم بدتم ضعف رفت و پرت شدم کف زمین اشک از چشمم سر خورد زمزمه کردم: بابام...
و صدای جیغ سوگل که فریاد زد نفس و دیگه هیچی نفهمیدم.....

چند وقتی از اون قضیه میگذره از وقتی که فهمیدم یتیم شدم هه کارم شده هر روز مواد فروختن و هر روز رفتن سر مزار بابا رفتن... و گریه کردن و زار زدن... هق زدن و خواهش و التماس بابام برگرده و بابام بر نمیگرده دیگه... آیان رو اون روز با حرفام از دست دادم ولی مجبور بودم نمیخواستم پای اوناهم وسط کشیده بشه اگه من میرفتم شایان پیدام میکرد نابودمون میکرد بزار فکر کنه من یه خراب شدم ایرادی نداره خدا جونم... هیچ ایرادی نداره آخ که اون شب تا دو روز تو تب سوختم و فقط بابام رو صدا زدم و سوگل با وضع بد خودش پا به پام اشک ریخت حالا... حال سوگل خیلی بده خیلی... بمیرم واسش بیشتر خون بالا میاره ضعیف تر از همیشه شده... یکسره بالا سرشم... حتی جون حرف زدم نداره... با دخترا همش کنارش گریه میکنیم حتی نازی که همش باهم دعوا میکردن و مثل سگ و گربه به جون هم میافتادن....

آروم رفتم تو اتاق سوگل که دیدم سوگل.. بدجور داره سرفه میکشه و تمام تخت خونی شده فریاد زدم رفتم سمتش:

- سوگل لیل

تو بغلم گرفتمش ولی سوگل فقط سرفه میکرد و خون بالا میاورد با اشک هق زدم:

- سوگل تو رو خدا سوگل نرو سوگل طاقت بیار آجی فدات شم...

سرش رو تو بغلم گرفتم و دهنش پر خون بود و بدنش میلرزید.. دخترا اومدن تو اتاق و همشون گریه میکردن... سریع تلفن رو گرفتم زنگ بزنگم به اون هامین عوضی که دستام رو سوگل گرفت و به زور با دهن پر خون گفت: هیس... ز.. زنگ... نزن... نفس... من دارم میرم... دارم تمام.. میکنم.. نفس حس میکنم.. مرگ رو خ.. خواهری.. داره تمام میشه... وای نفس... میخوام به آرامش برسم هیچ کاری از دست کسی بر نمیاد...

اشکام بیشتر چکید روی گونه هام و فریاد زدم:

-د خفه شو هیچ جا نمیری..

و شماره گرفتم و بعد چند بوق هامین جواب داد

-الو.

-الو..هامین..بیا بدبخت شدیم هامین به پات میافتم بیا سوگل رو بیمارستان برسونیم تو رو

بخدا...داره میمره ..

-متاسفم نفس کاری از دست من بر نیماذ تا شایان اجازه نده من نمیتونم کاری کنم واسش خودتم

میدونی من بدتر دلم میخواد اتفاقی واسش نیافته ولی همیشه...

-د لعنتی داره میافته اتفاق احمق..سوگل داره میمیره اصلا گوشی رو بده به اون شایان عوضی...

-بسه نفس ..لازم نیست شایان اونجا کار داره الان خودش داره میاد...

و بوق اشغال تو گوشم پیچید...هق زدم اشکام سر خورد روی گونه هام رفتم سمت سوگل رو تو

بغلم گرفتمش موهاش رو ناز کردم سوگل از درد تو خودش میپیچید و ناله میکرد اون مریضی

کوفتی سل لعنتی تمام بدنش رو گرفته بود و عفونی شده بود..درد داشت سوگل ...سوگلی که

واسم مثل خواهر شده بود..هق هق میکرد و سوگلم اشکاش میچکید و لبخندای تلخی که میزد

داغونم میکرد...

همون موقع شایان و هامین اومدن هامین اخماش توهم بود و چشاش غم داشت بره گمشه اون

عاشق سوگل نبود اگه بود نمیدانست همچین بلایی سرش بیاد...نجاتش میداد ولی اونقدر ترسو و

بزدل بود و از شایان میترسید....شایان با اخم و پوزخند نگاهمون میکرد به سوگل که تو بغلمون

جون میداد بی توجه به سوگل گفت:تو این یه ماه هرچی کار کردین بیارین زووود..

هق زدم و گفتم:آ..آقا شایان. تو رو خدا کمکمون کنید ...تو رو خدا بزارین برسونیمش

بیمارستان...

شایان نگام کرد پوزخندی زد و گفت: این تیکه گوشت رو میخوای ببری بیمارستان من پول مفت ندارم بریزم واسه سگ هام اینم آخرش بیمارستانم ببریش تمام میکنه... این زنده نمیمونه دخترجون.. بزار بمیره...

هق زدم واسه سوگل هر کار می کردم مهم نبود این عوضی شایان این یه کثافت آشغال خودم رو پرت کردم روی پاهاش با هق هق پاهای شایان رو گرفتم و با چشای خیس گریه کردم:

- آقا.. شایان تو رو به خدا.. خواهش میکنم سوگل رو ببرین بیمارستان داره میمیره چطور دلتون میاد هر کاری بگین میکنم هر کاری... ولی نذارین بمیره خواهش میکنم آقا...

شایان با اخم نگام کرد دستام رو از پاهاش جدا کرد و پرت کرد یه گوشه و گفت: اه گمشین د خفه میشین یا خودم خفتون کنم بندازم جلو سگ هام.

و بعد رو به هامین گفت: هامین..

هامین که با افسوس به سوگل خیره بود گفت: بله آقا...

- صبر میکنی این تن لاش مرد.. جنازه اش رو میبری یه جای پرت دفن میکنی... در دسر نشه...

و رفت.. همین هق زدم با نفرت نگاه از هامین گرفتم اشک از چشای سوگل جاری بود و بدنش به شدت میلرزید.. سرفه هاش بدتر شده بودن و خون زیادی بالا میاورد تو بغلم گرفتمش با دختری گریه میکردیم و بالا سرش زار میزدیم سوگل بی جون صورتم رو تو دستاش گرفت دستاش رو بوسیدم و هق هق کردم و گفتم: نترس سوگل نترس خواهری از مرگ میترسی آجی؟

با لبخند تلخی حرفی زد که جیگرم رو به آتیش کشید:

- هیچ وقت از مرگ نترسیدم نفس هیچوقت مرگ آرزوم بود تا خلاص شم.. ولی درد دارم مرگ با بدترین بیماری مرگ وقتی تمام خون بدنت رو بالا میاری ترس داره درد داره.. خیلی درد داره مرگ اینجوری زجر داره.. نفس.. مزگ وقتی قراره یه سنگ قبر هم نداشته باشی معلوم نیست کجا قراره جنازت باشه ترس داره..... آجی درد دارم خیلی درد داره... خستم.. تنم اونقدر درد کشیده دیگه نا نداره... درد دارم خیلی... خیلی درد داره میت رسم..

آروم گفتم : هیس فقط تحملش کن آجی من میدونم تو جات بهشته میری بهشت عزیزم... خدا تو رو خیلی دوست داره سوگل رفتی اونجا واسه ماهم دعا کن باشه... خدا تقاص بیگناهی تو رو از همه اونایی که عذابت دادن میگیره...

سوگل اشکاش چکید... هق هق کردم آخ که داغون بودم داشتم تنها کسم اونم بین این جماعت گرگ صفت رو از دست میدادم...

آروم آروم موهای سوگل رو ناز میکردم سوگل اشاره زد که به بچه ها گفتم تنهامون بزارن.. که رفتن سوگل آروم گفت: نفس.. ازت یه خواهش دارم...

-بگو جونم...

-میشه موهامو ببافی میشه واسم لالایی بخونی من هیچوقت هیچ کس موهامو نبافت مادرم اهل این کارها نبود میشه ببافی و واسم لالایی بخونی تا حسرتش تو دلم نمونه همیشه دلم میخواست یکی واسم لالایی بخونه مادرم واسم نخوند هیچ وقت میشه مادرم شی موهامو ببافی و لالایی بخونی واسم.....

حرفاش آتیشم میزد آرزوش لحظه آخرش چی بود؟ خدایا چیبیی خدایا!!!! این دیگههههه چه دنیایی چه دنیایی خداجونمم نفرین به این روزگار که آرزوی سوگل لحظه های آخرش بافتن موهاش و لالایی خوندن براش..

به زور کمکش کردم بشینه و آروم موهاشو شونه کردم و شروع کردم بافتن و با اشک واسش لالایی خوندم و هق هق کردم هردوتامون گریه میکردیم...

لالالالال گل مریم

چه گویم از غم و دردم

لالالا گل مینا

بخواب آروم، گل بابا

بابا رفته، سفر کرده

الهی زودی برگرده

لالالا گل صدپر

گلم شده پر پر

دیگه باید بره کم کم، از این دنیای غمخونه

صدای مرگ توو گوشش، داره لالایی میخونه

تو بری بعدِ تو دیگه، صدایی روی لبهام نیست

دیگه احساسِ آرامش، توو عمقِ سرد چشمام نیست

به قاب عکسِ رو دیوار، چشم با دلهره میمونه

داری میری و تنها، برام یک خاطره می مونه

وقتی بری من و این دل یه همدردیم

دو تا مونم برای تو، شبارو گریه میکنیم

من اون دیوونه ی تنهام، من اون تنهای غمگینم

که رویاهامو دزدیدن ، دارم کابوس می بینم

مثل شمع ام که با حسرت، تو دست غصه می سوزم

چشم و توی تاریکی، به دست شعله می دوزم

من اون بازنده ی تنهام، تو این دنیای پر آشوب

که عمری بازی ام دادن، فقط با جمله های خوب

دیگه باید بره کم کم، از این دنیای غمخونه

صدای مرگ توو گوشش، داره لالایی میخونه

لالایی... مرگ تو گوشش داره میخونه

لالا.. لالایی آی دنیا ندیدم یه روز خوش من از تو

لالایی داره میره. لالایی لالا لالایی بخواب دیگه وقت رفتن لالایی داره میره از این دنیای غمخونه....

اشکام روی گونه هام میریخت آروم سوگل رو بغل کردم و گفتم: فدات شم خواهری الهی...

ولی سوگل جواب نداد یخ کرده بود با ترس برش گردوندم که دستاش سر خورد روی زمین سرش از بغلم سر خورد و گوشه لباش رد خون بود... چشاش بسته بود رنگ پریده تر از همیشه بود لباش کبود شده بود و لبخند تلخی واسه همیشه رو لباش حک شده بود... سوگل با لالایی خوابید خوابی که دیگه هیچ وقت بیداری نداشت...

باورم نمیشد سوگل رو تکون دادم بغلش کردم و فریاد زدم: نهههههههههه سوووگ ل ل ل ل ل نفس بمیره واست چشاتو باز کن سوگل تو رو بخدا... خداااااااا نههههه سوگل هنوز جوونه خداجونم حقش

نیست سوگل نمرده خدا چه گناهی کردم که دارم بدترین روزای زندگیم رو میبینم کاش جون منم بگیری وقتی جون عزیزام رو میگیری

دختر داخل شدن با دیدن چشای بسته سوگل فهمیدن تمام کرده و فریاد زدم و گریه کردن همشون سوگل رو بغل میکردن گریه میکردن.... آخخخخ قلبم رو تو چنگم گرفتم و حق حق میکردم خدایا!!!! جونممم دلم سوگل رو میخواد حالا من بی سوگل چجوری اینجا دووم بیارم چجوری خدایا!!!...

باورم نمیشد جیغ و فریاد میزدم بپرسم سمت هامین تا خفش کنم نزارم سوگل رو بیره و چه غریبانه جنازه سوگل رو تو پتو پیچیده بود و داشت میبردش یه جا دفنش کنه نه سوگل لعل خدایا!!!! چرا سرنوشتش اینجوری چرا قراره مرگش هم اینقدر غم انگیز باشه و حتی سنگ قبر هم نداشته باشه فریاد زدم ولی دخترا به زور گرفته بودم با حق حق زار زدم:

-سوووگل لعل نهههه سوگل...نبرش هامین عوضی نبرش تو رو خدایا!!!!

ولی بردش افتادم کف زمین حق حق می کردم بی حال افتادم و دخترا هم گریه میکردن و نجمه آب قند درست کرده بود و به زور میخواست بریزه تو حلق منی که مثل دیوونه ها به یه جا خیره بودم و گریه می کردم خیره به دری بودم که چند دقیقه پیش جنازه سوگل رو بردن....

حق حق کردم...زار زدم و با حق حق تو بغل نجمه بودم که سعی داشت آرومم کنه..سوگل..زود بود خیلی زود رفتی گلم.....

تو یادگار من بودی افسوس که نیستی تو پیشم...

اینو بهت گفته بودم نباشی دیوونه میشم

زود رفتی گلم

رفتگی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم

رفتگی دردامو به کی بگم؟

زود رفتگی گلم

رفتگی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم

رفتگی دردامو به کی بگم؟

تو یادگار من بودی افسوس که نیستی تو پیشم

اینو بهت گفته بودم نباشی دیوونه میشم

زود رفتگی گلم

رفتگی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم

رفتگی دردامو به کی بگم؟

زود رفتگی گلم

رفتگی داغت موند رو دلم

حیف بودی گلم

رفتی در دامو به کی بگم؟

زود رفتی گلم... علی عبدالمالکی....

خیره به دیوار رو به روم بود یک هفته بود دیگه سوگلی نبود یک هفته از مرگ سوگل میگذشت لحظه مرگش درد هایی که کشید از جلو چشم کنار نمیرفت بقیه دخترها کارهای خودشون رو انجام میدادن میرفتن سر کارهای خودشون راحت فراموش کرده بودن ولی من نمیتونستم فراموش کنم دیگه لباسام شده بود سر تا پا سیاه حتی تو این یه هفته نمیرفتم سر کارم مواد نمیفروختم اون پارک عذابم میداد اون پارک پر از خاطرات خنده ها و دیوونه بازی های سوگل بود برم... اشک تو چشم جمع شد همشون فراموش کردن.. سوگل بیچاره... اصلا کجا دفنش کردن لعنتی های عوضی از همشون متنفرم.. نازی به آرزوش رسید حالا اون شده رئیس خونه اتاق سوگل رو گرفت... حاله ازش بهم میخوره نجمه هر کار میکنه راضیم کنه تا برم سر کارم مواد ها رو بفروشم راضی نمیشم... واسم مهم نیست شایان بفهمه دیگه کار نمیکنم و منو بکشه.. مهم نیست دلم واسه سوگل تنگ شده تنها کسی بود که اینجا داشتم سوگل بمیرم لحظه مرگش خیلی وحشتناک بود خداااا شبا کابوس میدیم نمیتونستم راحت بخوابم.....

در اتاق باز شد و نجمه داخل شد نگام کرد و گفت: نفس بیا.. ناهار بخوریم...

حرفی نزدم سرم روی پاهام گذاشتم و گفتم: نمیخورم میل ندارم...

نجمه نفسش رو با حرص فرستاد بیرون اومد سمتم و بازو هام رو گرفت سرم رو بلند کرد و گفت: با یه جا نشستن و گریه کردن و غذا نخوردن فکر کردی سوگل بر میگردد نفس باور کن سوگل مرده تمام شده.. تو باید واسه زندگی خودت بجنگی لعنتی اگه اون شایان لاشخور بفهمه کار نکردی یک هفته تیکه تیکت میکنه...

همه جا خشک بود...زمین ترک برداشته بود...از گرما داشتیم میسوختیم...داشتم آتیش میگرفتم
آفتاب..به شدت میتابید..نفس نفس میزدیم..نفس هام به سختی بالا میومد تشنه ام بود خیلی
تشنه...دیگه نمیتونستم...ادامه بدم پرت شدم کف زمینوای خدایا...اینجا دیگه کجا بود
فریاد زدم:نفسسسس...نفس کجایییی...

ولی هیچ صدایی نمیومد...اشک از گونه هام چکید ولی نرسیده به چونه هام بخار شد تو اون هوای
گرم دوباره فریاد زدم که یهو صدای جیغ اومد...صدای جیغ نفس بود...

-آیااااان...آیان تو رو خدا کمکم کن...آیانننن...من اینجامم آیان بیا من میترسم...آیاااااااااان..

با ترس سرم رو بلند کردم به زور بلند شدم و فریاد زدم:نفس کجایییی توو نفسسس...
مثل دیوونه ها به دنبال صدای نفس بودم که فقط گریه میکرد و جیغ میکشید آیان کمکم کن من
خیلی تنهامم آیان من میمیرم کمکم کنن....

دیگه صدای جیغ نمیومد هرچی فریاد زدم نفس ولی هیچ صدایی نمیومد...هیچی...اشک از چشم
جاری شده بود فریاد زدمم خدایااااا...

یهو دیدم تو یه خیابونم...خوب که دقت کردم فهمیدم کنار یه پارک همون پارکی که نفس کار
میکرد اونجا.....

با ترس دور و برم رو نگاه میکردم آسمون تیره و تار شده بود وحشتناک طوفانی شده بود انگاری
هیچ کس نبود هیچ کس..همه جا ترسناک بود...فریاد زدمم:نفسسس

آسمون غریب و سیل زد بارون و طوفان اومده بود...نگام خشک جسمی شد روی زمین و پارچه
سفیدی که روش کشیده بودن..با ترس رفتم سمتش...پاهام میلرزید رفتم سمتش رسیدم
بهش...افتادم کنار جسم...پارچه سفید پر خون بود...با..ترس آروم پارچه رو کشیدم و مات و
مبهوت موندم...اون اون نفس بود صورت سفید مثل روح...لبای کبود تموم صورتش زخم بود
بدنش هیچی نبود ل*ت بود بدنش زخمی بود و خونی...مرده بود نفس مرده بود جنازه نفس بود

داغ عشق هیچکی مثل

اون که پس میزننت نیست

چقدہ تنہاشی وقتی

هیچ کسی ہم قدمت نیست

میگن هیچ عشقی تو دنیا

مثل عشق اولی نیست

میگذره به عمری اما

از خیالت رفتنی نیست

داغ عشق هیچکی مثل

اون که پس میزننت نیست

چقدہ تنہاشی وقتی

هیچ کسی ہم قدمت نیست

چقدہ سخته بدونی

اونکه میخوایش نمی مونه

که دلش یه جایه دیگه ست و

همه وجودش ماله اونه

چه بده برای اون که

جون میدی غریبه باشی

بگی میخوام با تو باشم

بگه میخوام که نباشی

چقده سخته بدونی

اونکه میخوایش نمی مونه

که دلش یه جایه دیگه ست و

همه وجودش ماله اونه

چه بده برای اون که

جون میدی غریبه باشی

بگی میخوام با تو باشم

بگه میخوام که نباشی

عشق اولین...مهدی احمدوند.....

نفس....

هنوزم بامرگ سوگل نتونستم کنار بیام هه میگفتم بعد مرگ سوگل دیگه مواد نمیفروشم...ولی هه همه اش چرت و پرت بود که گفتم...وقتی شایان فهمید دیگه مواد نمیفروشم با عصبانیت اومد و جووری کتکم زد که از درد به خودم میپیچیدم و وقتی گفت اگه نفروشم منو هرشب میفروشه به یه نفر مجبور شدم قبول کنم من نمیخواستم خراب بشم نمیخواستم بیشتر از اینا به گند کشیده بشم...نمیخواستم...چقدر از این پارک بدم میومد...خاطراتم با سوگل تو این پارک...سوگل رفتی راحت شدی کاش منم بمیرم...کاش....

هووف آخرین بسته هروئین رو هم فروختم کوله خالی شده بود از مواد و پر از پول...هه...هوا تاریک شده بود دیگه از پارک زدم بیرون و سر جاده وایستاده بودم...واییی چه سردههه...اووف دستام رو توهم کردم و ها کردم..و تو خودم جمع شدم..از سرما..اه..لعنتی ها درد بگیرن یه تاکسی هم نیست اووف..یه ماشین هم نیست...زل زدم به آسمون تیره...امروز سیزده آبان بود..درست یکسال پیش همچین روزی من قلب آیان رو شکوندم تو کافه همیشگی...هه... امروز سالگرد مرگ عشقم بود سالگرد جدایی من و آیان روزی که آیان رو نابود کردم...اشک تو چشم جمع شد...چقدر دلتنگش بودم فقط خدا میدونست چقدر دوشش دارم..همه وجودمه این پسره...ولی میدونم من از چشمش افتادم و انتظار زیادی بخوام اونم دوستم داشته باشه...

با صدای بوق ماشینی به خودم اومدم..یه مشت پسر عوضی داخل بودن..قیافه هاشون منو یاد بدترین آدمای زندگیم مینداخت...کیارش..شایان...پری بی توجه نگاهم رو گرفتم و پیاده راه

افتادم اون عوضی ها هم با ماشین دنبال سرم لعنتی ها سیریش شده بودن یکی اشون گفت: جوجو بیا بالا قول میدم بهت بد نگذره...

حرفی نزدم یکی دیگه گفت: بابا بیا.. باهم راه میایم قول میدم پولش خوب باشه تو بیا...

حرصم گرفت برگشتم سمتشون و با حرص گفتم: برید گمشید عوضی ها من اونی نیستم که دنبالش هستین..

خندیدن هر هر و گفتن: بابا بیا تو... اهلش هم میشی...

چرا من باید به هرکی میرسیدم منو باید خراب میدونستن چرا خدااا با خشم گفتم: گمشو برو با ننت باش عوضی که حتما اهلش.. بی ناموس..

و راه افتادم که ماشین و ایستاد با ترس نگاهشون کردم که باخشم پیاده شدن دوبیدم تا فرار کنم.. ولی اونا چند نفر بودن و زودتر بهم رسیدن و یکی اشون از پشت شالم رو کشید جیغ کشیدم که گفت: کجا کجا... دختره کثافت به مادر من فحش میدی حالیت میکنم...

اشکام سر خورد خواستم جیغ بزنم که در دهنم رو گرفتن و قبل اینکه کسی متوجه بشه پرتم کردن تو ماشین... و راه افتادن جیغ بود که فقط میکشیدم وای نههه خداااا من چه گناهی کردم که باید بدبخت تر از اینی که هستم بشم چه گناهی....

هق هق میکردم... به زور محکم نگه ام داشته بود جیغ زدم: آشغال های عوضی چی از جونمم میخواید ولم کنید کثافت های رذل...

که یه سیلی زد تو دهنم... دهنم پر خون شد و خون از دهنم چکه چکه میکرد... زار میزدم...

بالاخره ماشین و ایستاد... در ماشین رو باز کرد اون عوضی به زور دستام رو کشید و پیاده ام کرد.. با ترس پیاده شدم رو به روی یه خونه ویلایی بودیم... تمام بدنم میلرزید خدایا من نمیخوام داغون بشم من نمیخوام.. من فقط یه بار تو عمرم گول خوردم گول اون کیارش عوضی.. من به زور مواظب خودم موندم تا پاک بمونم خدایا نزار بیشتر از این.. نابود تر بشم.. خدایا نزار پاکی که مواظبش بودم و عفتم لکه دار بشه... در ویلا باز شد سه تا پسر دیگه هم اومدن بیرون همه اشون

مست بودن و هر هر میخندیدن... اشکام چکید پاهام شل شد کف ویلا پرت شدم که همه اشون خندیدن و گفتن: وای بچه ها عجب چیزی رو آوردین.. امشب حوری گیرمون اومده اووف...

هق هق کردم به زور از روی زمین بلندم کردن... و کشون کشون بردنم فقط هق هق میکردم و گریه میکردمم خدایا کاش نجاتم بدی کاش یه بارم منو ببینی... فقط یه بار خدا جونم... پرتم کردن داخل ویلا... اونا میخندیدن و نگام میکردن منو... منی که وسط اون ویلا باترس نگاهشون میکردم منی که میدونستم ته خطم... منی که میدونستم... تمام شدم لبخند تلخی زدم اشکام چکید روی گونه هامم... و پشت پلکام خاطراتم ردیف میشدن خاطراتم.. با آیان.. خاطرات قشنگم... خنده های قشنگش.. خنده های قشنگم... گریه هاش.. گریه هام... زجه هاش... زجه هام... درداش... دردام... هه... چشمو باز کردم.. هر لحظه نزدیک تر میشدن یکی اشون خندید و گفت: اووخییی بچه ها میگم. اول مال کی باشه ... کدومون اول باهاش باشیم...

هق زدم باترس بلند شدم خدایا این حیوونا میخواستن چند نفری به من.....

عقب عقب رفتم اونا چند نفری جلو میومدن... یکی اشون گفت: من میگم همه امون باهم باهاش باشیم...

و خودشون خندیدن... با ترس دوییدم دور ویلا و اونا هم دنبالم.. جیغ میزدم و میدوییدم.. و اونا هم سعی در گرفتن داشتن انگار بازی موش و گربه بود انگاری خوششون میومد از این بازی که میخندیدن...

بدو رفتم سمت در... که یکی اشون از پشت منو کشید و محکم پرتم کرد جوری پرتم کرد که پرت شدم روی میزی که پر از شیشه الکل بود افتادم زمین و تمام شیشه های الکل افتادن زمین و به صد تیکه تبدیل شدن و همه اش روی تن و بدنم ریخته شد تمام صورتم میسوخت شیشه ها توی صورتم فرو رفته بودن... تو دست و بدنم شیشه شکسته رفته بود... هق هق کردم... از درد همه جا خون شد از صورتم قطرات خون چکه چکه میکرد... چقدر بدبخت شده بودم اون عوضی ها خندیدن بدن بی جون منو تو بغل گرفتن و انداختن همونجا روی زمین و دورم حلقه زدن قهقهه هاشون تو سرم میپیچید... چشمو بستم فریاد زدم فقط اسم اونی رو صدا زدم که چقدر دلم میخواست باشه و نجاتم بدهههه...

از جام پاشدم سریع تیشتر تم رو پوشیدم و سوئیچ ماشین رو گرفتم و از اتاقم زدم بیرون و بدون سر و صدایی از خونه زدم بیرون مامان بابا بیدار نشن.. و سوار ماشین شدم و راه افتادم... قلبم تند تند میزد کلافه و عصبی بودم با سرعت تو خیابونای خلوت میروندم... هر چند اون جور خلوت نبود تهران کی خلوت بود ولی خوب شلوغم نبود این موقع شب...
 بالاخره رسیدم به همون پارک... ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم...

با قدم های لرزون رفتم همون سمت... اون اطراف رو گشتم ولی همونطور که حدس زدم کسی نبود
 هه مسخرس الان اون نفس لعنتی تو بغل صد نفر لم داده... داره... واسه پول امشبم تو بغل یکی دیگه صبح میکنه اونوقت من لعنتی از نگرانیش مثل دیوونه ها اومدم دارم اینجا دنبالش میگردم... کمی صبر کردم وقتی دیدم خبری نیست راه افتادم سمت ماشین تا سوار شم که یهو یه ماشین با سرعت بالایی کنار در پارک ترمز کرد... متعجب برگشتم من از شون خیلی دور تر و ایستاده بودم و نمیدیدن منو از تو ماشین مشکی رنگشون یه جسم رو کشیدن بیرون و بعدش پرتش کردن روی زمین اون جسم قل خورد... روی زمین.. یه آدم بود اونا کی بودن بدو افتادم دنبال ماشین ولی اون لعنتی ها سریع گازشون رو گرفتن و رفتن... و نتونستم به ماشین برسم... بیخیال اونا شدم باید به اون طرف کمک می کردم شاید زنده بود...

رفتم سمتش آرام نشستم کنار جسم تو یه پتو پیچیده بودنش.. آرام برش گردوندم و پتو رو زدم کنار مات موندم... دستام خشک شد جلو چشمم هی صحنه کابوس های لعنتیم میومد... اون... اون نفس بود نفس... تمام صورتش زخمی و خونی بود خون ازش میرفت فریاد زدم: نفس... نفس...
 و گرفتمش تو بغلم دستاش رو شکمش بود... دستاش رو برداشتم وای شکمش... وای خدای من... انگاری چاقو خورده بود... باهاش چیکار کردن وحشت کرده بودم خیلی اشک تو چشم جمع شده بود تو بغلم گرفتمش و فریاد زدم: نهههههه نفس.. نفس نمیر چشاتو باز کن تو رو بخداااا...

لای پلکاش به زور باز شد لباس خشک و ترک برداشته بود... سریع از تو جیبم موبایل رو برداشتم و شماره اورژانس رو گرفتم و فریاد زدم آمبولانس بفرستن به این آدرس... چشاش انگاری تار میدید با بغض و چشای اشکی گفتم: نفسم طاقت بیار تو رو خداااا...

حلالم کن مادر دنبال من نگرد

این تیغ لعنتی آبروداری نکرد

میدونم شاید دلتم _____ تنگ شه یه روز بازم

سر خاکم بشینی لالایی بگی واسم

اینجا پاییز همیشه برگا نمیریزه

خیابوناش هیچکدوم عابر نداره

مامان به جرم خودکشی جهنمی شدم

اصلا نترسیا به خدا آتیش نداره

خداحافظ اون دنیا میبینمت _____ عشقم

آیان - من دوست ندارم که میمیرم برات...

نفس - دیوووننههههههههههه..

آیان - تولهههههههههه خودمی عاشقتم روانی...

نفس - مابیشتر... آقااااا...*

این شبای لعنتیم انتظار دوری بود

زیر پا میدارم این زندگیمو که زوری بود

رسم بی وفاییه راهی نمونده بود

این تن داغونمو به آتیش کشونده بود

بیخیال غصه ها، بیخیال خاطرات

همیشه یه روزی هستی.....هیچکسی نمونه پات

*نفس: آیان متاسفم مادیگه به درد هم نمیخوریم دیگه دوست ندارم...بهتر همین جا این رابطه تمام شههه...

آیان-نفسس چی داری میگی...میفهمی تمام شه سه سال کشک پس قلب و دل من چیی لعنتییی...

نفس-متاسفممم..

و شکستن آیان و چشای نفس انگاری ندید...*

شاید از دنیا فقط مُردنش سهم منه

یکی با مردنش اینجا دل به دریا میزنه

دوباره قصه عشق

یکی بود یکی نبود

انگار این قلب.....شکستم سهم این دنیا نبود

دلگیرم از آدما گریه های بی امون

به همین دردا قسم دنیا مال ما نبود

مرگ این آرزو هام زیر پامو خالی کرد

مادرم دنیا اینه روزگار رحمی نکرد

دیدى جز نامردى هیچى تو دنیا نیست

مادرم دیدى که حتى سایه ام هم پشتم نیست

*نفس-کیارش من دوست داشتم من بخاطرت از همه چیزم گذشتم چطور تونستی...

کیارش-هه تو عاشق من نبودى تو عاشق پولم بودى عاشق ماشین بودى... تو عاشق نبودى اگر نه

که با دوتا لبخند و اشاره من که نامزدت رو ول نمیکردى بچسبى به من تو هیچوقت عاشق

نمیشى....منم دوست ندارم نفس....

گریه های نفس و تمام خاطرات تو سر نفس میپیچید....

یادمه گفتى مرد نیستى اگه رگاتو نزنى

نتونستم بینمتم_____این دم رفتنى

مادر حلالم کن امشب_____میبرنم رو دست

بهت گفته بودم عروست شیر پاک نخوردس

این تن بمیره مامان مشكى پوشيا

در خونه واسم نزنى پارچه های سیاه

مشتاتو نکوبى رو این خاک لعنتیم

بعد رفتنم واسه همیشه راحتى

آبروداری کن نَگن دلت _____ خونه

این صدای چیه که داره قرآن میخونه

وصیتم اینه وقتی زیر خاکم مادرم واسم لالایی بخونه

اینجا معراجتو از روی زخماش میشناسن

مامان خدارو دیدم بدجوری گریه میکرد واسم

خدا تعریف کرد داستانت عاشق خون دلو

مامان فرشته ها بد جوری زانو زدن جلوه _____

اینم از این دنیا، دنیا واسم تنگ شد

دل به هرکی دادم به ما رسید دلتنگ شد

خستم از این دنیا هیچکسی نیست _____ پشتم

روزی صدبار عشقو تو خودم میکشم

غربت بارونو گریه های نیمه شب

زیر خاک _____ میخوابم تا واست غریبه شم

گریه واسه مرده نباشی کجا برم

آخرین دعامو کردم، لحظه هات بدون غم...

مهراب و معراج.....نشده.....

بدو بدو به دنبال برانکاردی بودم که نفس روش بود و کشیده میشد به سمت اتاق عمل

دستای خونی نفس تو دستام بود اشک از چشم چکید سفیدی چشاش مشخص بود...

سریع بردنش تو اتاق عمل و اجازه ورود بهم ندادن نتونستم بهش برسم خیره به در و ایستاده
بودم سرجام دستام سرخورد کنار بدنم با غم زل زده بودم به در دکتر و پرستار بدو داخل اتاق
شدن آروم همونجا کنار در سرخوردم حس میکردم نفس هام به سختی بالا پایین میشن دست
کشیدم به گلویم بغض داشت خفم میکرد آخ نفس آخ

خدایا خودت نجاتش بده نزار بلایی به سرش بیاد خداجونممم از گنااهش بگذر نزار اتفاقی واسه
کسی که دوستش دارم بیافته..

حس میکردم قلبم داره میسوزه و جلز و ولز میکنه...

سرم رو آروم آروم به دیوار میکوبیدم و اشک هام روی گونه هام میریخت..

چقدر سخت بود یکی که دوستش داشتی و میدونی هنوزم دوستش داری اون تو و داره بامرگ
دست و پنجه نرم میکنه خدا خیلی سخته..

با صدای رنگ موبایلم به خودم اومدم به زور از جیبم گوشیم رو گرفتم تو دستم مامان بود جواب
دادم که صدای نگران مامان توی گوشم پیچید:

-الو آیان مامان کجایی تو این موقع شب کجا رفتی، نصف شبی؟

جون نداشتم حرف بزnm با بغض گفتم:

-الو مامان

مامان-جانم چیشده آیان؟

-بیاین بیمارستان ...

مامان-چی خدا مرگم بده چیشده؟ آیان اتفاقی واست افتاده؟ خوبی؟ سالمی؟

-خوبم من مامان؛ مامان نسرين رو خبر کنيد بياید بیمارستان نفس پیدا شده ولی حالش خوب نیست و اتاق عمل فقط بیاید..

آدرس بیمارستان رو به مامان دادم و ديگه نمیتونستم حرف بزنم بی توجه به جيغ ها و صدای نگران مامان گوشي رو قطع کردم...

سرم روی زانو هام گذاشتم و شونه هام مردونه لرزید....

با صدای جيغ سرم رو بالا آوردم از ته سالن مامان نسرين با گريه و جيغ میومد تو سر خودش میزد و زار میزد دلم سوخت و اشش و آتیش گرفت...مامان به دنبال مامان نسرين بود و سعی داشت بگیرتش ولی نمیتونست با گريه جيغ زد:

-آیان نفسم چیشده؟ کو؟ کجاست؟

تا خواست بیاد سمتم چادر مشکیش افتاد تو پاش و محکم خورد زمین، دلم گرفت به حال مادری که تو زندگی کم درد نکشیده بود بیوه شده بود تمام زندگی از هم پاشیده بود پسر و دخترش هرکدم آواره بودن پسرش که آواره غربت بود و دخترش آواره خیابونا شده بود...

خواستم برم سمتش که در اتاق عمل به سرعت باز شد و دوتا پرستار فریاد زنان دستگاه شوک رو میخواستن متعجب و ایستادم بدو رفتم سمت در اتاق عمل از پنجره های شیشه ای در زل زدم به داخل با دیدن خط های صاف روی دستگاه و صدای جیغ دستگاه ها پاهام دیگه چون نداشت اشک از چشم ریخت آرام گفتم: نفس.. نه نفس نرو برگرد نفس تو رو چون مادرت برگرد مادرت تازه تو رو پیدا کرده تو رو بخدا نــــــــــــفــــــــــــس..

صدای جیغ های مامان نسرین تو گوشم میپیچید که فریاد میزد: خـــــــــــــــــــــــــــــدایـــــــــــــــــــــــــــــا بچه ام رو ازم نگیر خدایا خودت از گناه این دختر بگذر....

دستم رو به سرم گرفتم چنگ زدم به موهام آه خدا آی خدا گریه کردم مثل بچه ها گریه کردم نه نفس نه نمیر.. تو نیمیری دروغ خدا دروغ... هق هق های بلندم تو کل بیمارستان پیچیده بود رو زانوهام کف زمین بیمارستان افتاده بودم و مردونه زار میزدم بلند بلند زار زدم:

خــــــــــــــــــــــــــــدا نزار بمیره

سلام ای غروب غریبانه دل

سلام ای طلوع سحرگاه رفتن

سلام ای غم لحظه های جدایی

خداحافظ ای شعر شبهای روشن

خداحافظ ای شعر شبهای روشن

خدا حافظ ای قصه عاشقانه

خدا حافظ ای آبی روشن عشق

خدا حافظ ای عطر شعر شبانه

خدا حافظ ای همنشین همیشه

خدا حافظ ای داغ بر دل نشسته

تو تنها نمی مانی ای مانده بی من

تو را می سپارم به دل‌های خسته

تو را میسپارم به مینای مهتاب

تو را میسپارم به دامن دریا

اگر شب نشینم اگر شب شکسته

تو را میسپارم به رویای فردا

به شب میسپارم تو را تا نسوزد

به دل میسپارم تو را تا نمیرد

اگر چشمه واژه از غم نخشکد

اگر روزگار این صدا را نگیرد

خدا حافظ ای برگ و بار دل من

خدا حافظ ای سایه سار همیشه

اگر سبز رفتی اگر زرد ماندم

خداحافظ ای نوبهار همیشه

احسان خواجه امیری...سلام آخر....

تو سالن فرودگاه بودم کلافه نگاهی به ساعت تو دستم کردم لعنتی نوید چرا نمیومد پووف الان باید پروازش نشسته باشه که اه همه بیمارستان بودن و من اومده بودن دنبال نوید بالاخره امروز بعد از دو سال نوید برمیگشت و نفس اون روز تو اتاق عمل با ایست قلبی و همه امون فکر میکردیم از دستش میدیم ولی برگشت نفسم برگشت و حالا هم تو بخش مراقبت های ویژه ای و حالش اصلا خوب نیست و هنوزم بهوش نیومده تمام صورتش بانداز شده است بخاطر شیشه هایی که تو گونه هاش فرو رفته بودن تا نفس بهوش نیاد کسی نمیفهمه چه بلایی سرش اومده ولی اون شب من دیدمش آخه دیدم دیدم تو اون ماشین لعنتی که پرتش کردن بیرون هه بازم رفته بود تو بغلشون بخوابه واسه پول ولی نابودش کردن از ریشه لعنت بهش که هم دوستش دارم هم قلبم ازش متنفر و من میون این دو حس درگیرم ولی نمیتونم بیخشمش نفس نمیتونم لعنتی واسم سخته تو تمام غرورم و همه چیزم رو ازم گرفتی حالا که نوید برگشته منم امانت داریم رو کردم خواهرش و مادرش رو بهش میدم البته مقصر این حال خواهرش من نیستم مقصر حال نفس من نیستم خود نفس خودشو به این روز انداخت تاوان کارهای خودش این حال و روزش گند زده شد نفس به گند کشیده شدس نوید که اومد همه چیز رو میسپرم به خودش و تمام میرم و پشت سرم نگاه نمیکنم حتی قلبم از جاش میکنم میندازمش دور دیگه نمیخوامش...قلبی که بخواد به عشق یه ه*زه خیابونی بزنه نمیخوام من میرم و این عشق رو فراموش میکنم...

سرم رو که بالا آوردم نگام به نوید خورد باورم نمیشد خودش باشه اونم نگام کرد سرتاپا مشکلی به تن داشت چقدر شکسته شده بود تو غربت چقدر بهش سخت گذشته بود درست مثل همه ی

ما هه غم تو چشاش فریاد میزد بعد چندسال داشتیم نوید رو میدیدم رفیقی که از بچگی باهاش بزرگ شدم و برم مثل داداش بزرگترم بود داداش نوید..

نوید اومد سمتم و منم رفتم سمتش و بعد چمدونش رو رها کرد و هم رو مردونه بغل کردیم محکم شونه هاش رو فشردم اونم شونه هاش تو بغلم لرزید و بغضش سرباز کرد و مردونه تو بغلم گریه کرد و حق میکرد دست کشیدم به سرش چشای خودمم خیس شد و منم همراهش مردونه شونه هام لرزید و اشک ریختم با گریه گفتم:

-آروم داداش آروم باش مرد

با صدایی که میلرزید گفت:آیان.

-جانم داداش..

-خانوادم چی شد خانوادم نابود شده..بابام آیان بابام رو ندیدم بابام و از دست دادم...آیان خواهرم آخ نفسم نفس داداش چه بلایی به سرش اومد من لعنتی کجا بودم کجا...

درد داشت درد نوید خیلی زیاد بود اگه ممنوع الخروج نمیشد این اتفاق ها نمی افتاد حداقل کنار خانوادش بود محکم تر بغلش کردم و گفتم:هیس آروم باش نوید آروم تو رو خدا...

هر دو سکوت کرده بودیم و تو ماشین بودیم واسه نوید همه اتفاقات رو مو به مو گفتم و اون چشاش هی پر اشک شد اول طبق خواسته نوید رفتیم بهشت زهرا و سرقبر حاج بابا و نوید فقط زار زد و گریه کرد نمیتونستم آرومش کنم گوشه ای وایستادم و گذاشتم خودش رو خالی کنه

سنگ قبر رو تو بغل گرفته بود دلم داشت واسه برادری که برام کم برادری نکرد آتیش میگرفت
 پووف..دستی تو موهام کشیدم ..

بالاخره نوید اروم شد و به زور بلندش کردم بهش گفتم اول بریم خونه بعد بیمارستان قبول نکرد
 میگفت میخوام نفسم رو ببینم مادرم رو همه بیمارستان هستن و من خونه برم نه من باید برم...

رسیدیم بیمارستان داخل شدیم و رفتیم بخش مراقبت های ویژه که نفس بود نوید به زور خودش
 رو کشوند مامان نسرين با دیدن نوید گریه کنان خودش رو انداخت تو بغل پسرش و مادر و پسر
 تو بغل هم آروم آروم اشک ریختن و مامان نسرين با گریه گفت:

-نویدم کجا بودی ببینی بدبخت شدیم کجا بودی ببینی بیچاره شدم آخ خدااا نوید نفسم ...

نوید اشکاش ریخت بالاخره از بغل هم بیرون اومدن نوید به سمت شیشه رفت و از پشت شیشه به
 نفسی زل زد که زیر یه خروار دستگاه خوابیده بود تمام صورتش باند پیچی بود میگفتن تو
 صورتش پر شیشه خورده بوده و زخم های بدی رو صورتش گذاشته..

نوید ناباور به نفس زل زده بود اشک از گونه هاش چکید زانوهایش خم شد و افتاد کف سالن
 بیمارستان با گریه و هق هق فریاد زد:نفس آی نفسم خواهرم جیگر گوشه ام چه بلایی به سرش
 اومده وای خدا نفس...

مثل دیوونه ها فریاد میزد و خودش رو میزد نمیتونستم جلوش رو بگیرم نوید دیوونه شده بود
 فریاد زد:

از بیمارستان زدم بیرون و قدم زنون راه افتادم تو خیابون آه کشیدم همه چی تمام شد... درست چند دقیقه قبل همه چیز رو سپردم به نوید مادر و خواهرش رو و چقدر نوید شرمندم بود اینکه با همه بلاهایی که نفس به سرم آورد بازم پشت خانوادش بودم و ازم خواست حلالشون کنم و تا همین جاشم خیلی زحمت کشیدم مامان و بابا کنارشون بودن بابا میگفت من این خانواده رو ولشون نمیکنم اونا یادگار حاجی هستن حاجی که برام مثل برادر بود ولی من دیگه نمیتونم باشم و چشم به چشای نفسی بخوره که از من چیزی نداشت نفسی که نابودم کرد دختری که با هزار نفر بود دیگه به درد قلبم

نمی خورد حتی اگه این قلب لعنتی عاشقش باشه.. پوز خندی زدم سیگاری گوشه لبام گذاشتم و با فندک آتیشش زدم و پک عمیقی به سیگار تو دستام زدم و قدم زنون میرفتم نمیدونستم کجا فقط میدونستم میخواستم برم واسه زندگی هدف داشتم میخواستم برسم به اون بالاها جایی که حسرتم تو دل نفس بمونه آره من میرم هه... بعد نفس دیگه هیچ وقت عاشق نمیشم عشق واسم حالا معنی مزخرفی میده این قلب هم بعد اون نفس ه*زه هیچ وقت دیگه نمیتونه عاشق بشه...

من گذشتت رو خوب بلدم ...

گذشت از بدی ها ...

تهمت ها ...

اشتباهات ...

گذشت از اخم ها

داده ها

زیبر آبی رفتن ها

گذشت از خیانت خیانت خیانت.....

اما...!!!!

این ظاهر من است.

وقتی دیدی گذشتم حتی از خیانت ...

بدون از تو هم گذشتم ...

ساکت و آرام ...!!!!

من وفادارم همانطور که

محکم میمانم

محکم هم میروم

نفس

آخ چشمو که باز کردم تو بیمارستان بودم حالم خوب نبود یه حال عجیبی داشتم چیزی یادم
 نمیومد یه پسری پشت شیشه ها با دیدن چشای بازم با خوشحالی داد و فریاد میکرد و همون
 موقع کلی دکتر و پرستار ریختن تو اتاق هر کدوم حرفی میزدن ولی حالم خوب نبود چشم تار
 میدید و صداشون رو واضح نداشتم و دوباره چشم رفت رو هم و هیچی نفهمیدم....

ولی اینبار که بهوش اومدم تو بخش بودم همه چیز یادم میومد اتفاقاتی که واسم افتاده بود همه چی اون لعنتی ها خودکشی خودم فرو کردن شیشه تو شکمم آیان پرت شدن کنار اون پارک اتفاقی گذشته هی تو ذهنم میومد و داشت دیوونم میکرد سوگل مرگش شایان... صداهای بدی تو ذهنم میپیچید حالم اصلا خوب نبود واقعا...

مادرم رو دیدم نوید وای داداشم بعد این همه وقت داداشی جونم فقط تو بغل هم گریه کردیم و زار زدیم حتی آذر جون هم بود بابا نادر ولی آیان نبود شایدم انتظار زیادی بود... زیاد حرف نمیزدم جز همون یه باری که نوید رو دیدم گریه کردم دیگه هیچی فقط ساکت روی تخت افتاده بود و تو ذهنم همش خاطرات گذشته میومد که عذابم میداد خیلی هم عذابم میداد...

حالا امروز درست امروز مرخص شده بودم از بیمارستان برگشته بودیم خونه امون تو اتاقم روی تخت بودم هر چی نوید به پام زار میزد حداقل حرف بزنم یه چیزی بگم ولی من لال مونی گرفته بودم جلو پاهام زانو میزد و هر روز التماسم رو میکرد بهش بگم تو اون چند ماه کجا بودم کدوم بیشرف هایی منو گرفته بودن بهش بگم چه بلاهایی سرم اومده تا پیداشون کنه آتیش بکشه زندگیشون رو ولی من حرف نمیزدم حالم خراب بود مثل دیوونه ها گریه میکردم افسرده شده بودم دست خودم نبود صورتم باند پیچی بود یه بار دکترم بازش کرده بود ولی باز باند پیچی کرده بودنش ترسیده بودم که صورتم چیشده وقتی اون لعنتی ها اون همه شیشه روی سرم ریختن... باید میرفتم میدیدم نوید بهم اجازه نمیداد خودم رو ببینم یعنی چقدر زشت شدم که نمیذارن خودم رو ببینم من باید خودم رو ببینم باید یه صدایی تو ذهنم فریاد میزد:

-برو برو باید ببینی همشون دروغگو هستن باید خودتو ببینی..

رفتم سمت حمام مثل یه مرده متحرک بودم انگاری این من نبودم که میرفتم یه کسای دیگه منو هلم میدادن داخل حمام شدم رو به روی آینه و ایستادم زل زدم به صورت باند پیچی شده دستام حرکت کرد سمت بانداژها آروم بازشون کردم و از روی صورتم دونه به دونه برشون داشتم... و زل زدم به صورت خودم باترس خیره شدم به خودم بانداژها از کف دستام افتادن روی زمین دست کشیدم به صورتم همش زخم بود زخم های زشتی که روی صورتم بود منو ترسناک و زشت کرده

بود اشک از چشم ریخت چشم گشاد شده بود باترس به خودم نگاه میکردم من زشت نیستم من
زشت نشدم

دوباره همون صدای لعنتی تو ذهنم فریاد زد بلند بلند تو گوشم می پیچید و فریاد میزد صداها
دور سرم میچرخیدن:

-زشت شدی تو زشت شدی زشت زشت ترسناکی هیولا شدی هیولایی هیولا

نههههه جیغ زدم محکم آینه رو پرت کردم کف زمین و فریاد زدم: نهههه من زشت نیستم من زشت
نشدم من خوب میشم

دوباره اون صدای لعنتی

-نه تو زشت شدی زشتی زشت شدی خوب نمیشی نمیشی نمیشی

هق هق کردم فریاد زدم خدایااا دروغ من زشت نشدم نشدم... ولی اون صداها لعنتی دست از
سرم بر نمیداشتن عصبی شده بودم داشتم روانی میشدم زدم تمام وسایل تو حمام رو شکوندم
وای خدایا...

میون شیشه شکسته ها و افتاده بودم مثل دیوونه ها موهام رو داشتم از ریشه میکندم شایدم
دیوونه شدم خودم خبر ندارم فریاد میزدم از دستام خون میومد همون موقع در حمام باز شد و

نوید باترس پرید داخل و متعجب بهم نگاه کرد بانگرانی من نفس نفس میزدم با چشای سرخ شده
 نوید با نگرانی اومد سمتم و گفت:نفس ببین چیکار کردی وای چیکار کردی با خودت خواهری چرا
 بانداژها تو باز کردی..

دوباره همون صداهه تو گوشم پیچید:

-دروغ میگه اونم عوضی دشمنت داره خرت میکنه تو زشت شدی اونا خوشگلن ولی تو زشت
 شدی اونا همشون دشمنت هستن...

نگاهش می کردم نوید خواست بهم نزدیک بشه جیغ زدم:

-نزدیکم نیا نیا برو گمشو بیرون از تون متنفرم همتون کثافتین همتون میخواین من بمیرم من
 زشت نیستم نیستم

نوید نگام کرد متعجب و گفت:

-نفس آجی چت شده قربونت برم کی گفته تو زشتی تو خیلی خوشگلی آجی بیا بریم بیا آجی
 کلم ..

شیشه شکسته آینه رو از کف حمام برداشتم صداها تو ذهنم بازم فریاد زدن:

برو بزنش اونم باید زشت بشه تو زشت شدی اونا نباید خوشگل باشن همشون باید زشت بشن
هیولا بشن..

نوید به شیشه نگاه کرد و گفت: نفس میخوای چیکار کنی دیوونه شدی

فریاد زد: من دیوونه نیستم من زشت نیستم میفهمی باید زشت بشی چرا از من خوشگلتری..

نوید ناباور به دیوونه بازی هام نگاه میکرد تا خواست بیاد طرفم منو بگیره محکم شیشه رو پرت
کردم سمتش که خورد به پیشونیش و ناله کرد نوید دستش رو به سرش گرفت و نمیدونم چم بود
اون لعنتی ها چی بودن که منو داشتن کنترل میکردن من نمیخواستم بلایی به سر نوید بیارم با
تیکه شیشه رفتم سمت نوید جیغ زد: توهم باید مثل من زشت بشی باید باید

نوید چشاشو سفت روی هم میفشرد و از پیشونیش خون میومد شیشه رو بردم بالا میخواستم
بزنش نوید سرش رو بالا آورد متعجب نگام کرد نمیتونست کاری انجام بده هر حرکتش من اون
شیشه رو فرود میاوردم تو صورتش نگام کرد شیشه رو میخواستم فرود بیارم تو صورتش و اون
صداهای لعنتی هم تو سرم جیغ میزدن :

-بدو بزنش اونم باید زشت بشه اونم باید صورتش زشت بشه

و صدای فریاد نوید اومد:

- نه نفس نفس منم... نگاه کن منو منم داداشی نویدت تو آجی منی نفس..

شیشه از دستم پرت شد کف زمین متعجب زل زدم به نوید من داشتم چیکار میکردم وای خدایا
 داشتم نوید رو نابود میکردم داشتم به داداشم آسیب میزدم من چم شده وای خدایا نوید نگام
 کرد داشتم پس میافتادم که نوید منو گرفت تو بغلش از پیشونیش خون میومد اشکام ریخت
 دست کشیدم به پیشونیش و با گریه گفتم: نوید داداشی جونم.. من.. من نمیخواستم نفهمیدم

نوید محکم بغلم کرد و گفت: هیس آروم باش آروم خواهی عیبی نداره تو خوب میشی بهت قول
 میدم خوب خوب زخم های روی صورتتم خوب میشی تو آجی خوشگل منی

و به زور وادارم کرد روی تخت دراز بکشم پتو رو روی تنم کشید و کنارم موند تا خوابم ببره ولی
 من میترسیدم بازم اون صداهاى لعنتی برگردن خیلی میترسیدم...

نفس وای بیخیال نامزدت بیا امروز باهم بریم خوش باشیم

- نفس امروز کیارش رو دیدی چقدر این بشر جیگر

- نههههه کیارش این کار رو باهام نکن بدبختم نکن

صدای قهقهه های کیارش

-هیس آهو خوشگله قول میدم زیاد اذیت نشی

-نههههههه

با جیغ از خواب پریدم نفس نفس میزدم از ترس جیغ زدم دستم رو به سرم گرفتم پری و کیارش
عوضی نه خدا جونم هق هق کردم اونشب لعنتی اون پارتی لعنتی صدای جیغ ها و خنده های
پری تو گوشم میپیچید صداها درهم برهم تو سرم میپیچید صدای جیغ هام صدای آیان تو سرم
میپیچید:

-نفس تو یه خرابی بیا دیگه شبی چند هان منی که نامزدت بودم باهات نبودم بگو شبی چند
میگیری حداقل یه بار باهات باشم بینم چجوری که همه میخوان تو رو

بسه بسه لعنتی ها دست از سرم بردارید بسه من خراب نیستم نیستم من هیچ کاری نکردم آیان
من خراب نبودم

شایان - یا انجام میدی یا مثل سگ هرشب میفروشم

بسه لعنتی گمشین تو رو خدا گمشین

باخشم از روی تخت بلند شدم انگاری همشون اومده بودن بالاسرم چهره هاشون رو میدیدم
باترس نگاهشون میکردم روی سرم فریاد میزدن

-تو باید بمیری تو حقت مرگ

داشتم از ترس میمردم جیغ زدم رفتم سمت میز آرایشم هر چی روی میز بود رو پرت میکردم به سمتشون

-بسه برین گمشین برین عوضی لعنتی ها ولم کنید

دستم رو به سرم گرفتم کندم داشتم موهام رو از ریشه میکندم بیشتر بهم نزدیک میشدن میخواستن منو بکشن نه نمیدارم نمیخوام آینه رو گرفتم بلندش کردم و پرتش کردم روی زمین صدای وحشتناک شکستن آینه تو کل خونه پیچید

همون موقع در اتاقم باز شد و نوید و مامان داخل شدن ولی من مثل دیوونه ها گریه میکردم نوید متعجب به اتاق واژگون شده نگاه کرد و بعد به من و گفت:

-نفس چیشده آجی چه بلایی سر خودت و اتاقت آوردی

با گریه گفتم: اونا اونجان نوید میخوان منو بکشن همشون عوضین میخواستن منو بکشن

-کیا نفس کیا؟

-همشون نگاه اونجان داشتن منو می دیدن اذیتم میکردن نوید میخواستن منو بکشن به من
میگفتن بمیر

نوید نگاه کرد به اتاق با نگرانی نگام کرد و اومد سمتم و گفت: آجی گلم نفس چی میگی کسی
اینجا نیست که آجی بیا بریم حالت خوب نیست هیچ کس اینجا نیست نگاه کن

عصبی شدم رفتم طرفش یقه نوید رو گرفتم صدای گریه مامان رو مخم میرفت فریاد زدم:

-باور نمیکنی میگم اونا میخواستن منو بکشن نگاه اونجان من دروغ نمیگم من دیوونه نشدم
حرفم رو باور نمیکنی باید باور کنی باید

نوید چشاش پر از اشک شد و گرفت منو به زور نگه‌م داشت و گفت: نفس چیزی نیست کسی
اونجا نیست

-هست هست باید همراه خودمون چاقو داشته باشیم آره آره اونا میان بازم میان و خم شدم
شیشه شکسته کف اتاق رو گرفتم و نشون نوید دادم و گفتم:

-ببین باید همراهمون باشه همشون بازم میان میخوان مارو بکشن ولی ما نباید بزاریم اونا خیلی
خطرناک هستن

مامانم گریه کرد و خواست بیاد سمتم جیغ زدم:

-نه نیا گمشو نوید بهش بگو خفه شه نمیخوام صداس رو بشنوم ازش بدم میاد همش اون باعث بود اونا بدبختم کردن اونا ولم کردن اونا منو از خونه بیرون کردن من فراری شدم ازش بدم میاد گفتن آبروشون رو بردم آبرو آبرو.. آبرو آبرو چیه مگه ابرو رو هم میبرن من نمیدونم آبرو چیه بگو خفه شه

مامان با اشک نگام کرد و ناباور گفت: نفس

فریاد زدم: بگو خفه شه نوید بیرونش کن وگرنه میکشمش

نوید به زور جلوم رو گرفت اشکای نوید هم میریخت رفت سمتش و گفت: مامان برو بیرون حالش خوب نیست برو تو رو خدا

مامان با گریه رفت افتادم روی تخت و گفتم: حالم خوبه من چیزیم نیست هیچی ولی ما باید مواظب باشیم مواظب اونا که بهمون حمله نکنن میفهمی نوید آره آره...

و تند تند کله ام رو تگون میدادم یهو قهقهه زدم و خندیدم و گفتم: ما برنده میشیم ما نمیذاریم اونا بهمون آسیب بزنن هر موقع اومدن با این شیشه میزنمشون ها ها

صداها تو ذهنم فریاد میزد و منم همراه صداها میخندیدم

-هاها هوهو هو وای همه چی تمام تمام

نوید باترس نگاهم میکرد ولی من که ترسناک نبودم بودم؟ من الان آرام بودم نوید در اتاق رو بست و با گریه رفت بیرون مثل جنین تو خودم جمع شدم من کاری نکردم که اونا بازم میان اون تیکه شیشه رو تو بغلم گرفتم بازم اذیتم میکنن من میترسم از شون اونا خیلی بدن مثل جنین تو خودم جمع شده بودم و هق هق میکردم....

جیغ زدم گوشه دیوار مچاله شده بودم هق هق میکردم بازم اون صداها دست از سرم بر نمیداشتن هق هق میکردم

چنگ میزدم تو موهام با اشک گوشه دیوار مثل جنین تو خودم جمع شده بودم فریاد زدم:

-بسته ولم کنید بسته

-هاها تو باید بمیری بسه دیگه تو یه زشت مسخره ای بمیر راحت شو برو خودت رو پرت کن برو باید قربانی بشی وگرنه اونا تو رو میکشن خودتو بکش تا اونا تو رو نکشتن

از جام پاشدم تحمل نداشتم اون صداهای لعنتی هی تو سرم فریاد میزد من میخوام بمیرم این
صداهای زل زدم به خودم تو آینه به صورت خودم دست کشیدم گریه کردم زار زدم کو اون دختر
کو خدا؟؟؟

هق هق کردم صورت رنگ پریده و زخمی دست کشیدم به موهای طلایی رنگم نگاهشون کردم
دستی رو لای موهام حس کردم موهام شایان تو موهام چنگ میزد موهام رو همیشه میکشید اگه
مواد ها رو به موقع نمی فروختم کیارش تو موهام دست زد موهای من فقط مال آیان بود ولی من
گذاشتم بقیه به موهام دست بزنن موهام کثیف شده اونا دست زدن به موهام من میخوام بمیرم
دختره مرده چه نیاز به مو داره من موهامو نمیخوام نمیخوام من خودم رو هم نمیخوام من میخوام
بمیرم

قیچی رو برداشتم اون صداهای لعنتی تو سرم فریاد میزد:

-بزن بزن موهاتو آفرین باید بزنی موهاتو تو که خوشگل نیستی مو داشته باشی

قیچی رو برداشتم با گریه موهام رو تو چنگ گرفتم و از ته موهام رو زدم و موهام از کف دستام
ریخت روی زمین قیچی میزدم و موهام میرخت هق هق میکردم من مردم یه مرده شایدم من
دیوونه شدم...

موهام رو زدم تمام شد قیچی رو پرت کردم زمین حالا قشنگ شدم خیلی قشنگ شدم بی روح حرکت کردم سمت کمد مثل یه مرده مثل یه روح در کمد رو باز کردم طناب رو گرفتم نگاهش کردم و بعد راه افتادم سمت صندلی گوشه اتاقم گرفتمش و رفتم بالاش طناب رو آویزون کردم به سقف یه قسمت از سقف اتاقم یه میله محکم داشت خوب شد حلقه بستم و حلقه طناب رو تو گردنم انداختم اشک نریختم مثل یه روح نگاه کردم به رو به روم صدا تو گوشم فریاد زد:

–حالا بنداز صندلی رو بندازش

صندلی رو انداختم و بدنم آویزون شد داشتم خفه میشدم دست و پا میزدم هر لحظه خفه تر میشدم یهو در اتاق باز شد نمیدونم نوید از کجا اومد داخل شایدم از سرو و صداهام اومد با دیدن من آویزون فریاد زد و اومد سمتم پاهام رو گرفت ولی من داشتم خفه میشدم فریاد زد:

–نههههه نفس نفس تو رو خدااااا آجی گلم نفس التماس میکنم اون لعنتی رو از گردنت بردار

نوید پاهام رو گرفته بود تا طناب به دور گردنم نیافته و به زور صندلی رو گرفت و منو از اون بالا آورد پایین ولی چشم بسته شد و افتادم تو بغل نوید و دیگه هیچی نفهمیدم....

نفس وای بیخیال نامزدت بیا امروز باهم بریم خوش باشیم

–نفس امروز کیارش رو دیدی چقدر این بشر جیگر

- نههههه کیارش این کار رو باهام نکن بدبختم نکن

صدای قهقهه های کیارش

- هیس آهو خوشگله قول میدم زیاد اذیت نشی

- نهههههههه

با جیغ از خواب پریدم نفس نفس میزدم از ترس جیغ زدم دستم رو به سرم گرفتم پری و کیارش عوضی نه خدا جونم هق هق کردم اونشب لعنتی اون پارتی لعنتی صدای جیغ ها و خنده های پری تو گوشم میپیچید صداها درهم برهم تو سرم میپیچید صدای جیغ هام صدای آیان تو سرم میپیچید:

- نفس تو یه خرابی بیا دیگه شبی چند هان منی که نامزدت بودم باهات نبودم بگو شبی چند میگیری حداقل یه بار باهات باشم ببینم چجوری که همه میخوان تو رو

بسه بسه لعنتی ها دست از سرم بردارید بسه من خراب نیستم نیستم من هیچ کاری نکردم آیان من خراب نبودم

شایان - یا انجام میدی یا مثل سگ هرشب میفروشم

بسه لعنتی گمشین تو رو خدا گمشین

باخشم از روی تخت بلند شدم انگاری همشون اومده بودن بالاسرم چهره هاشون رو میدیدم
باترس نگاهشون میکردم روی سرم فریاد میزدن

-تو باید بمیری تو حقت مرگ

داشتم از ترس میمردم جیغ زدم رفتم سمت میز آرایشم هر چی روی میز بود رو پرت میکردم به
سمتشون

-بسه برین گمشین برین عوضی لعنتی ها ولم کنید

دستم رو به سرم گرفتم کندم داشتم موهام رو از ریشه میکندم بیشتر بهم نزدیک میشدن
میخواستن منو بکشن نه نمیدارم نمیخوام آینه رو گرفتم بلندش کردم و پرتش کردم روی زمین
صدای وحشتناک شکستن آینه تو کل خونه پیچید

همون موقع در اتاقم باز شد و نوید و مامان داخل شدن ولی من مثل دیوونه ها گریه میکردم نوید
متعجب به اتاق واژگون شده نگاه کرد و بعد به من و گفت:

-نفس چیشده آجی چه بلایی سر خودت و اتاقت آوردی

با گریه گفتم: اونا اونجان نوید میخوان منو بکشن همشون عوضین میخواستن منو بکشن

-کیا نفس کیا؟

-همشون نگاه اونجان داشتن منو می دیدن اذیتم میکردن نوید میخواستن منو بکشن به من میگفتن بمیر

نوید نگاه کرد به اتاق با نگرانی نگام کرد و اومد سمتم و گفت: آجی گلم نفس چی میگی کسی اینجا نیست که آجی بیا بریم حالت خوب نیست هیچ کس اینجا نیست نگاه کن

عصبی شدم رفتم طرفش یقه نوید رو گرفتم صدای گریه مامان رو مخم میرفت فریاد زدم:

-باور نمیکنی میگم اونا میخواستن منو بکشن نگاه اونجان من دروغ نمیگم من دیوونه نشدم حرفم رو باور نمیکنی باید باور کنی باید

نوید چشاش پر از اشک شد و گرفت منو به زور نگه‌م داشت و گفت: نفس چیزی نیست کسی اونجا نیست

-هست هست باید همراه خودمون چاقو داشته باشیم آره آره اونا میان بازم میان و خم شدم شیشه شکسته کف اتاق رو گرفتم و نشون نوید دادم و گفتم:

-ببین باید همراهمون باشه همشون بازم میان میخوان مارو بکشن ولی ما نباید بزاریم اونا خیلی خطرناک هستن

مامانم گریه کرد و خواست بیاد سمتم جیغ زدم:

-نه نیا گمشو نوید بهش بگو خفه شه نمیخوام صداش رو بشنوم ازش بدم میاد همش اون باعث بود اونا بدبختم کردن اونا ولم کردن اونا منو از خونه بیرون کردن من فراری شدم ازش بدم میاد گفتن آبروشون رو بردم آبرو آبرو..آبرو چیه مگه ابرو رو هم میبرن من نمیدونم آبرو چیه بگو خفه شه

مامان با اشک نگام کرد و ناباور گفت:نفس

فریاد زدم:بگو خفه شه نوید بیرونش کن وگرنه میکشمش

نوید به زور جلوم رو گرفت اشکای نوید هم میریخت رفت سمتش و گفت:مامان برو بیرون حالش خوب نیست برو تو رو خدا

مامان با گریه رفت افتادم روی تخت و گفتم:حالم خوبه من چیزیم نیست هیچی ولی ما باید مواظب باشیم مواظب اونا که بهمون حمله نکنن میفهمی نوید آره آره...

و تند تند کله ام رو تکون میدادم یهو قهقهه زدم و خندیدم و گفتم: ما برنده میشیم ما نمیداریم
اونا بهمون آسیب بزنی هر موقع اومدن با این شیشه میزنمشون ها ها

صداها تو ذهنم فریاد میزد و منم همراه صداها میخندیدم

-هاها هوهو هو وای همه چی تمام تمام

نوید باترس نگاهم میکرد ولی من که ترسناک نبودم بودم؟ من الان آرام بودم نوید در اتاق رو
بست و با گریه رفت بیرون مثل جنین تو خودم جمع شدم من کاری نکردم که اونا بازم میان اون
تیکه شیشه رو تو بغلم گرفتم بازم اذیتم میکنن من میترسم ازشون اونا خیلی بدن مثل جنین تو
خودم جمع شده بودم و حق حق میکردم....

جیغ زدم گوشه دیوار مجاله شده بودم حق حق میکردم بازم اون صداها دست از سرم بر
نمیداشتن حق حق میکردم

چنگ میزدم تو موهام با اشک گوشه دیوار مثل جنین تو خودم جمع شده بودم فریاد زدم:

-بسته ولم کنید بسته

-ها ها تو باید بمیری بسه دیگه تو یه زشت مسخره ای بمیر راحت شو برو خودت رو پرت کن
برو برو باید قربانی بشی وگرنه اونا تو رو میکشن خودتو بکش تا اونا تو رو نکشتن

از جام پاشدم تحمل نداشتم اون صداهای لعنتی هی تو سرم فریاد میزد من میخوام بمیرم این
صداهای زل زدم به خودم تو آینه به صورت خودم دست کشیدم گریه کردم زار زدم کو اون دختر
کو خداااا؟

هق هق کردم صورت رنگ پریده و زخمی دست کشیدم به موهای طلایی رنگم نگاهشون کردم
دستی رو لای موهام حس کردم موهام شایان تو موهام چنگ میزد موهام رو همیشه میکشید اگه
موادها رو به موقع نمی فروختم کیارش تو موهام دست زد موهای من فقط مال آیان بود ولی من
گذاشتم بقیه به موهام دست بزن موهام کثیف شده اونا دست زدن به موهام من میخوام بمیرم
دختره مرده چه نیاز به مو داره من موهامو نمیخوام نمیخوام من خودم رو هم نمیخوام من میخوام
بمیرم

قیچی رو برداشتم اون صداهای لعنتی تو سرم فریاد میزد:

-بزن بزن موهاتو آفرین باید بزنی موهاتو تو که خوشگل نیستی مو داشته باشی

قیچی رو برداشتم با گریه موهام رو تو چنگ گرفتم و از ته موهام رو زدم و موهام از کف دستام
ریخت روی زمین قیچی میزد و موهام میرخت هق هق میکردم من مردم یه مرده شاید من
دیوونه شدم...

موهام رو زدم تمام شد قیچی رو پرت کردم زمین حالا قشنگ شدم خیلی قشنگ شدم بی روح حرکت کردم سمت کمد مثل یه مرده مثل یه روح در کمد رو باز کردم طناب رو گرفتم نگاهش کردم و بعد راه افتادم سمت صندلی گوشه اتاقم گرفتمش و رفتم بالاش طناب رو آویزون کردم به سقف یه قسمت از سقف اتاقم یه میله محکم داشت خوب شد حلقه بستم و حلقه طناب رو تو گردنم انداختم اشک نریختم مثل یه روح نگاه کردم به رو به روم صدا تو گوشم فریاد زد:

–حالا بنداز صندلی رو بندازش

صندلی رو انداختم و بدنم آویزون شد داشتم خفه میشدم دست و پا میزدم هر لحظه خفه تر میشدم یهو در اتاق باز شد نمیدونم نوید از کجا اومد داخل شایدم از سرو و صداهام اومد با دیدن من آویزون فریاد زد و اومد سمتم پاهام رو گرفت ولی من داشتم خفه میشدم فریاد زد:

–نهههه نفس نفس تو رو خدااااا آجی گلم نفس التماس میکنم اون لعنتی رو از گردنت بردار

نوید پاهام رو گرفته بود تا طناب به دور گردنم نیافته و به زور صندلی رو گرفت و منو از اون بالا آورد پایین ولی چشم بسته شد و افتادم تو بغل نوید و دیگه هیچی نفهمیدم....

چشامو که باز کردم توی بیمارستان بودم و تو اتاق بالا سرم نوید و دکتر بودن مشغول صحبت بودن سریع چشامو بستم متوجه بهوش اومدنم نبودن من این دکتر رو میشناختم رفیق نوید بود روانپزشک بود به حرفاشون گوش دادم:

-پارسا خواهرم چشمه نفس چرا اینطوری شده تو رو خدا راستش رو بگو...

پارسا-نوید نمیدونم چطور بهت بگم ولی خواهرت دچار بیماری پارانویا شده پارانویا هم بیماری که اغلب فرد در شرایط سخت و تحت فشار باشه رفتارهای پارانویا گونه انجام میده و به بیان دیگه برات بگم این رفتار واکنشی نسبت به سختی و فشارهای زندگی علائم این بیماری هم توهم های دیداری ، شنیدن صدا های غیر واقعی ، بیزاری، خشم ، گوشه گیری خشونت یا گمان کردن اینکه همه قصد جونش رو دارن همون گمان های اشتباه و بدتر از همه کنش به خودکشی هم دارن و متأسفانه همه این علائم رو نفس داره

نوید-حالا چی میشه نفس خوب میشه؟

پارسا-ببین خواهرت هنوز خداروشکر پیشرفتی نکرده این بیماری درش و تازه اول راه نفس خوب میشه و شیوه درمانی این بیماری هم روان درمانی و دارو درمانی فیل اینکه در مورد درمانش بگم، باید بهت بگم که اغلب مبتلایان به پارانویا معتقدند که بیمار نیستند، به همین خاطر کمتر حاضر میشن نزد درمانگر برن این افراد به دلیل توهمی که دارن فکر می کنن خودشون مشکلی ندارند و این بقیه هستند که بیمارند و مشکل دارن ولی چون تو خواهرت این بیماری تازه داره شکل گرفته میشه ، میشه راضیش کرد به درمان و تو باید راضیش کنی نوید فعلا نفس به تنها کسی که اعتماد داره و بهش واکنش نشون نمیده تویی

نوید-من راضیش میکنم یعنی تو میگی نفس باید بستری بشه تو تیمارستان نمیشه با مشاوره و روان درمانی خوب بشه

پارسا-ببین نوید امکان برگشت این بیماری هست اگه بیمار خودش بخواد ما میتونیم اونو رو به سوی بهبودی ببریم ولی بازم اگه تحت فشار قرار بگیره یا اتفاقات غم انگیز و خلاصه هرچیزی که اونو به گذشته ببره و مورد اذیت و آزار روح و روانش بشه ممکن بازم بیماریش برگرده یا حتی ایندفعه دچار افسردگی بشه ما برای بهبود کامل نفس هم باید از روش روان درمانی استفاده کنیم هم دارو درمانی و نفسم باید بستری بشه نوید تا خوب بشه وگرنه روان درمانی به تنهایی تاثیری تو روحیه اش نداره و امکان بدتر شدن هم هست اون باید تحت مراقبت خودمون باشه

نوید-به نفس دارو میدید بخوره ؟

پارسا- بخش دارودرمانی، بیمار با استفاده از داروهای آرام بخش مثل دیازپام تسکین پیدا می کنه البته در برخی مواقع حاد که نفس حاد نیست داروهای ضد روان پریشی برای فرد تجویز می شه که تجویز داروها بستگی به تشخیص پزشک و حد و اندازه بیماری فرد بازم داره. با وجود اینکه خیلی از بیماران پارانوئید تحت روش دارودرمانی هستن، روش روان درمانی در اغلب مواقع از دارودرمانی موفق تر هم هست ولی ما برای بهبودی کامل نفس از هر دو روش میخوایم استفاده کنیم و اگه نفس خوب بشه وضعش کم کم بهتر بشه دیگه بهش دارو نمیدیم. روش روان درمانی درمانگر بیش از هر چیز تلاش می کنه تا حساسیت ها و شک و سوءظن های بیمار رو رفع کنه ضمن اینکه در طول درمان تلاش می شه که توانایی های اجتماعی فرد نیز تقویت شه نوید من بهت قول میدم انفاقی واسه نفس نیافته اون خوب میشه باید بستری بشه نوید اجازه اش رو بده..

نوید -مگه چاره ی دیگه ای هم دارم پارسا ممنون ازت

پارسا-خواهش میکنم

بعد صدای در اومد چشممو باز کردم پارسا رفته بود و نوید هنوز بالا سرم بود اشک از چشم ریخت باورم نمیشد من دیوونه شدم دیوونه باید تیمارستان بستری میشدم کنار یه مشت دیوونه هق هق کردم خدایا منو به کجا رسوندی کجااا نوید برگشت سمتم چشای اونم خیس بود و متعجب به چشای خیسم نگاه کرد و گفت:نفس خواهری بهوش اومدی گریه میکنی؟

با گریه گفتم:نوید من همه چیز رو شنیدم نوید من دیوونه شدم نوید بگو دروغه نوید من بستری نمیخوام بشم من دیوونه نیستم

نوید نشست روی تخت و بغلم کرد موهام رو ناز کرد موهایی که کوتاه کوتاه شده بودن و گفت:هیس آجی گلم کی گفته تو دیوونه هستی تو فقط بیماری مریض شدی میری تا خوب بشی و برگردی من کنارت هستم آجی تنهات نمیزازم هر روز بهت سر میزنم

-نه دروغ میگی من خودم شنیدم دیوونه شدم بچه گول میزنی

نوید -نه من گولت نمیزنم عزیزکم آجی گلم همه بیمار میشن اینم یه نوع بیماری تو نمیخواهی خوب شی؟ بخاطر داداشی تو باید خوب شی و بعد من و تو مامان باهم باشیم هوم باهم تا ابد باشه
قربونت برم

اشکام چکید محکم نوید رو بغل کردم نویدم منو

-نوید من میترسم خیلی اونجا اذیت میکنن منو میدونم نوید من نمیخوام اذیت بشم من ازشون میترسم به تخت میبندن آدم رو نوید من نمیروم نزار منو ببرن تو رو خدا داداشی قول میدم دیگه بد نشم خودکشی نکنم دیوونه نشم... نوید اشک ریخت هردو تو بغل هم هق زدیم محکم بغلم کرد و گفت:قول میدم خوب بشی بهت قول میدم نفس تحمل کن آجی گلم تو خوب میشی به زندگی برت میگردونم

روی تخت نشسته بودم قرار بود ببرنم تیمارستان همونی که پارسا رفیق نوید توش کار میکرد نوید با لبخند روسری رو روی سرم بست و موهای کوتاهم رو فرو کرد توی روسری گونه هام رو بوسید و گفت:خواهری حاضری؟

-نوید من میترسم

نوید بغلم کرد و گفت:هیس هیچی نمیشه تو خوب میشی آجی گلم میری تا خوب بشی باشه

آروم سرم رو تکون دادم نوید دستام رو گرفت و از خونه زدیم بیرون مامان با گریه نگام میکرد بغلم کرد بی حس تو بغلش بودم بهم گفت:نفسم مامانی خوب شو و برگرد

سر تکون دادم حتی آذر جون و بابا نادر هم بودن چقدر مهربون بودن نگام خشک شد و اون نبود آیان نبود آیان کجا بود؟

اصلا میدونست چقدر حاله بده که دارم راهی تیمارستان میشم چقدر مظلوم و قابل ترحم شدم
 که آذر جون دلش واسه منی که زندگی پسرش رو به آتیش کشیدم میسوزه آذر جون بغلم کرد ما
 مدیونشون بودیم خیلی مدیون بوسه کرد اشکام ریخت و گفت: دخترم نفس خوب شو و برگرد
 باشه عزیزم

هق هق کردم محکم آذر جون رو بغل کردم و گفتم: مامان آذر

-جونم

-منو ببخشین تو رو خدا من بچگی کردم من خیلی زجر کشیدم تاوان پس دادم منو میبخشی
 میتونم بازم مامان آذر صداتون کنم

اشکام رو پاک کرد و لبخند قشنگی زد چقدر آیان شبیه مامانش بود اون چشای وحشی طوسی و
 مشکی آروم گفت: معلومه که میتونی خیلی وقته تو رو بخشیدمت نفس مثل دخترمی بازم

بابا نادر هم بغلم کرد بوی بابام رو میداد باباجونم هق زدم اونم دلداریم داد و بعد دیگه نوید دستام
 رو گرفت سوار ماشین شدیم از همه خداحافظی کردیم و راه افتادیم الان حاله خوب بود ولی بازم
 دیوونه میشدم من میترسیدم خیلی اگه بازم اونجا اون صداها بیان سراغم کی آرومم کنه...

بالاخره رسیدیم با نوید پیاده شدیم زل زدم به تابلوی تیمارستان لرزیدم عقب کشیدم که نوید
 دستام رو سفت گرفت و فشرد باترس داخل حیاط شدیم پر آدم بود همشون دیوونه بودن یکی
 مثل مجسمه به یه جا خیره بود یکی با یه آدم خیالی حرف میزد یکی دیگه با عروسک تو دستش

درد و دل میکرد یکی فقط میخندید با ترس نگاهشون میکردم داخل خود ساختمون تیمارستان
شدیم صدای فریاد و جیغ میومد نوید پارسا رو دید باهم مشغول صحبت شدن پارسا بهم لبخندی
زد و گفت: خوب نفس خانوم حاضرین دیگه

فقط سر تکون دادم آرام راه افتادم دنبال پارسا به نوید زل زدم داشت دنبال میومد میگفت تا
آخرش تا ببرت اتاقت کنارتم یهو نگام خیره اتاقی شد فریاد میزد یکی از دیوونه ها بود به زور
بسته بودنش با دیدنش تو اون وضعیت صدای جیغ هاش تو مغزم سوت میکشید جیغ کشیدم بی
اختیار حس میکردم مغزم داره سوت میکشه افتادم کف زمین و سرم رو تو دستام گرفتم و از درد
جیغ زدم فقط جیغ میزدم ناله میکردم تو سرم بازم خاطرات میپیچیدن لحظه مرگ سوگل صدای
جیغ های خودم وقتی اون پسرهای عوضی بهم حمله کردن بازم داشتم میدیدمشون جیغ زدم:

-بسپهه بسپهه لعنتی هاااا بسپهه خداااا-

نوید با نگرانی تکونم میداد پارسا فریاد میزد حق هق کردم سرم داشت انگار متلاشی میشد بازم
صداهایی تو گوشم فریاد زد:

-برو برو فرار کن اینا میخوان دیوونت کنن میخوان بکشنت باید فرار کنی

بلند شدم از جام بدو بدو میخواستم فرار کنم که دستام رو کشیدن دوتا پرستار هیکلی بودن
جیغ زدم نوید با اشک نگام میکرد فریاد زدم:

- نه نه ولم کنین من دیوونه نیستم عوضی ها ولم کنین منو نبرین نوید نزار منو ببرن نوید تو رو خدا||

ولی نوید با غم فقط نگام میکرد به زور بردنم تو یه اتاق وحشی شده بود چنگ میزدم بهشون و میزدمشون ولی ولم نمیکردن به زور تنم اون لباس های چندش تیمارستانی رو کردن جیغ زدم:

- ولم کنین پدر سگ ها ولم کنید دیوونه خودتون هستین من دیوونه نیستم

جیغ زدم به زور بلندم کرد گذاشتنم روی تخت جیغ زدم دستان رو به تخت بستن هق زدم زل زدم به در نوید پشت در گریه میکرد و مشت میزد به دیوار جیغ زدم

- داداشی نوید داداشی منو نجاتم بده اینا میخوان منو بکشن تو رو خدا|||

ولی نوید حتی نگام هم نمیکرد بسته بودنم محکم به تخت من فقط فریاد میزدم و سعی داشتم خودم رو تکون بدم روی تخت تا ولم کنن تا خودمو آزاد کنم ولی نمیشد پارسا داخل اتاق شد با پرستار هق هق میکردم به زور نگهه داشتن و بهم سوزن زدن و فقط جیغ میزدم و بعد به زور یه دارویی رو ریختن تو حلقم داشتم بالا میاوردم وای خدا|| کم کم اون صداهای لعنتی دست از سرم برداشتن ساکت شدم گیج شدم و چشمم تار شد و هیچی نفهمیدم ...

دوماه میگذره که اینجام روی تخت تو اتاق نشستم پاهام رو تو شکمم جمع کردم لباس چندش صورتی به تن داشتم با روسری سفید به سر... تو این دوماه حالم بهتر شده دیگه کمتر اون صداها اذیتم میکنن دیگه کمتر به زور تو حلقم دارو میریزن ..

هر روز چند ساعتی با پارسا برنامه روان درمانی دارم و من هر روز یه قسمت از زندگیم رو بهش میگم و اشک میریزم اونم با صبر گوش میده و برای هر قسمت از زندگیم توضیح میده کمک میکنه تا این شک ها تا این بدبختی ها فراموشم بشه از کیارش گفتم از همه چیز گفتم از آیان گفتم.. گفتم چقدر دوستش دارم چقدر الان دلتنگشم دلم فقط اونو میخواد و وقتی از بین صحبت های نوید فهمیدم آیان رفته خارج داغون شدم داغون خداجونم شب و روزم شده اشک و گریه خدا دلم تنگ چرا رفته چرا دیگه دوستم نداره اون روزایی که کنارم بود قدرش رو ندونستم
هه.....

هق هق کردم نوید باهام حرف زد ازم خواست آدرس و هر چیزی از اون شایان و کیارش میدونم بهش بدم فقط ، تا نابودشون کنه نمیخواستم نوید بدبخت شه یه موقع وارد بازی اون شایان کتیف شه ولی بهم قول داد نذاره هیچ اتفاقی واسه خودش بیافته و دست به کار خطرناکی نمیزنه بهش گفتم هرچی که ازشون میدونستم گفتم و نوید رفت دیگه هم هیچی درباره اون دوتا عوضی بهم نگفت هرچی پرسیدم میخوای چیکار کنی جوابم رو نداد...

سرم رو تو دستام گرفتم زل زدم به دیوار رو به روم حس میکردم کل این اتاق داره خفم میکنه ولی بزار خفم کنه سرم روی پاهام گذاشتم و هق زدم صدای آیان دور سرم میچرخید صدای قشنگش چشای قشنگش رو به روم بود مهربونی هاش آخ که نفس فدات شه آخ کجایی لعنتی دلم واست تنگه خیلی من اشتباه کردم خیلی ولی کاش تو بفهمی من خراب نشدم بخدا نشدم کاش میفهمیدی همه فهمیدن من بعد اون کیارش تو تمام مدت کنار شایان سالم موندم ولی تو نفهمیدی همه میان دیدنم حتی مامان آذر بابا نادر ولی تو نیستی تا بیای نیستی آیان چقدر دلم میخواد بیای ولی یه آرزوی محال خیلی محال تو از من متنفری متنفر.....

موهام رو تو مشتم گرفتم فشردم و هق هق زدم بازم داشتم عصبی میشدم عصبی جیغ زدم فریاد
زدم: آیان

فقط آیان رو صدا میزدم که در اتاقم به زور باز شد بازم کابوسی هام اومدن دو تا پرستار نفرت
انگیز به زور گرفتنم جیغ زدم ولم کنن ولی به زور گرفتنم خوابوندنم روی تخت فریاد زدم: ولم
کنین عوضی ها ولم کنین با شماها هستم من چیزیم نیست

ولی بی توجه بهم یکی اشون گفت: هیس آرام باش وقت داروهات

-نمیخوام من خوبم من دیوونه نیستم به من اون زهرماری ها رو ندین لعنتی ها...

ولی به زور دهنم رو باز کردن قرص رو فرو کردن تو حلقم و آب ریختن تو حلقم که بیشتر آب
ریخته شد و بعد ولم کردن اشکام چکید ولی دارو خیلی زود اثرش رو گذاشت و آرام شدم و اونا
هم باخیال راحت از اتاق رفتن بیرون زل زدم به سقف ساکت و قطره اشک از چشم ریخت روی
گونه هام

کاش ازم متنفر نباشی کاش...

آیان

تو خونه ای بودم که اینجا گرفته بودم آروم از جام پاشدم شیشه مشروب رو کوبوندم روی میز رفتم سمت پنجره سرتاسری و ایستادم زل زدم به پاریس پوزخندی زدن اومدم اینجا تا فراموش کنم تا جای این عشق تخم نفرت بکارم تو قلبم وقتی برگشتم دیگه تویی واسم مهم نباشی نفس ، تویی که غرور مردانه عشق و قلبم و آبروم رو بردی همه چیزم رو گرفتی و من احمقانه دوست داشتم ولی من دیگه نمیخوام اون پسر احمق باشم من اینجا میندازمت دور و برمیگردم ایران ، بسته سیگار رو از جیبم کشیدم بیرون یه نخ کشیدم بیرون و گذاشتم کنج لبام و با فندکم آتیشش زدم و پک عمیقی زدم همه چی محو شد برام زل زدم به هوای بارونی پاریس و صداسش تو ذهنم تکرار شد صدای خنده هاش دیوونه باز یاش خاطراتش دستام مشت شد محکم مشت زدم به شیشه پنجره و فریاد زدم: خفه شو خفه شو لعنتی

ولی صداهاش بیشتر تو ذهنم تکرار میشد

-آیان آیان چرا اخم کردی بگو ببینم کدوم توله سگی عشقم رو ناراحت کرده

سرم رو به شیشه محکم کوبوندم و فریاد زدم:

-توی لعنتی توی توله سگ دلم رو شکستی نابودم کردی عوضی

بیشتر سرم رو کوبیدم بیشتر و بیشتر جوری که درد تو سرم حس کردم و خیزی خون رو با پوزخند دست کشیده به پیشونیم خون شده بود شیشه هم خون شده بود عقب عقب رفتم و افتادم روی کاناپه بی توجه به خون روی پیشونیم ضبط رو روشن کردم و صداسش رو هم بالا بردم بازم پک سیگار کشیدم زمزمه کردم : تا حرف از صداقت شد یهو صدات قطع شد هه....

کاش تو روم یکم حس خجالت داشتی
و از اولش باهام صداقت داشتی
چی شد تا حرف از صداقت داشتی
یهو صدات قطع شد تو با من گرم بودی
دستات چرا سرد شد

چند وقتی که خدارو شکر بهترم
ولی بازم همیشه از تو بگذرم
هنوزم قفلم روت هر چند
که حضور همه جا باعث افت م بود
خدا میدونه که کجا الان کجا پلاسی و
ممکنه هر ان با هر ادمی پلاسی
ولی من چی یه خونه نشینم
که ممکنه ساکت مدت ها یه گوشه بشینم
چرا چون هنوزم تو شک کارت
ولی خب تو خداروشکر خوبه حالت
خوبه بگو کنارش مستی یا خوابی

لباس برآش چی پوشیدی رسمی یا عادی
بزار همه چی رو من رو راست بگم بهت
تو یه تیمی میخای که بهم پاس بدنت
اینم بدون که دیگه برام مهم نیستی
حالا برو با هر کی که میخای لاس بزن هی

برو که هیچی بین ما نی اصلا
زندگیم با تو پاشید از هم
من به نبود تو راضی هستم
چون تو رفتی و گذاشتی خالی دستم

دیگه برو چون نمیخام اصلانشم
تو رو ، نباید حتی از اولشم
به تو دل میباختم
چون دوس نداشتم
به دست تو یا کسای دیگه مسخره شم
تو غرق خوشی ای و من از سر شب
اصلا خوابم نمیبره اصلانشم

انقدر قرص و دری وری با هم میخورم

که شاید استرسام کمتر بشن

چون خودم با یارو دیدمت

به حرفات شک کنم یا بو پیرهننت

که غرقه عطر مردونه س

حیف که خوردم از تو من رودست

پس برو گمشو تف به ذاتت

اینا همه کمبوده عقده هاته

جا زدی خوبیاامو با بدی

جواب میدادی میمردی به همه پا ندی

برو که هیچی بین ما نی اصلا

زندگیم با تو پاشید از هم

من به نبود تو راضی هستم

چون تو رفتی و گذاشتی خالی دست

هنوزم اخلاقای بدت رو باز داریشون

کصافط کاریاتو میکنی ماس مالیشون

این یارو کیه که همش بهت زنگ میزنه
نکنه رابطه ی کاری داری باز با ایشون
خدایی بگو یعنی انقدر خجالت داشت
حالا دوس پسرت یه تایمی کسالت داشت
مگه چیکار کرده بود که این مدلی
این کارا رو کردی توی کصافط باهاش
من هنوز همون ادمم هنوزم تخسم
واسه هر چیز الکی هم بغضم
نمیترکه تو بودی دلیل افتم
پس دیگه از ما بکش بیرون لطفا
چون دیگه همه جوهره تو رو تست کردم
تو این شرایطم نبودتو حس کردم
بگو ببینم خب تو الان کجایی
که از غم نبودت یه گوشه کز کردم

برو که هیچی بین ما نی اصلا
زندگیم با تو پاشید از هم
من به نبود تو راضی هستم

چون تو رفتی و گذاشتی خالی دستم

آرمین AFM چیشد صدا قطع شد

(سه سال بعد)

سه سال بعد

نفس

صدای خش خش برگ هارو زیر پاهام حس میکنم پوزخندی میزنم آروم با خودم شعری رو زمزمه میکنم زیر لب:

هزار برگ پاییزی

در گوشم فریاد می زنند:

که مبادا خواب بروی یلدا

هزار برگ پاییزی

بر سرم میبارد

تا مبادا رگ های مغزم

از یکدیگر باز شوند...

هزار برگ پاییزی

به چشمانم خیره می شوند

تا مبادا نگاه کنم...

هزار برگ پاییزی

زیر پایم صدا می کنند

خش خش

مبادا از روی ما بگذری یلدا

هزار برگ پاییزی نمی دانند

که من هزارویکمین برگ از پاییزم

که زیر پای رهگذری

له شدم...

و صدایی هم از من به گوش نرسید

حتی صدای خش خش خرد شدن برگ

من همان هزارویکمین برگ از پاییزم

که حتی درخت هم برای داشتنم تقلا نکرد

همانم که زرد زردم

و

هیچ از من نمانده

جز خورد شده هایم زیر پای رهگذر...

آروم نشستم روی نیمکت همیشگی ام توی پارک ، پارکی که خلوتگاه همیشگی من شد تو این سه سال کوله پشتیم رو کنارم گذاشتم دست هام رو تو جیبم فرو میبرم زل میزنم به درخت های خشکیده با برگ های زرد و نارنجی که آروم آروم از درخت جدا و به زمین می افتادن لبخند تلخی زدم سه سال گذشت و امروز چندم؟ امروز ۱۳ آبان ۱۳۹۶ هه بازم سیزده سه سیزده دیگه

گذشت همه اش نحس بود سه سال گذشت و تو هنوزم برنگشتی و من موندم تو سیزده نحسی که تو رو ازم گرفت و هر سال سالگرد جداییمون رو تنهایی جشن گرفتم هه... مسبب این جدایی هم میدونم خودمم کجایی ببینی چقدر دلم واست تنگ شده کجایی ببینی دارم نفس کم میارم من نفس سه سال که رفتی بیمعرفت یار قدیمی من شاید برگردی دیگه منو شناسی میدونم برگردی حتی منم یادت نیست تومنو فراموش کردی میدونم ازم متنفر شدی ولی من هنوزم عاشقانه میخوامت و دوست دارم آیان من...

آه کشیدم چشامو بستم و رفتم به سه سال پیش یکسال تو اون تیمارستان بستری بودم و بالاخره حالم خوب شد ولی هنوزم بعضی شبام با مسکن میخوابم خواب با چشم بیگانه شده قلبم هنوز زخم هاش خوب نشده قلبم خیلی ضعیف شده و هنوزم با هر تپش اونو صدا میزنه آیانم رو خیلی زجر کشیدم خیلی درد کشیدم کاش دل شکستن اینقدر تاوان نداشت خداجونم همه مثل من تاوان میدن همه اونایی که دل کسی رو بشکنن اینجور ازشون تاوان میگیری یا فقط ازمن اینطور تاوان میگیری خدایا کاش برگرده کاش بیاد خداجونم دلم واسش یه ذره شده اشکام گونه هام رو خیس کرد یادمه روزی که قرار بود از تیمارستان مرخص بشم نوید با یه روزنامه تو دستش بهترین خبر دنیا رو برام آورد بعد یکسال تلاش تیترو روزنامه ها شده بود خلفکار بزرگ شایان و کیارش به سزاشون رسیدن و رفتن پای چوبه دار خبر اعدامشون واسم خوشحال ترین خبر دنیا بود تنها دلم گرفت سوگل بیگناهم قربانی شد خیلی هم قربانی شد نوید بهم گفت تو این یه سال دنبالشون بود با پلیس و از طرفی کلی گشته و دخترایی که مثل من طعمه کیارش و شایان میشدن رو پیدا کردن یا خانواده هایی که دختراشون به دست همین عوضی ها گم یا زنده به گور شدن رو پیدا کردن و همین ها شهادتشون به اندازه کافی پروندشون رو سنگین کرد و چوبه دار رو شاخشون بود و بالاخره کیارش و شایان اعدام شدن ولی حیف اون پری عوضی در رفت دعا میکردم هر جا هست بمیره نفرینش میکردم شب و روز تاوان پس بده بعد مرخص شدنم، از اون خونه و محله برای همیشه رفتیم حتی مامان آذر و بابا نادر هم همراهمون اومدن و بازم خونه ای کنارهم گرفتیم و همسایه شدیم تو یه منطقه بالاتر تهران آیان سه سال که رفته پاریس و هنوز برنگشته دلم واسش خیلی خیلی تنگ ولی میدونم برگرده دیگه دوستم نداره میدونم اینو حسش میکنم منم میرم دانشگاه اوایل نمیرفتم نمیتونستم دانشگاه منو یاد بدبختی هام یاد پری

یاد کیارش مینداخت ولی نوید مجبورم کرد ادامه تحصیلم رو بدم و دارم درس رو میخونم
پزشکی ژنتیک آیان هم ژنتیک میخوند یعنی درسش رو تمام کرده پس کی میخواد برگرده لعنتی
کی....

اشکام سر خورد روی گونه هام کاش برگردی کاش عزیزترینم

از روی نیمکت پاشدم باید میرفتم خونه ممکن بود مامان نگران شه نویدم الان بیمارستان تو یکی
از بیمارستان ها مشغول کار شده بود داداشم مگه میشد با مدرکش قبولش نکنن
راه افتادم از پارک زدم بیرون و سوار تاکسی شدم راه افتاد زل زدم به بیرون به خیابون به آدما به
شهر که رنگ پاییز گرفته بود...

بالاخره رسیدم خونه کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم کلید رو از تو جیب پالتوم در آوردم و
انداختم تو در و داخل شدم این خونمون قشنگ تر بود خیلی قشنگ حیاطش بزرگ و سبک
خونه هم مدرن بود ولی دلم واسه همون محله و خونه سبک قدیمی امون تنگ شده بود خونه ای
که جای جاش خاطرات بود برام خاطرات بابام هیچ وقت یادش فراموشمون نمیشد تو تمام این
سالها یک لحظه هم فراموشمون نشد جای خالیش خیلی خودنمایی میکرد تاوان بدی دادم بابام
رو از دست دادم این روزگار بد از من تاوان گرفت خیلی بد ...

داخل خونه شدم بوی خورش فسنجون کل خونه رو برداشته بود لبخندی زدم و گفتم:

-مامان جونم سلام چه کردی شما

مامان از آشپزخونه اومد بیرون و گفت:

-سلام به روی ماهت مادر خورش مورد علاقه تو و نوید رو درست کردم

-فدایی داری مامان جونم

و گونه هاش رو بوسیدم اونم گونه هام رو بوسید و گفت:

-دیر کردی بازم رفته بودی خلوت کنی و پیاده روی

همونطور که از پله ها بالا میرفتم گفتم:

-خودت که میدونی عادتت مامان

مامان چیزی نگفت داخل اتاق خودم شدم مقنعه و پالتوم رو کندم موهام حالت بدی گرفته بود کلا باز شده بود گیره موهام رو باز کردم اول لباسم رو با یه تیشرت و شلوارک عوض کردم و بعد رفتم رو به روی آینه و موهام رو آروم آروم شونه کردم چقدر عوض شده بودم اون دختر ۲۰ ساله کجا و این دختر ۲۳ ساله که خیلی شکست خورد تو زندگی کجا هه...

موهام دوباره بلند شده بود زخمای صورتم خوب شده بود گونه هام برجسته تر شده بودن و چشای سبزم درخشش بیشتر شده بود قشنگ تر شده بودم ولی دیگه اون نفس شیطون نبودم حالا یه دختر آروم و ساکت شده بودم که کمتر کسی صدای خنده هاش رو میشنید کمتر

میخندید تو خلوتش و تنهاییش اشک میریخت چون گذشته ها فراموش نمیشد چون تو گذشته ها قلبش رو جا گذاشته بود از همون روزی که آیان رفت قلب منم با خودش برد موهام رو شونه زدم و با گیره جمعشون کردم حالا آیان چند سالش؟ یه پسر ۲۷ ساله شده حتما خیلی مرد شده خیلی کاش میشد همین حالا خبر برسه داری برمیگردی کاش ولی سه سال که هر روز این آرزو رو دارم میکنم و چه آرزوی تلخی

رفتم سمت جزوه هام گرفتمشون و انداختمشون روی میزم و خودمم نشستم پشت میزم و مشغول خوندم جزوه هام شدم

زندگیم خیلی آروم شده بود و من این آرامش رو مدیون نویدم داداشم مدیونشم داداش گلم فدای شم من الهی بزرگترین و قوی ترین تکیه گاهم تو زندگی ولی قلبم هیچ آرامش نداشت هیچی تا وقتی اون نباشه آرامش ندارم تا برنگرده همین که بدونم تو شهری نفس میکشم که اون نفس میکشه واسم کافیه چون میدونم محال من و آیان بازم بهم برسیم ولی نمیدونستم سرنوشت بازی های دیگه ای داره و یه سیب تا برسه به زمین هزار چرخ میخوره

مشغول بودم که در اتاقم باز شد نوید بود لبخندی زدم که گفت: به آباچی خودم رو ببین سلام بر خانوم دکتر آینده

با لبخند از پشت میز بلند شدم به احترامش و بغلش کردم و محکم گونه هاش رو بوسیدم و گفتم

-سلام بر داداشی خودم خسته نباشی آقای دکتر-

محکم فشرده منو و گفتم: آخ قربون خواهری گلم تمام خستگیم در رفت

خندیدم با لبخند گفت: من برم لباسام رو عوض کنم بریم پایین که مامان شام رو حاضر کرده دیگه

-باشه

نوید رفت اتاق و منم جزوه هام رو جمع کردم و راه افتادم از اتاق بیرون رفتم از پله ها پایین تا به مامان تو چیدن میز کمک کنم با صدای جیغ شادی مامان روی پله ها و ایستادم مات و مبهوت مامان داشت با تلفن حرف میزد و پشت خط هم مامان آذر بود صدای مامان تو گوشم پیچید:

-وای آذر راست میگی وای خدایا شکرت

.....-

-معلومه که باید مهمونی بگیریم پسر مون داره برمیگرده آیان ات داره برمیگرده انتظار تمام شد
بالاخره

باورم نمیسد آیان آیان داشت برمیگشت پاهام شل شد با خودم گفتم کاش از خدا یه چیز دیگه میخواستم خبر برگشتنش استرس عجیبی رو بهم تزریق میکرد پاهام شل شد داشتم از پله ها پرت میشدم اگه نوید نمیرسید و محکم منو تو بغلش نمیگرفت نوید با نگرانی نگام کرد صورتم رو تو دستاش گرفت رنگم مثل گچ سفید شده بود با نگرانی گفت:

-نفس نفس آجی جونم الهی دورت بگردم چی شده؟

اشکام ریخت فقط تونستم بگم:

-آیان داره برمیگرده نوید

و بی حال تو بغل نوید افتادم مامان با نگرانی تلفن رو قطع کرد و خواست بیاد سمتون که نوید با دستاش اشاره کرد چیزی نیست نگران نباشه نوید فقط میدونست چقدر قلبم هنوز عاشقش من ضعیف شده بودم خیلی شکننده شده بودم و حالا بهترین خبر عمرم بهم رسیده بود نوید منو تو بغلش گرفت و از پله ها برد بالا و تو اتاق و روی تخت گذاشت نازم کرد و محکم منو تو بغلش گرفت بغضم ترکید هق زدم زار میزدم تو بغل نوید با گریه گفتم:

-نوید باورت میشه میخواد برگرده نوید داره برمیگرده آیامم نوید خیلی استرس دارم نوید اگه ازم متنفر باشه من میمیرم اگه سرد باشه دیگه نمیخوام زنده باشم

نوید دستاش رو لبام گذاشت و گفت:

-هیس دیگه این حرف رو زن اون نه ازت متنفر نه سرد غلط کرده آیان هم دوست داره نفس مگه سه سال منتظر همچین روزی نبودی خوشحال باش پس باشه

سرم رو تکون دادم تند تند نوید اشکام رو پاک کرد و پیشونیم رو بوسید و گفت: حالا بریم شام

-نه نوید میل ندارم نوید نمیتونم چیزی بخورم

به زور دستم رو کشید و گفت: بیا بریم رنگ به رو نداری نفس مامان هم نگران میشه ها بیا بریم عزیزم

مجبوری همراهش راه افتادم و رفتیم پایین سر میز شام مامان که دید حالم خوبه خیالش راحت شد و سر میز با خنده و شادی یکسره حرف از برگشتن آیان میزد یک هفته دیگه برمیگشت باورش برام سخت بود آیانم یک هفته دیگه برمیگشت این انتظار به پایان میرسید بالاخره...

یک هفته بعد

باورم نمیشد امروز آیان برمیگشت مامان و نوید به همراه مامان آذر و بابا نادر رفتن فرودگاه استقبالش همشون اصرار کردن باشم ولی نتونستم این همه انتظار کشیدم برای برگشتنش ولی نتونستم خداجونم اشکام روی گونه هام چکید نتونستم باهاشون برم برای دیدنش نمیتونستم برم فرودگاه برای استقبالش و زل بزنم تو چشاش استرس میگرفتم نوید تعجب کرد منی که باخبر برگشتنش داشتم غش میکردم چرا همراهشون نمیرم ولی حرفی هم نزد ...

آه کشیدم قرار بود فرداشب مامان آذر به مناسبت برگشتش یه مهمونی بده و ماهم دعوت بودیم چقدر مامان آذر و بابا نادر باما خوب بودن هیچ وقت فکر نمیکردم مامان آذر باهام خوب بشه ولی حالا منو مثل دخترش میدید دخترم از زبونش نمی افتاد و چقدر برام قشنگ بود کاش میشد آیانه هم منو مثل خانوادش ببخشه کاش... اشک روی گونه هام سر خورد و هق هق کرد دستم روی قلبم مشت کردم حالم خراب شده بود بازم آرام و قرار نداشتم رفتم سمت قرص هام و یه دونه مسکن رو خوردم و دراز کشیدم روی تخت و چشامو بستم و سعی کردم حداقل بخوابم....

آیان

بعد سه سال برگشتم ایران همه چیز فرق کرده بود تو این سه سال مثل من که فرق کرده بودم و دیگه اون پسر بچه احمق ۲۴ ساله نیستم آیان فرق کرد حالا یه مرد ۲۷ ساله اس که گذشته ها رو فراموش نکرده ولی تو قلبش دفن کرده خیلی ها رو مثل یه دختر به اسم نفس که دیگه واسش مرده... هه...

خیلی خوب شد که نیومد فرودگاه حتی نمیخواستم ببینمش ازش متنفر بودم مامان خیلی ذوق داشت دلم واسه همشون تنگ شده بود واسه نوید و مامان نسرين هم همینطور هنوزم دوستشون داشتم بالاخره رسیدیم خونه و پیاده شدیم از ماشین مامان به مامان نسرين و نوید تعارف کرد بیان خونه ولی نیومدن و خستگی منو بهونه کردن و رفتن بازم همسایه شده بودیم نگاه به کوچه و خونه جدید کردم محله امون عوض شد ولی آدم هامون که عوض نشدن گذشته ها که فراموش نمیشن همراه مامان و بابا داخل خونه جدید شدیم بزرگ و مدرن تر از خونه قبلی بود مامان با ذوق برام اسپند دود کرد لبخندی زدم بغلش کردم و گفتم:

-قربون مامان خودم برم من

مامان هم با لبخند بغلم کرد و بوسید گونه ها رو و گفت:

–خدا نکنه مامان دورت بگرده

با صدای بابا برگشتیم:

–مادر پسر کمتر هم رو تحویل بگیرد

خندیدیم و مامان اتاقم رو نشونم داد و گفت:

–برو دوش بگیر سر حال شو بیا ناهار بخور بعد استراحت کن مامان خسته راهی ناهار خورشت
مورد علاقت رو درست کردم قرمه سبزی

آخ چند وقت بود غذای خونگی نخورده بودم اونم قرمه سبزی با لبخند گفتم: فدایی داری مامان

خونه مدل دوبلکس بود از پله ها بالا رفتم و داخل اتاق شدم همه ی وسایل های قبلیم تو اتاق بود
و مرتب چیده شده بود چمدون رو گوشه ای گذاشتم و لباسام رو پرت کردم تو رختکن و رفتم
زیر دوش آب سرد رو باز کردم طبق عادت این سه سالم آب یخ روی تن و بدنم شلاق میزد تا حد

سنگوب پیش میرفتم ولی واسم مهم نبود دستمو لای موهای مشکیم کشیدم به خودم تو آینه زل زدم چهره ام مردونه تر شده بود به چشایی که حالا غرور ازشون میبارید آیان مجد عوض شده خیلی هم عوض شده...

بعد دوش از حمام بیرون اومدم با حوله کوچیک تر مشغول خشک کردن موهام شدم نگام به گیتارم خورد از کیف مخصوصش درش آوردم دستی به گیتار مشکیم کشیدم یار تمام این سه سالم اونجا کلاسش رو رفتم گذاشتمش یه گوشه لباس زیرم رو برداشتم و پوشیدم گرمکن مشککی و یه تیشرت سرمه به تن کردم موهای نم دارم رو فقط شونه زدم و از اتاق زدم بیرون مامان میز ناهار رو آماده کرده بود باباهم پشت میز نشسته بود با لبخند نشستم پشت میز و گفتم:

-اوه ببین آذر خانوم چه کرده همه رو دیوونه کرده

مامان خندید و برام برنج کشید و خورشت مشغول خوردن غذا شدیم که بابا گفت: آیان بابا الان برنامهت چیه؟

نگاه به بابا کردم و همونطور که مشغول بودم گفتم:

-اول میخوام برم نمایشگاه ماشین واسه خودم یه ماشین بخرم بعدم برم دانشگاه میخوام مشغول بشم به عنوان استاد دانشگاه دیگه رشتم ژنتیک و ژنتیک تدریس کنم...

بابا سر تکون داد و گفت:خوبه نمیخوای تو گالری خودمون مشغول بشی

نگاه بابا کردم و گفتم:معلومه روزایی که کلاس نداشته باشم میام گالری کنار خودت شنیدم بابا
بازار کارت خیلی خوب شده گالری فرش معروف شده

بابا لبخند سر تکون داد لبخندی زدم که بابا گفت:حالا میخوای چی بخری آیان ماشین پول داری؟

سر تکون دادم و گفتم:دارم بابا نگران نباش میخوام یه چیز آس بخرم...

با صدای مامان برگشتم:

-میگم آیان فرداشب به مناسبت برگشتت قراره مهمونی بدم

سر تکون دادم و گفتم:چه خوب..

-وای نمیدونی همه دخترهای فامیل هستن آیان، آیان دیگه مرد شدی میخوام واست آستین بالا
بزنم زن بگیرم واست آرزو دارم ها دیرم شده تا حالا

همونطور که لیوان دوغم رو سر میکشیدم گفتم:

-مامان لطفا بسته بزار از راه برسم بعد زن ببند به ریشم همین الان میگم یک کلام ختم کلام من
زن نمیبرم ازدواج نمیکنم

مامان نگام کرد و گفت: چرا نباید ببری مگه چی کم داری نکنه میخوای تا ابد مجرد بمونی من یه
پسر دارم آرزو دارم ها باید زن ببری حالا از دخترای فامیلم انتخاب نکردی نکردی هرکی که
خودت دوست داری... آیان امروز نفس نیومد نفس رو ندیدی چه خانومی شده خوشگل شده ناز
شده خیلی داره درسش رو میخونه اصلا ببینیش فکر نمیکنی همون نفس قبلی باشه
دستام هر لحظه بیشتر مشت میشد عصبی چنگال رو کوبوندم روی میز و گفتم: بسته مامان
نمیخوام دربارش بشنوم

مامان متعجب نگام کرد و گفت: آیان میفهمی چی میگم من دارم در مورد نف...

-مامان گفتم بس کن لطفا نمیخوام اسمشم بشنوم

بابا اشاره زد به مامان که بس کنه عصبی یه قاشق برنج برداشتم ولی نتونستم بخورم ۹ قاشق رو
انداختم تو بشقاب و بلند شدن و گفتم: مرسی مامان سیر شدم

غذا کوفتم شده بود عصبی از آشپزخونه زدم بیرون و داخل اتاقم شدم پووف لعنتی هه خانوم
شده خوشگل شده ... احمقانه اس حتما نقشه ریختن دوباره ببندنش به ریش آیان ساده ولی من
اون آیان ساده احمق نیستم یا عاشق سینه چاکش نیستم بازم بخوامش پاکت سیگارم رو

برداشتم گه گاهی سیگار میکشیدم واسه آروم شدن اینم یه یادگاری از اون عوضی که واسه من
 بجا گذاشت سیگار کشیدنم کنج لبام گذاشتم و آتیش زدم با فندکم و پک محکمی بهش زدم زل
 زدم به رو به روم که نگام به عکس هاش خورد گوشه اتاق عکس هاش اینجا چیکار میکرد مال
 قبلا ها بود رفتم سمت عکس هاش گرفتمشون زدم قاب عکس هاش رو شکوندم و بقیه رو پاره
 پاره کرد بعد با فندکم آتیش زدم عکس هاش رو ازت متنفرم نفس امیریان متنفر....

من گذشتت رو خوب بلدم ...

گذشت از بدی ها ...

تهمت ها ...

اشتباهات ...

گذشت از اخم ها

داده‌ها

زیر آبی رفتن ها

گذشت از خیانت خیانت خیانت.....

اما.....!!!!

این ظاهر من است.

وقتی دیدی گذشتم حتی از خیانت ...

بدون از تو هم گذشتم ...

ساکت و آروم...!!!!

من وفادارم همانطور که

محکم میمانم

محکم هم میروم.....

نفس

زل زدم به خودم تو آینه استرس عجیبی داشتم دست هام میلرزید باورم نمیشد امشب آیان رو میدیدم لعنتی زل زدم به خودم برای امشب ترجیح میدادم یه تیپ سنگین و شیک زده باشم یه کت و شلوار دخترونه خیلی خوشگل به رنگ سبز یشمی پوشیده بودم که سبز چشم بیشتر خود نمایی میکرد موهای بلند طلایی رنگم رو که کم کم داشت به گودی کمرم میرسید رو فر درشت کرده بودم و یه طرف روی شونه هام ریخته بودم و کج رو موهام یه تاج خوشگل کوچیک هم زده بودم و آرایش ملیحی هم کرده بودم کمی عطر هم به خودم زدم خواستنی شده بودم از خودم حسابی راضی بودم در اتاق باز شد نوید بود اوه ببینش چه کرده کت و شلوار خوش دوخت مشکی و پیراهن سفید پوشیده بود کروات نزده بود کلا اهل کروات نبود زیاد یقه پیراهنش باز بود سوتی زد و گفت:

-واوو ببین خواهرم چه کرده میخوای امشب کشته مرده بدی

لبخندی زدم و گفتم: برو ببینم باو من معمولیم

با لبخند بازو هام رو گرفت و گفت: نگید این حرف رو ملکه من

خندیدم و محکم گونه هاش رو بوسیدم مانتو جلو بازم و شالم رو سر کردم و باهم راه افتادیم مامان از قبل زودتر رفته بود تا به مامان آذر کمک کنه با نوید از خونه بیرون رفتیم و خونشون که رو به رو خونمون بود رفتیم سمت خونشون و داخل حیاط شدیم که پر از ماشین بود اکثر ماشین هاهم مدل بالا...

از حیاط گذشتیم پله ها بالا رفتیم و داخل خونه شدیم نوید کمکم کرد دم در مانتو و شالم رو ازم گرفت لبخندی بهش زدم و بازم بازوی هم رو گرفتیم و داخل شدیم لرزشم رو حس میکردم لعنتی واسه دیدنش دل تو دلم نبود مامان آذر با دیدنمون با لبخند اومد سمتمون و کلی تحویلمون گرفت و بغلم گرفت و کنار گوش هام گفت:

-نفس چه خوشگل شدی دخترم مثل ماه شدی

لبخندی زدم و تشکر کردم و گفتم: مامان شما هم خیلی خوشگل شدین نکنه میخواین دل بابا نادر رو ببرید

مامان آذر لب گزید خجالت کشیده بود با نوید خندیدیم و بهمون اشاره زد و گفت: این طرف بزرگترا هستن برید اون سالن جوونا همه اونجا با آیان مشغول بزن و بکوب هستن

لبخندی زدیم و سری تکون داد واسه مامان هم دست تکون دادیم که لبخندی زد بهم و با نوید حرکت کردیم اون سمت سالن هرچی بیشتر نزدیک میشدیم ضربان قلبم بالا تر میرفت رفتیم اون سالن دیدمش میون جمعیت با دوستاش نشسته بود و میخندید ماتش شدم شاید هنوزم باور نداشتم اینی که رو به روم آیان همه زندگیم چقدر مرد شده بود چقدر بزرگ تر شده بود خنده های قشنگش چقدر خوشتیپ تر شده بود زل زدم بهش موهای مشکیش رو به زیبایی فشن کرده بود و کت و شلوار مشکی و پیراهن مشکی و کروات قرمزی زده بود نمیتونستی چشم ازش برداری

لحظه ای اشک رو تو چشم حس کردم حسرتی عمیق تو دلم نشست که همچین کسی رو با احمق بازی خودم از دستش دادم خداجونم.

با کشیده شدنم توسط نوید به خودم اومدم که منو میکشید محکم نگه‌م داشته بود رسیدیم بهشون همه دختر پسرای جمع سلام کردن آیان برگشت نگاهش که به نگاهم گره خورد یه لحظه مات نگام کرد منم شایدم منو نشناخت ولی بعد جای اون تعجب رو احم داد یه احم غلیظ سرد نگام کرد با نوید دست داد و هم رو بغل کردن به خودم اومدم و آروم گفتم:

-سلام خوشحالم که برگشتی

حرف دیگه ای نداشتم بزخم چی میگفتم دلم واست قد دنیا دنیا واست تنگ شده بود هیچی نداشتم بگم نگام کرد ولی به زور و آروم گفتم:

-سلام ممنون خوش اومدین

اومدین فعل هاش هم جمع بسته شد تو چشاش حسی رو دیدم که سالها قبل تو گذشته ها تو چشای خودم بودم وقتی ازش بدم اومد از آیانی که بیگناه بود وقتی با بی رحمی مثل یخ تو چشاش نگاه کردم و گفتم دوستش ندارم دیگه واسم مهم نیست وقتی تو اون روز لعنتی به پام افتاد اشک ریخت و من بی توجه بهش ازش گذشتم پارو تمام التماس هاش گذاشتم لهش کردم و رد شدم اون روز به این روز فکر نکردم و راسته که چرخ گردون دنیا میچرخه و حالا نوبت خودم بود حالا جامون عوض شده بود حالا اون بود از من متنفر بود و دیگه دوستم نداشت با یاد گذشته ها بازم حاله داشت بد میشد سرم تیر میکشید داشتیم پس میافتادم که نوید محکم منو گرفت دستاش دور کمرم فشرد و گفت: آروم باش نفس.. آروم خواهی نبینم جلوش ضعف نشون بدی ضعیف نباش باشه.. اون فقط ناراحت بهش حق بده

نوید هم بهش حق میداد منم بهش حق میدم همه باید به آیان حق بدن چون حقمه حق من عوضی...

با نوید گوشه ای نشستیم من فقط خیره اونی بودم که حتی نگام هم نمیکرد و با دوستا و فامیل هاش میخندید تو تمام مهمونی به همین منوال گذشت دخترهای فامیلاشون داشتن برایش پر پر میزدن و من اینجا از حسودی جز میزدم وقتی دستش رو میگرفتن دوست داشتم از حسادت و خشم بمیرم و کاری جز مشت شدن دستام و قشردن ناخن هام تو گوشت دستم ازم بر نمیومد لعنتی...

بعد شام شد دلم میخواست از اینجا فرار کنم طاقت این فضای لعنتی رو نداشتم دیدن صمیمیتش با دخترا باهاشون میخندید همون موقع یکی از دختر عمه هاش دستش رو کشید

- و گفت: آیان بیا برقصیم از اول مهمونی نرقصیدی باید بامن یه رقص دونفره داشته باشی من نمیدونم

همه دخترا چشم دوختن به آیان ، آیان نگاهش کرد زل زدم دعا میکردم نرو تو رو خدا ولی من حق نداشتم انتظار داشته باشم نره چون آیان مال من نبود اون یه مرد آزاد بود نگاهش به نگاهم افتاد پوزخند عمیقی زد و دستای آیناز دختر عمه اش رو گرفت و باهم رفتن وسط همه جیغ زدم و کم کم هر کی واسه خودش یه جفت گرفت و رفتن وسط واسه رقص دو نفره داشتم خفه میشدم خدا که دستام توسط نوید کشیده شد نمیخواستم برم ولی به زور منو برد وسط دستام روی شونه هاش گذاشت و دستاش نوید دور کمر سرم روی شونه های نوید گذاشتم بغض داشتم آهنگ زده شد و با بغض زل زدم به آیان و دختر عمه اش درست رو به روی من بودن آروم تو بغل هم تکون میخوردن آیان رو به روی من بود و خیلی خوب هم رو می دیدیم زل زده بودیم تو چشای هم تو چشای من بغض بود درد بود پشیمونی بود بدبختی بود ولی تو چشای اون انگار یه تیکه یخ بود نفرت هرچی موج منفی تو چشاش بود دستام روی شونه های نوید مشت شد آیناز رو با دستاش چرخوند نوید هم منو چرخوند حالا پارتنرها عوض میشدن یه دور چرخیدیم فرو رفتیم تو بغلی قلبم و ایستاد من این بوی عطر رو خیلی خوب میشناختم خیلی خوب آیان بود قلبم داشت از قفسه سینم میزد بیرون آروم سرم رو بالا آوردم نگام کرد خیره خیره منم تو چشاش زل زدم آروم دستاش رو بلند کرد متعجب نگاهش کردم نرم روی موهام کشید و نوازش کرد بعد روی گونه هام همه میرقصیدن ولی مادوتا فقط بهم زل زده بودیم و ایستاده بودیم چشای خمارش رو دوخت تو چشمم چونم رو تو دستاش گرفت و داد بالا سرش نزدیک شد و نزدیک تر مات و مبهوت نگاهش کردم میخواست چیکار کنه؟ میخواست منو ببوسه نمیدونستم چه اتفاقی داره میافته چراغ ها رو خاموش کرده بودن و کسی حواسش به ما نبود حتی نمیدونستم نوید کجا غیبش زده..

آروم لباس نرم نشست رو لبام مات و مبهوت شدم داشتم پس میافتادم که کمرم رو گرفت نبوسید منو فقط لباس رو لبام بود و بعد ازم جدا شد دیگه چشاش خمار نبود باز همون حس های بد سرش کنار گوش هام اومد و لباس درست کنار گوش هام بود نفس های داغش که به گردنم میخورد و گوشم مور مور میشد قلقلکم میومد آروم زمزمه کرد:

-هنوزم بی جنبه ای هنوزم همون ه*زه خرابی زود خودتو وا میدی کوچولو هنوزم قبل خودت
عطر تنت که کنارم هنوزم وقتی یکی نزدیکت میشه سست میشی هنوزم همون آشغالی هستی
که بودی میدونی چیه متنفرم از قلبی که یه روزی تو رو دوست داشت متنفرم از این چشم که یه
روزی به امید دیدن تو باز میشدن متنفرم از این لب که تو رو میبوسیدن از خودمم متنفرم از اون
پسر احمق ۲۱ ساله که عاشق تو شد از اون دختر ۱۶ ساله ای که گفت دوستم داره و سه سال با
دروغ منو شیفته خودش کرد متنفرم از اون ه*زه خرابی که دوستم نداشت و عشقم رو به پول و
ماشین یکی دیگه فروخت متنفرم متنفر متنفرم ازت نفس امیریان اینو یادت نره دیگه نبینم
باحسرت نگام کنی چون حسرت داشتن منو به گور میبری

ولم کرد محکم و با پوزخند از کنارم رد شد شکستم خورد شدم حس کردم کمرم از وسط تا شده
خداااااااا...

داشتم پس میافتادم ولی به زور خودم رو نگه داشتم به زور کشون کشون نفهمیدم چطور از
خونشون زدم بیرون و چطور رسیدم خونه وقتی به خودم اومدم که دیدم مثل دیوونه ها زیر دوش
حمام اتاقم با همون لباس ها هستم آب با فشار خیسیم میکرد و هق هق میکردم اشکام میریخت
من..من تو بغل هم نخواهیدم من فقط یه بار گول خوردم همین خدا کاش میتونستم بهت بفهمونم
کاش ولی حتی بفهمونم هم تو خودت نمیخواهی بفهمی تو سه سال با این افکار از من متنفر شدی
امیدی ندارم هیچ امیدی به آیان از اولم نداشتم همه اش پوچ ولی قلبم چی قلب من چی که
دوستش داره حرفاش آتیشم زد ازم سوء استفاده کرد و زد و لهنم کرد تا اوج منو برد و از اوج به
پایین پرتنم کرد لهنم کردی له افتادم کف حمام اونقدر گریه کرده بودم دیگه چشم باز نمیشد به
زور لباسای خیسیم رو کندم و خودم رو شستم و از حمام بیرون اومدم آره حق با تو من هنوزم بی
جنبه ام ولی فقط در برابر تو بی جنبه ام آیان...

حالم بد بود فشار بدی امروز روم بود کشو میز عسلی رو باز کردم پاهام میلرزید چنگ زدم به
پاهام گاهی وقتی فشار زیادی روم بود فلج میشدم انگاری برای چند ساعت قوطی قرصم رو به
زور گرفتم و سرش رو باز کردم و چند تا انداختم بالا و لیوان آب روی میز رو سرکشیدم به زور
پاهام رو بلند کردم و روی تخت گذاشتم و دراز کشیدم اینم عوارض وقتی بود تیمارستان بودم و
دیوونه شده بودم وقتی فشار زیادی روم میومد انگاری اعضای بدنم بی حس و حرکت

میشدن...قطره ای اشک روی گونه هام سر خورد با خودم زمزمه کردم:حقمه حقمه...حقم بود
خیلی حقم بود من حقمه حقت نفس امیریان...

مقنعه مشکی رنگم رو سرم کردم و تنها برق لبی به لبام زده بودم کولم رو برداشتم و از اتاق رفتم
بیرون و از پله ها پایین مامان میز صبحونه رو آماده کرده بود و نوید مشغول خوردن صبحونه اش
بود منم یه آب پرتقال برداشتم و سر کشیدم و گفتم:داداشی بدو بدو دیرم میشه دانشگاه

نوید سر تکون داد و گفت:الان میریم

مامان گفت:نفس تو که هیچی نخوردی

-مرسی مامان جون دیرم شده بوفه دانشگاه یه چیز میخورم و بدو رفتم سمت در و از جا کفشی
کتونی هام رو برداشتم نشستم روی زمین تا بند کفش رو گره بزنم که مامان لقمه رو فرو کرد تو
دهنم داشتم خفه میشدم نوید هم اومد پاشدم لقمه رو به زور قورت دادم و از مامان تشکر کردم
و با نوید سوار پرشیای خوشگلش شدیم حرکت کرد سمت دانشگاه هر دو سکوت کرده بودیم...

بالاخره رسیدیم و از نوید خداحافظی کردم و پیاده شدم و نوید هم برام بوقی زد و رفت منم راه
افتادم از خیابون رد بشم برم داخل دانشگاه و حواسم نبود که با ترمز ماشینی و بوق ممتدش به
خودم اومدم و جیغ خفه ای کشیدم با ترس پریدم و متعجب زل زدم به ماشین که فقط نیم سانت
باهام فاصله داشت یه لکسوز سرمه ای رنگ بود با دیدن راننده ماشین مات شدم درست میدیدم
آیان بود عینکش به چشاش بود ولی میتونستم اخم و ژست مغرورانه اش و موزخند گوشه لبش
رو از همین جا ببینم بی اختیار ذهنم پرکشید به گذشته اون روز دم در مدرسه وقتی داشت زیرم
میگرفت کل کل کردیم و پرو بازی من ...چشامو محکم روی هم فشردم بهش گفتم بابابزرگ تو
که چشات سو نداره یه عینک واسه خودت بخر ...

لبخند تلخی زدم که با صدای بوق ماشین پریدم عینکش رو گرفته بود و با اخم نگام میکرد و اشاره میزد برم کنار..

انگار نه انگار منو میشناخت داشتم له میشدم از این رفتارش به زور خودم رو کنار کشیدم که از کنارم با سرعت وحشتناکی رد شد اصلا اون دم دانشگاه ما چیکار میکرد؟ به زور خودم رو داخل دانشگاه رسوندم انگار نه انگار منو شناخته بود حتی پیاده هم نشد هه چه انتظار زیادی داشتم پیاده بشه احمقانه بود...اونم واسه تو نفس نه که خانوم خانومایی برات پیاده هم بشه بگه اا نفس جون تویی ببخشید ندیدمت داشتم زیرت میگرفتم

دستام مشت شد و همونطور که اخمی بین ابروهام افتاده بود داخل کلاس شدم و گوشه ای از کلاس روی صندلی همیشگیم نشستم...

تمام کلاس حرف از استاد جدید بود که قرار بود بجای محسنی استاد قبلیمون بیاد تمام دخترا با ذوق هی از خوشتیپی و جذابیتش میگفتن و خودشون غش میرفتن احمقانه بود...

خیره رو به روم بودم تو فکرم فقط یه چیز چرخ میخورد آیان آیان و بازم آیان...

بالاخره استاد تشریف فرما شدن ولی با دیدن فردی که داخل کلاس شد حس کردم مردم حس کردم فلج شدم و دارم میوفتم باورم نمیشد آیان..یعنی آیان استاد جدیدمون بود..بخاطر همین امروز دم دانشگاه بود وای خدایا تمام دخترای کلاس داشتن غش میرفتن برایش ولی من مات و مبهوت نگاهش میکردم وقتی به خودم اومدم دیدم همه نشستن و من اون وسط مثل مترسک سر جالیز هنوز وایستادم و آیان هم با تمسخر نگام میکرد سریع نشیتم و آروم عذر خواهی کردم چقدر من رام شده بودم و حالا تو وحشی شدی یه وحشی جذاب و چقدر دل من همون آیان رو میخواست....

آیان محکم زد روی میز همه ساکت شد و شروع کرد حرف زدن:

–خوب سلام بچه ها من از این به بعد استاد جدیدتون هستم و قراره جای آقای محسنی باشم
 آیان مجد هستم استاد ژنتیک....

یکی از دخترا آروم گفت:وای جونم اسمشم مثل خودش جیگر

از حرص دستام مشت شد داشتم از حسودی میترکیدم چرا باید استاد کلاس ما باشه چرا خدایا تا
 من بیشتر عذاب بکشم واسه چی...

و آیان ادامه داد و از قانون هاش سرکلاس گفت و بعد خیلی جدی درس رو شروع کرد تو تمام
 مدت من جای گوش دادن به درس فقط اونو می دیدم...

محوش بودم که با صدای بلندش به خودم اومد و متعجب نگاهش کردم که گفت:انگاری خانوم
 امیریان حواسشون اصلا به درس نیست تو آسمون هفتم سیر میکنن درسته خانوم امیریان؟
 همه خندیدن نگاهش کردم تحقیر تو صداش موج میزد و این داغونم میکرد سرم رو انداختم
 پایین و گفتم:

–استاد ببخشید ولی من حواسم بود

آیان –خوبه پس برامون توضیح بدین من الان چه مبحثی رو توضیح میدادم

وایی گندت بززن نفس گند اولین روز کلی سوژه بده دستش من ..من کردم که اومد جلو و درست
 رو به روم نگام کرد و گفت:که حواستون بوده دروغ گوی ماهری نیستی

خیره نگاهش کردم چشاش داشت آتیشم میزد و بعد به در کلاس اشاره کرد و گفت: بیرون

متعجب نگاهش کردم و آرام گفتم: ولی..

دوباره با اخم گفت: عادت ندارم حرفی رو دوبار تکرار کنم بیرون سر کلاس من همه باید حواسشون به درس باشه کسی تمایل به گوش دادن نداره میتونه بره بیرون..

خوردم میکرد تمام بچه ها با ترس نگاهش میکردن ولی فقط من میدونستم این رفتارش بامن از سر عمد از سر عقده است عقده ای که از من داره لبخند تلخی زدم و تو دلم گفتم عیبی نداره آیان تو حق داری...

چقدر آرام و مظلوم شده بودم حتی کل کل هم نکردم و آرام وسایلم رو گرفتم و از کلاس بیرون رفتم حال بد بود خیلی رفتم سمت آب سر کن و کمی آب خوردم و به زور نشستم روی یکی از صندلی ها تمام بدنم روی ویبره بود اگر قرار بود هر روز کلاسی که باهاش داشتم اینقدر عذاب آور بود من داغون میشدم من میمردم.....

حالم خوب نبود اصلا کلاس بعدیم دوساعت دیگه بود و اصلا تحمل موندن نداشتم به زور حرکت کردم و از دانشگاه زدم بیرون و راه افتادم سمت خونه یه تاکسی گرفتم تو چشام اشک جمع شد بغضم میخواست بترکه ولی من به سختی مقابله میکردم...

رسیدم خونه کرایه تاکسی رو حساب کردم حالم خیلی بد بود کلیدم رو از کوله ام در آوردم انداختم تو در و داخل خونه شدم بدو داخل خونه شدم و بی توجه به مامان که صدام میزد از پله ها بالا رفتم و داخل اتاقم شدم در اتاقم رو کلید کردم سر خوردم همونجا گوشه در اتاق و زدم زیر گریه هق هق کردم بالاخره بغض سنگینم سر باز کرد خدایا دارم به تاوان کدوم گناه اینجوری منو مجازات میکنی؟

خدا مگه من چیکار کردم فقط یه اشتباه و داری واسه اون اشتباه ازم تقاص بدی پس میگیری خدا منم قربانی بودم قربانی ه*س اون عوضی شدم چرا هیچکی منو درک نکرد چرا هیچکی نگفت نفس هم زجر کشید تاوان اشتباهش رو دا خدا تو بخشیدی منو بنده هات چرا نمی بخشن سرم روی پاهام گذاشتم زار زدم....

چقدر سخته یکی رو دوست داشته باشی واسش بمیری تمام قدبت بشه برای یه ثانیه دیدنش بال بال بزنی و اون حتی نخواد نگاهش به نگاهت بیافته و تمام ثانیه هایی که براش بال بال میزنی اون ازت رد شه و لهت کنه چقدر سخت دلت واسه گذشته ها تنگ شه چقدر درد داره و قلبت میسوزه وقتی دلت میخواد همون آدم رو ببینی وقتی دلم همون آیانم رو میخواد بدتر اینه خودم آیان رو نابودش کردم از دستش دادم و حالا خدا جونم دارم آتیش میگیرم و میسوزم تو داغ این پشیمونی و حسرت....

آیان....

ماشین رو پارک کردم تو حیاط خونه و پیاده شدم پوزخندی زدم با یاد امروز تو کلاس وقتی دیدم بغض تو چشاش رو ولی دلم خنک نشد دلم نسوخت فقط بی حس بودم نسبت بهش...دیگه نمیخواستم باور کنم اون چشا رو اون چشای معصوم امکان نداره این دختر پاک باشه نمیتونه داخل خونه شدم به مامان و بابا سلام کردم و رفتم اتاقم اول یه دوش گرفتم تا سرحال بشم و بعد دوش هم رفتم پایین واسه ناهار سرمیز ناهار نشسته بودیم که مامان بازم بحث زن گرفتم رو کشید وسط دیگه داشتم کلافه میشدم ولی در برابر حرفاش ترجیح میدادم سکوت کنم مامان نگام کرد آروم گفت:

-آیان مادر؟

نگاهش کردم و گفتم:جانم مامان

-راستش من و پدرت یه تصمیمی گرفتیم

نگاهشون کردم باباهم لبخندی زد و گفت:آره درسته آیان

چشامو ریز کردم و گفتم:چه تصمیمی؟

مامان نگام کرد و بعد گفت:راستش من و پدرت خوب گفتیم وقت زن گرفتنت تو که میخوای زن نمیخوای چند شب پیش هم تو مهمونی نفس رو دیدی که چه خانوم تر شده آیان من از چشای

نفس میخونم از گذشته ها پشیمون اون دختر مطمئنم دوست داره مادر توهم که خوب دوستش داشتی و میدونم هنوزم دوستش داری من و بابات صلاح دیدیم اگه بشه دوباره این وصلت رو بهم پیوند بزیم و بچه های حاجی خدایامرز مثل بچه های خودمونن نفسم که تغییر کرده آیان انسان جایز الخطاست یه خطایی کرده میشه ببخشیدش نمیشه شما که همو دوست دارین زوج خوبی هم هستین...

مامان میگفت و میگفت و من دستام بیشتر از قبل مشت میشد دیگه نتونستم طاقت بیارم محکم قاشق و چنگال رو پرت کردم روی میز و گفتم: بسته مامان بسته این موضوع رو همین جا تمامش کن دیگه نمیخوام اسم اون دختر رو بشنوم تمام ...

مامان نگام کرد متعجب و گفت:

-ولی آیان تو نفس رو دوستش داشتی...

با حرص پاشدم و گفتم: خودتون میگید دوستش داشتم حالا ندارم نمیخوامش گفتن آیان همون آیان احمق چندسال پیش بازم نفس رو ببندن به ریش من ساده نه من دیگه ساده نیستم عمرا باهش ازدواج کنم فهمیدی مامان عمرا با اون خیانتکار ازدواج کنم اشتباهاتش یکی دوتا نبود که بگذرم من بخاطرش تا لب مرگ رفتم مامان چطور فراموش کردی شاید شما زود تونستین ببخشین ولی من نمیتونم تمام

و باحرص از آشپزخونه زدم بیرون باورم نمیشد مامان ازم همچین چیزی رو میخواست چی میخواست ازمن واقعا حالم خوب نبود گیتارم رو برداشتم و بی توجه به جیغ های مامان از خونه

زدم بیرون و سوار ماشین شدم و با سرعت روندم سمت مقصدم که راهش رو خیلی خوب میدونستم.....

بالاخره رسیدم گیتارم رو برداشتم با کیفش و روی دوشم انداختم و پیاده شدم از ماشین آروم آروم قدم زدم و داخل کافه لاله شدم کافه قدیمی همیشگی کافه ای که یه روزی پاتوق همیشگی یه دختر و یه پسر بود که عاشق هم بودن یا بهتره بگم پسری که عاشق دختری بود کافه خلوت خلوت بود دیگه شلوغ نبود نشستم روی میز همیشگی زل زدم به صندلی رو به روم به صندلی که جای همون دختر بود همیشه لبخندی گوشه لبام نشست گارسون اومد ازم سفارش خواست و تونستم بگم یه فنجون قهوه تلخ درست مثل تمام این سالها و روزای تلخ من...زل زدم به میز پسری رو دیدم که که تو موهاش تار تار سفید نبود دختری رو دیدم که عاشقانه میخندید و قهقهه میزد لبخندم تلخ شد تو چشم نم اشک نشست بغضم شکست بعد سه سال که قرار بود عوض بشم و شدم امروز بغضم شکست چشم خیس شد و با اشک زل زدم به اون دختر پسر زل زدم به آیان گذشته ها و نفس گذشته ها چشم سرخ شد گارسون قهوه ام رو آورد زل زدم به بخار فنجون قهوه ام از پاکت سیگارم ، سیگاری کشیدم بیرون و گذاشتم کنج لبام و آتیشش زدم و یک عمیقی به سیگارم زدم و قهوه تلخ هم نوشیدم و زل زدم به خاطره ها زل زده به کافه خاطره های خودم و اون لعنتی....

گاهی اوقات دلم تنگ طمع تلخ اشک هایم می شود

و آرام می بارم و می نوشم ...

گویی قهوه ای تلخ از چنس حقیقت می نوشم ...

چه کسی می گوید قهوه تلخ است؟

قهوه در برابر روزگار تلخ شیرین ترین نوشیدنی عالم حساب می شود ...

قهوه فقط یادآور است ...

یادآور لحظات شیرین با تو بودن ...

قهوه شیرین است ...

خیلی شیرین ...

پسر خندید و گفت:نفسم میتونی تمامی ستاره های آسمون رو بشماری؟

دختر خندید و گفت:خوب معلومه دیوونه نمیتونم

پسر بازم لبخندی زد دستای عشقش رو در دست گرفت و گفت:خوب میتونی کهکشان ها رو بشماری؟

دختر نگاهش کرد و گفت:آیان این دیوونه بازی ها چیه معلومه که نه

پسر با عشق نگاهش کرد و گفت:میدونی کل دنیا چقدر؟

دختر-معلومه نه وای دیوونه شدم آیان این سوال ها چیه؟

پسر باعشق بند بند انگشتای عشقش را بوسید و گفت:نفسم پس بدون به اندازه تمام این ها نه و بیشتر از همه اینا دوستت دارم واست میمیرم جونمم واست میدم عشقم این تن حاضر بمیره ولی

یه قطره اشک تو رو نبینه نفس اگه یه روزی بری و تنهام بزاری آیام میمیره آیان دیگه نمیخواد
اونوقت زنده بمونه

دختر قهقهه زد و گفت: دیوونه خودمی معلومه هیچ وقت تنهات نمیزارم و دوست دارم عشقم من
همیشه با توام

و خم شد و تند لباسو بوسید و برداشت و و بیشتر پسر را شیفته خودش کرد

به خودم اومدم اشک تمام صورتم رو خیس کرده بود با غم زل زدم به رو به روم رفته بودن اون
خیال دختر پسر با اشک گفتم چطور تونستی منو شیفته خودت کنی و بری هان چطور تونستی
تو که گفتمی واسم میمیری عاشقمی دیدی دروغ میگفتی تو عشقم رو فروختی به یکی دیگه
چطور دلت اومد و تونستی آخه؟ من حق ندارم ازت متنفر باشم هان حق ندارم حق دارم ازت
متنفر باشم بخدا حق دارم...

میذاشتم اشکای مردونم بریزن تا خالی شم ازش مثل اشک چشم از چشم افتادی نفس واسه
همیشه محکم زدم روی میز خیره حلقه تو دستم شدم همون حلقه ای که بهم پشش دادی تو اون
سیزده نحس لعنتی و گفتمی دیگه دوستم نداری محکم حلقه رو چندبار زدم روی میز و زمزمه
کردم:

-فراموشت کردم نفس مردی واسم کشت تو رو توی خودم تو دیگه مردی واسم دفنت کردم ولی
نفس من انتقام میگیرم انتقام کاری رو که بامن کردی توهم باید درد خیانت رو بکشی توهم باید
دردی که من کشیدم رو بکشی باید درد خر فرض شدن رو بکشی باید زجر بکشی نفس باید نثل
من له بشی درست مثل من که اون روز تو همین کافه له شدم وقتی به پاهات افتادم و التماس

میکردم به پات اشک ریختم و تو از اشک ها و التماس هام گذشتی مثل سنگ شدی و از من گذشتی منم سنگ شدم و ازت گذشت وقتش توهم له بشی مثل من دردی رو کشیدم بکشی باشه قبول میکنم تن میدم به خواستشون نفس تن میدم دوباره باهم پیوند میخوریم ولی پیوند نفرت نه عشق....

گیتارم رو برداشتم دلم میسوخت واسه خودم دلم واسه دردهام میسوخت واسه قلبی که برام شکوند میسوخت قلبم آروم بگیر قلبش رو میشکونم.... دستام روی تارهای گیتار نشست و آروم نواختم بازم اشکای مردونم ریخت و آروم آروم شروع کردم به خوندن با بغض و مردونه خوندم و تمام کافه برگشتن سمتم و نگام کرد به مردی که شکسته بود ولی کسی کمر خم شدش رو نمیدید و تنها همه با اشتیاق به پسری نگاه میکردن که گیتار میزد و میخوند....

هنوزم دلم واسه هیچکی نمیره

حالا کو تا چشم کسی رو بگیره

تو هر جمعی میرم میشینم یه گوشه

حالا کو تا قلبم بازم زیر و رو شه

ببین خنده هام بدتر از گریه هامن

نگاه کن فقط که چیکار کردی با من

من از بس به یادت می افتم عزیزم

هنوزم به هیچکی نگفتم عزیزم عزیزم

یه چیزایی که پیش میاد واسه آدم

چه ساده همه چیزمو از دست دادم

فقط اومدی خاطره ساختی رفتی

منو توی دردسر انداختی رفتی

یه چیزایی که پیش میاد واسه آدم

چه ساده همه چیزمو از دست دادم

فقط اومدی خاطره ساختی رفتی

منو توی دردسر انداختی رفتی

هنوزم دلم واسه هیچکی نمیره

الهی برات این غریبه بمیره

محمد رضا مقدم... آسپیرین....

نفس

تو بالکن اتاقم روی صندلی نشسته بودم و زل زده بودم به شهر باد موهام رو به بازی گرفته بود و پریشون کرده بود آهی کشیدم چندسال گذشته ۱۹ سالم بود که با دستای خودم همه چیز رو نابود کردم حالا چندسالم؟ ۲۳ سالم و چهارسال گذشت چهارسال از عمرم گذشت و تو عشقی سوختم که خودم نابودش کردم عشقی که قرار نبود هیچ وقت دیگه مال من شه چشمو بستم و خودمو سپردم به خاطره ها به یادش به چشای قشنگش که همه آرامش زندگی من بود اگه برمینگشت بی چون و چرا قبولش میکردم اگه امیدی داشتم خودم به پاش میافتادم منو ببخشه

اگه بازم منو میخواست واسه بدست آوردنش هرکاری میکردم اگه میشد واسه دوباره کنارش
بودن همه زندگیم رو خرجش میکردم بازم مثل هر روز گونه هام تر شد چشامو باز کردم و خیره
اش شدم بهم لبخند میزد با اشک ناباور زل زدم بهش اومد کنارم نشست لبخند زدم آرام
میگویم: اومدی؟ برمیگردی کنارم

خندید و سرش رو تکون داد و میگوید: بیا بریم قدم بزنیم

میگویم: چتر بیاورم؟

شاید باران بیارد!

میگویی: زود برمیگردیم مگر چقدر راه رفتنمان وقت میگیرد؟

میگویم: بعد از سالها آمده ای که کمی بمانی..

میخواهم تاجایی که میتوانیم قدم بزنیم،

برویم تمام راههای نرفته را..

حالا که سکوت شب است

تا صبح به تمام راههایی برویم که سالهاست بر آنها قدم نگذاشته ایم..

می خواهم بدویم،

می گویی باشد؛

میرویم تا خود صبح می دویم تا آنجا که بخواهیم؛

میگویم: چتر بیاورم؟ شاید باران بیارد!

میگویی: چتر نمی خواهد؛

خیال که خیس نمی شود....

در ذهنم بارها تکرار میشود خیال که خیس نمیشود با اشک میخواهم دستانش را بگیرم ولی نیست هق زدم خیال بود بازم خیالش اشکام چکید و زار زدم قلبم رو تو مشتم گرفتم و هق هق کردم سرم روی میز گذاشتم و زار زدم چقدر قلبم درد میکرد خدا ، خدا بامن اینکار رو نکن خدا من میمیرم بی اون بی آیان میمیرم اونقدر روی میز زار زدم که نفهمیدم کی چشم رفت رو هم و میون اشک و گریه به خواب رفتم....

باحس نوازشی چشم رو باز کردم سرم رو بالا آوردم هنوزم روی میز بودم نوید بود که موهام رو ناز میکرد لبخندی بهش زدم که روی موهام رو بوسید آخ کمرم آروم گفتم:نوید کی اومدی؟

نگام کرد لبخندی زد و گفت:الان عزیزم همین تازه

سر تکون داد که گفت:کمرت درد گرفته آخه چرا اینجا خوابیدی؟

-نفهمیدم کی خوابم برد داداشی

نوید با لبخند اومد سمتم تا خواستم بگم چیشده بهو دیدم رو هوام و تو بغلش لبخندی زدم از ته دلم که بلندم کرد تو بغلش و بردم داخل اتاق و روی تخت گذاشت و موهام رو ناز کرد همینطور گونه هام رو منم دستاش رو گرفتم دستای برادری که همه زندگی و تکیه گاهم بود آروم دستاش رو به لبام نزدیک کردم و بوسیدم که سریع نوید دستاش رو پس کشید و با اخم نگاهم کرد با گریه گفتم:نوید مدیونتم خیلی

نوید محکم بغلم کرد و گفت: هیش خواهری هیس نگو عزیزم قربونت بشم گریه نکن آجی میخوام
یه چیزی بگم حالا اشکات رو پاک کن...

نگاهش کردم اشکام رو پاک کردم و منتظر چشم دوختم بهش دستی به گونه هام کشید و گفت:

- نفس میخوام یه چیز مهم رو بهت بگم

نگاهش کردم و گفتم: خوب بگو داداشی

نگام کرد دستی به صورتش کشید و گفت:

- نفس تو بازم میتونی به ازدواج فکر کنی؟

زل زدم به نوید نگاهش کردم اشک تو چشم جمع شد و گفتم:

- نوید خودت که میدونی نه چرا میپرسی تو که میدونی نمیتونم ازدواج کنم بازم تو که میتونی ای
دل بی صاحب به اسمش سند خورده نه ازدواج نمیکنم نه...

اشکام ریخت نوید دستام رو گرفت و آرام گفت:

-حتی اگه اون نفر آیان باشه بازم نمیخوای باهاش ازدواج کنی

حس کردم قلبم وایستاد خشک شدم و ناباور به نوید زل زدم و نگاهش کردم حس میکردم قلبم ضربان نداره اشکام چکید روی گونه هام آیان ..من با آیان ازدواج کنم آخه چطوری ؟ مات و مبهوت زمزمه کردم:

-منظورت چیه نوید یعنی چی؟

نوید نگام کرد و گفت:یعنی اینکه مامان آذر زنگ زده خونمون اجازه گرفته بیان خواستگاریت واسه آیان باهاش ازدواج میکنی میخوام قبل اینکه بیان جوابت رو بدی

باورم نمیشد حال خوب نبود اصلا شوک بزرگی بود آیان ازمن متنفر بود حالا چطور راضی شده بیاد خواستگاری من...دوباره میتونم باهاش پیوند بخورم یعنی منو بخشیده؟بازم مادوتا باهم حال خوب نبود نمیتونستم الان باید از خوشحالی جیغ بزنم یا گریه کنم نمیدونم چه حسی داشتم آخه چطور باور کنم اون چشایی که ازم متنفر بودن منو بخشیدن منو لهم میکردن به زور از تخت بلند شدم نوید آروم گفت:نفس کجا؟

حس میکردم ضربان قلبم کند شده به زور قدم برداشتم سمت بالکن تا هوای آزاد به کلم بخوره ولی سرم گیج رفت و قبل اینکه نوید منو بگیره پرت شدم کف زمین و چیزی نفهمیدم باورش واسم سخت بود خیلی سخت.....

رو به روی میز آرایشم و ایستاده بودم و خیره خودم بودم امشب.. شب خواستگاریم بود امشب
 آیان و خانوادش میخواستن بیان خواستگاریم برای بار دوم قرار بود من و آیان باهم بیوند
 بخوریم جواب مثبت رو داده بودم و قرار بود بیان واسه صحبت های آخر اونروز بعد اینکه از حال
 رفتم و بهوش اومدم هنوزم باورش برام سخت بود من آیان رو میخواستم و داشتم بازم بهش
 میرسیدم من میدونستم آیان ازم متنفر هنوز حتی میدونستم قصدش از ازدواج با من فقط زجر
 دادن من زجرم بده ولی من این زجر رو تحمل میکردم هرچی عذابم قرار بود بکشم رو قبول
 میکردم فقط در برابر داشتنش کنارش بودن نوید راضی نبود میگفت من میدونم این آیان.. آیان
 قبلی نیست اگه اذیتت کنه چی نفس ولی من میخواستمش و باهاش ازدواج میکردم حتی اگه
 دوستم نداشت کنارش نفس کشیدن آرزوم بود...

موهام رو جمع کرده بودم آرایش ملیحی داشتم و کت و دامن بنفش خوشرنگی به تن داشتم و
 شال یاسی رنگم رو روی سرم انداختم و از اتاق بیرون رفتم و از پله ها پایین مامان راضی بود به
 دوباره سر گرفتن این ازدواج و سر از پا نمیشناخت با لبخند بغلم کرد و کلی قربون صدقه ام رفت
 ...

نوید راضی نبود ولی بخاطر من لبخندی زد و بغلم کرد پیشونیم رو بوسید هر سه تامون
 منتظرشون بودیم همه چی مرتب بود.. بالاخره صدای زنگ در اومد باهم رفتیم استقبالشون بازم
 پاهام میلرزید از استرس دیدنش وای خدایا...

بالاخره اومدن مامان آذر محکم بغلم کرد و کلی قربون صدقه ام رفت و گفت: وای قربون عروسم
 چه ماه شده

لبخندی زدم و بعد بابا نادر رو بغل کردم که مثل همیشه پدرانه پیشونیم رو بوسید و در آخر آیان
 بود نگاهش کردم قیافش خنثی بود بدون هیچ احساس نگام کرد از سرتاپام رو مثل دستگاه
 اسکن بالا پایین کرد حتی لبخندی هم نزد دلم خوش بشه قشنگ شدم فقط یه پوزخند بهم زد...

میدونستم اینا اول ماجراس و باید عادت کنم بهش به این آیان جدید پس من لبخندی زدم
برعکس اون کت و شلوار خوش دوخت مشکی پوشیده بود و پیراهن سفیدی هم به تن داشت
موهاشم فشن کرده بود دسته گل رو به سمتم گرفت با دیدن دسته گل لبخند تلخی زدم گل
لیلیوم گلی که من متنفر بودم ازش اونم خوب میدونست ولی با لبخند گل رو گرفت و با اینکه از
این گل متنفر بودم ولی چون آیان خرید واسم عزیز بود آروم گفتم: ممنونم

نگام کرد خواهش میکنمی گفت و از کنارم گذشت و منم گل رو تو گلدون گذاشتم و بعدش رفتم
تو آشپزخونه چایی که مامان دم داده بود رو تو فنجان ریختم و سینی به دست از آشپزخونه
خارج شدم و بعد دادن چایی کنار مامان نشستم خانومانه...

نوید و بابا نادر و آیان باهم صحبت میکردن و مامان آذر و مامان باهم منم که دقیق نقش چغندر
رو داشتم هیچ کس آدم حسابم نمیکرد...

بالاخره موضوع رسید به ما همه چی که مشخص بود و بابا نادر خواست بزارین واسه آخرین بار این
دوتا باهم حرفاشون رو بزنین و مطمئن باشن از سر گرفتن دوباره این ازدواج ...

تیکه بابا نادر به ازدواج قبلیمون بود و جداییمون آروم از جام پاشدم و آیان هم دنبالم اینبار به
جای اتاق رفتیم توی باغ خونمون هر دو سکوت کرده بودیم آیان دستاش تو جیب شلوارش بود
آروم گفتم: چرا؟

برگشت سمتم با یه تای ابروهای بالا رفته گفت:

-چی چرا؟

نگاهش کردم از روی صندلی باغ که نشسته بودم روش بلند شدم رو به روش و ایستادم دست به سینه زل زدم تو چشاش و گفتم:

-چرا میخوای با من ازدواج کنی که به قول خودت یه ه*زه خراب بیش تر نبود من تو چشات نفرت رو میخونم چرا میخوای باهام ازدواج کنی آیان برای چی با دختری میخوای ازدواج کنی که قبلا یه بار شکوند تو رو نابودت کرد دختری که دختر نیست...

نگام کرد خم شد تو صورتم نفسای داغش پخش صورتم میشد چشای قشنگش رو دوخت تو چشام و زمزمه کرد:

-هنوزم واسم یه ه*زه خرابی...دلیلش به خودم مربوط تصمیم با خودته با مردی ازدواج میکنی که دوستت نداره یا نه از من انتظار نداشته باش زندگی با عشق به پات بریزم نفس چون تو واسه من مردی من به اصرار مادرم اینجام این وصلت به خواست خانواده هامون میتونی همین حالا جواب منفی ات رو بدی و باهام ازدواج نکنی...

بازم لهم کرد ولی من دیگه عادت کردم به این له شدن ها حرفی نزدم آیان رفت من موندم اشک تو چشام جمع شد ولی گریه نکردم...من نباید گریه میکردم من عاشقش بودم و مهم نبود اون دوستم نداره اینبار من به دستت میارم آیان یه بار سادگی کردم و ساده فروختمت ساده تو رو از دست دادم ولی اینبار نه اینبار خودخواهم...با خودخواهی تمام تو رو میخوام واسه ی خودم آیان و به دستت میارم ته اون چشات هنوزم عشق خوابیده من این نفرت رو تمامش میکنم آیان

واقعیت ها رو بهت میگم و میزارم دوباره شعله عشق من نفس تو وجودت به آتیش کشیده بشه
اینبار ساده ازت نمیگذرم...

با قدم های محکم رفتم سمت خونه اونم دم در منتظرم بود باهم بریم باهم داخل شدیم بابا نادر با
دیدنمون گفت:

-خوب حرفای آخرتون رو زدین دخترم مطمئنین

لبخندی زدم و گفتم:

-بعله

که مامان آذر کل کشید و خیره آیان شدم که متعجب نگام میکرد شاید فکر میکرد با حرفای توی
باغ من قبول نمیکنم ولی بعد جای لبخندش رو تنها نیش خندی گرفت ..

اونشب خیلی زود تمام شد خیلی آیان بی توجه به من حرفی رو زد که دلم آتیش گرفت به همه
گفت من و نفس باهم تصمیم گرفتیم جشن بزرگ بگیریم محضر عقد کنیم و یه جشن کوچیک
خودمونی بگیریم و بریم سر خونه زندگیمون...

درحالی که اصلا بامن حرفشم نزده بود مامان آذر و مامان ناراحت شدن که یعنی چی ما آرزو داریم جشن بزرگ بگیریم واستون من تنها لبخند تلخی زدم و به اجبار موافقت کردم واسم جشن بزرگ مهم نبود اصلا ولی بازم گفتم خودت قبول کردی نفس حق اعتراض هم نداری ..

خانواده ها رو راضی کردیم به جشن کوچیک آیان بازم گفت آخر همین هفته عقد کنیم نیازی هم به جهیزیه نیست خونه من همه چی داره و بازم همه چی باب میل اون انجام شد مامان ناراحت شده بود ولی واسه من حرفی نزد ...

اونشب تمام شد سالم خوب نبود فقط مامان و نوید رو بوس کردم و بدو رفتم تو اتاقم و روی تختم نشستم از تو کشوی میز عسلی قوطی قرصم رو گرفتم و یه قرص انداختم بالا تا آروم شم... و دراز کشیدم روی تخت چشممو بستم زمزمه کردم:

–خودم خواستم..خودم خواستم باید تحمل کنم نفس اینا اولاش هنوز مونده باید تحمل کنی همه اش رو

مات و مبهوت خیره عروس داخل آینه بودم واقعا این من بودم با این لباس بلند عروسی باورم نمیشد امشب..شب عروسی من و آیان بود آخرشم خانواده ها کار خودشون رو کردن قرار بود عقد رو هم تو خونه انجام بدیم و جشنمون هم تو باغ خونه بابا نادر بود جمعیت زیادی نداشتیم قبول نکردن بابا مامان هامون عقد تو محضر باشه یک هفته به سرعت گذاشته تمام خرید هامون هم خیلی زود انجام شد...

ولی سرد بودن آیان داغونم میگرد ولی خودم خواستم مهم نبود...مهم این بود من دارم با عشقم ازدواج میکنم...

لباسم یه لباس سفید خیلی خوشگل بود و تور بلندی هم به سرم بود و تاج قشنگی هم روی موهام کار شده بود و آرایش ملیح و زیبایی هم داشتم خیلی تغییر کرده بودم با گریمی که کرده بودنم...

بالاخره فیلم بردار و داماد رسیدن قرار بود من مشغول تماشای خودم تو آینه باشم و با وارد شدن آیان با لبخند برگردم سمتش استرس گرفته بودم خیلی وای...

بالاخره داخل شد آروم برگشتم سمتش با لبخند و نگاهش کردم مات و مبهوت چقدر خوشگل شده بود تو اون کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید که فیت تنش بود با کروات مشکی...

موهانش رو فشن کرده بود و چشاش طوسی و مشکیش برق میزد...

لحظه ای دیدم اونم مات من شده بود و نگام میگرد منم نگاهش کردم ولی به خودش اومد و نگاهش عادی شد ...

اومد سمتم و دسته گل رو به سمتم گرفت رزهای قرمز رنگ رو از دستش گرفتم خم شد طرفم نگاهش کردم متعجب به خواسته فیلم بردار آروم گونه هام رو بوسید و طوری قرار گرفت و انگار داره لبامو میبوسه

قلبم افتاد تو پاچه ام ولی میدونستم به خوبی همه اینا فقط یه نمایش و بالاخره بعد کلی مسخره بازی ها فیلمبردار که دیگه داشتم کلافه میشدم به همراهش آروم قدم برداشتیم و از آرایشگاه بیرون رفتیم و نگام به لکسوزش افتاد که با رزهای سرخ رنگ و سفید رنگ تزیین شده بود با هم حرکت کردیم سمت ماشین در رو برام باز کرد به خواسته فیلمبردار سختم بود نشستن تو ماشین با لباس عروس لباسم روی زمین افتاده بود باید جمعش میکردم نگاه به آیان کردم که نگام میگرد خواست خم شه لباسم رو جمع کنه که خودم خم شدم و لباسم رو گرفتم و کشیدم تو ماشین...

متعجب نگام کرد نمیخواستم هیچ وقت بینم به پام خم شده هیچ وقت...

در ماشین رو بهم کوبیدم آیان هم دور زد و سوار ماشین شد و حرکت کرد سمت خوشون تو
طول راه هرو سکوت کرده بودیم هیچ کدوممون حرفی نمیزدیم ...

بالاخره رسیدیم به خوشون و داخل باغ شدیم که همه کل کشیدن و اسپند و اسمون دود کردن و
مامان آذر و مامان کل میکشیدن و نقل و نبات بود که روی سرمون میریختن...

و بعد فامیل های درجه یک همه حرکت کردیم سمت خونه و داخل شدیم سفره عقد تو خونه
چیده بودن عاقد هم همزمان با ما رسیده بود به کمک آیان روی جایگاهمون نشستیم از تو آینه
خیره شدم بهش خنثی تر از همیشه بود هیچ حسی تو چشاش نبود اونم نگاهش از آینه سفره
عقد به من افتاد نگام کرد و بعد با پوزخندی نگاهش رو ازم گرفت دستام مشت شد و آه یواشی
کشیدم که ته قلبم رو سوزوند....

خلاصه عاقد شروع کرد خوندن خطبه و مادوتا هم خیره قرآن تو دستامون بودیم قلبم میزد بعد
سه بار خوندن خطبه و گرفتن زیر لفظی از آیان نوبت من بود دیگه جواب بدم...

اشک تو چشم جمع شد میون جمعیت گشتم چقدر جای بابا جونم خالی بود بابایی که مسبب
مرگش من دختر بدش بودم دلم بد هوای بابام رو کرده بود کدوم دختری دلش باباشو نخواد سر
سفره عقدش سر جشنش...

با چشای پر اشک خیره جمعیت بودم که بخاطر پارچه رو سرمون متوجه ام نبودن و دیدم یه
لحظه حس کردم بابام رو میون جمعیت دیدم که با لبخند نگام میکرد وقتی پلک زدم و قطره
اشک ریخت روی گونه هام دیگه بابام رو ندیدم و نگاه آیان رو از تو آینه دیدم که متعجب نگام
میکرد با بغض آروم گفتم:

-با اجازه ی مادرم و روح پدر مرحومم و بزرگترای مجلس بعله

دیدم یه لحظه تو چهره همه غم رو عروسی بودم که از روح پدرم اجازه میخواست یه لحظه دستام اسیر دستای آیان شد و فشرد نگاهش کردم دیدم تو چشاش فقط ترحم رو دیدم و این حال رو بدتر کرد دلم میخواست تو چشاش محبت میدیدم نه ترحم...

آیان هم بعله رو داد و و بعد گرفتن کادوها و همه چیز قرار بود حرکت کنیم سمت باغ و جشن رو برگزار کنیم...

قبلش جعبه ای که به عنوان کادو آیان بهم داد رو باز کردم با دیدن چیزی که دیدم اشک تو چشم جمع شد به زور همونطور که دستام میلرزید گردنبند رو از تو جعبه در آوردم گردنبندی که وقتی نامزد بودیم گردنبندی که درست ۴ سال پیش وقتی آیان مال من بود بهم داد زل زدم بهش دوست داشتم زار بزنم گردنبندی که پلاکش قلب بود یه قلب خیلی خوشگل با نگین کاری شده های برلیان...

وقتی آیان رو پشش زدم گردنبند رو هم بهش پس دادم ولی اون این گردنبند رو نگه داشت و امشب زجرم داد...

نداشتم اشکام بریزه و آرایشم به گند کشیده بشه فقط گردنبند رو دادم به مامان و به کمکش به گردنم بستم گردنم و بعد دیگه رفتیم باغ و جشن شروع شد بزنی و بکوب اقوام نوید خیلی خوشتیپ شده بود داداش گلم همه چیزم تو زندگی...

خلاصه بگم منم به زور وسط بردن و رقصیدم یه رقص دونفره هم با آیان داشم که بی احساس ترین رقص عمرم بود هه...

بعدشم شام و در کل مراسم یه جشن عروسی و عقد که باهم بود و بعدم عروس کشون که خوب بود و رسیدیم به خونه امون...خونه ای که تابحال یه بارم ندیده بودمش و مال آیان بود و از حالا به بعد برای دوتامون....

کلی تو بغل مامان و نوید گریه کردم و نوید بغلم کرد و گفت: بهش قول بدم مواظب خودم هستم..

و منم سر تکون دادم... و بعدم نوید آیان رو بغل کرد و نمیدونم در گوشش چی میگفت که هر لحظه اخمای آیان بیشتر درهم رفت و در آخر فقط سری تکون داد...

و مامان آذر و بابا نادر هم بغلمون کردن و بعد کلی گریه و آرزوی خوشبختی مارو راهی کردن... راهی که میدونستم قرار نبود بازم برام خوشبختی باشه ولی خودم انتخابش کردن تا با عشقم باشم....

باهم داخل خونه اش شدیم یه خونه ویلایی نقلی خوشگل...

وقتی داخل خونه شدیم و آیان کلید برق رو روشن کرد مات و مبهوت به دور خونه نگاه کردم تمام خونه دور تا دورش عکس من بود البته نفس الان نه نفس ۱۹ ساله عکس نفس ۱۹ ساله بغض داشت خفم میکرد تمام عکس ها به طرز بدی نابود شده بودن و روشن خط قرمز کشیده شده بود یا جملاتی مثل ازت متنفرم...

زل زدم به آیان که نگام میکرد هوای گریه داشتم ولی گریه نکردم آیان بهم پوزخندی زد نگام کرد اومد رو به روم زل زد بهم و گفت:

-میدونی اینجا کجایت اینجا خونه ای که چهارسال پیش واسه توی لعنتی آماده کرده بودم تا تو همچین شبی بهت کادوش بدم و سوپرایزت کنم ولی تو چهارسال پیش منو پسم زدی منو رد کردی بخاطر یه عوضی و گفتمی چون من ماشین مدل بالا ندارم چون خونه ای که اون داره ندارم چون مثل اون پولدار نیستم بخاطر فقرم منو فروختی ...

دستام مشت شد اشک به چشم هجوم میآورد ولی گریه نمی‌کردم یه صدایی تو سرم فریاد میزد:

-لال شو گریه نکن حق ناراحت شدنم نداری حفته تو حفته نفس حفته دلش رو شکوندی

کارایی که باهاش کردم بدی هام از جلو چشم رد نمیشدن...

آیان رفت سمت پله ها منم به اجبار دنبالش رفتم رفت سمت اتاقی و قبل اینکه داخلش بشه به اتاق دیگه ای اشاره کرد و گفت:اونجا اتاق تو

چی میخواست جدا بخوابه از من نه امکان نداره نمیذارم نمیخوام از همین حالا راهش رو جدا کنه حتی منو نخوادم من نمیذارم مگه نگفتم خودم آیان رو برمیگردونم مثل ماست قبول نمیکنم با حرص گفتم:کجا میخوای جدا از من بخوابی؟

نگام کرد زل زد بهم و گفت:نکنه انتظار داری کنار تو بخوابم من کنار ه*زه ها نمیخوام من به جنس دست خورده دست نمیزنم

خوردم کرد ولی کم نیاوردم من کم نیاورم با خشم رفتم سمتش یقه ی کاش رو تو دستام گرفتم کشیدمش سمت خودم و گفتم:

-بسته به من نگو ه*زه من ه*زه نبودم اصلا دوستم نداری قبول عاشقم نیستی قبول ازم متنفری قبول همه اینا قبول ولی تو الان شوهر منی و کنار من میخوابی اگه جنس دسته دوم بودم جنس

دسته دوم دوست نداشتی واسه چی اومدی خواستگاریم باهام ازدواج کردی لعنتی باید بیای اتاق من و تو تو یه اتاق میخوابیم میفهمی من زنتم توهم شوهرم وظیفه ات رو انجام میدی در قبال من آیان نگام کرد یکم و بعد گفت:

-من تو شب خواستگاری هم بهت گفتم نمیخوامت باشه تو میخوای من که بدم نمیاد باشه پس امشب وظیفه زن بودن رو انجام بده مگه زخم نیستی منم شوهرت انجامش باید بدی واسه من...

و محکم دستم رو کشید و بردم تو اتاق متعجب نگاهش کردم انگار دیوونه شده بود محکم کمرم رو تو چنگش گرفت جوری محکم که از دردش ناله کردم و وحشیانه لباشو روی لبام گذاشت و منو بوسید داشتم خفه میشدم هرچی میخواستم بزخمش عقب نمیشد....

جوری لبام رو میبوسید که حس کردم شوری خون رو تو دهنم از درد اشکام روی گونه هام ریخت چنگ زد به سرم و تور و تاجم رو باهم محکم از سرم کند و پرت کرد زمین از درد ناله کردم بالاخره ولم کرد با اشک گفتم:

-آیا... آیان تو... رو خدا ولم کن آیان خواهش میکنم... داری عذابم میدی

نگام کرد تو چشاش نفرت رو میخوندم هق هق کردم که برم گردوند و دستش رو زیپ پیراهنم نشست و کشیدش پایین و لباس از تنم کند آروم انداخت منو روی تخت نگام کرد کتتش رو کند و من هق هق میکردم و التماسش میکردم امشب نه...

آیان نگام میکرد و فقط میگفت: خودت خواستی مگه خودت نگفتی شوهرت بشم بیا دیگه دارم شوهرت میشم

خاطرات تلخم جلو چشم میومد وحشی گری های کیارش تو اون شب لعنتی و داشت داغونم
میکرد....

بازم افتاد روم و وحشیانه لبام و گردنم رو میبوسید و گاز میگرفت و ناله های من چنگ زدم به
شونه هاش همونطور که سعی میکردم هولش بدم به عقب با حق حق گفتم:

-آیان...آیان..ازت خواهش میکنم

کلی انگار کر و کور شده بود یهو چنگ زد به س*** که از درد ناله کردم و آه عمیقی کشیدم و
لب گزیدم آیان مثل دیونه ها فریاد زد:

-خفه شو آه نکش..نکش لعنتی تو بغل اون بیشرف هایی که شب رو صبح میکردی همینجور آه
میکشیدی آره لعنتی چطور تونستی منو بفروشی به اونا ...

حق زدم ناله کردم حالم اصلا خوب نبود فقط گریه میکردم و آیان باخشم کارش رو انجام میداد
عصبی شده بود دیوونه شده بود...

باخشم مشت زد به تخت منم هق هق میکردم اونقدر وحشیانه باهام بود که با اینکه دختر نبودم ولی خیلی درد کشیدم از درد تو خودم جمع شده بودم مثل جنین حالم خوب نبود از بس لبامو گاز گرفته بود خون تو دهنم جمع شده بود...

اشکام میریخت آیان هم کنارم افتاده بود روی تخت برگشت سمتم نگام کرد ناباور نگاهش کردم داشت اشک میریخت داشت گریه میکرد آیانم داشت گریه میکرد دستاش اومد سمتم و به گونه هام دست کشید و خون گوشه لبم رو جمع کرد با چشای اشکی نگام کرد یهو کمرم رو تو دستاش گرفت نرم نوازشم کرد با اشک گریه میکردم سرم رو روی سینه هاش گذاشت و هردو زار میزدیم با اشک با بغض مردنه گفت:

-چرا نفس چرا بادوتامون اینکار رو کردی بامن چیکار کردی ازمن چی ساختی نفس تو چه بلایی سرمن آوردی که این بلا رو بتونم سر تو همه زندگیم بیارم نفس آرزوم اینه کاش زمان برگرده به عقب و کاش من هیچ وقت عاشق تو نمیشدم هیچ وقت نگام به نگاهت نمیخورد تو ازمن هیچی نداشتی جز یه دیوونه ...

زار زدم چنگ زد تو موهام و نوازششون کرد انگار حالش خوب نبود مثل من...دوتامون حالمون خوب نبود با اشک منو از خودش جدا کرد نشست کنارم منم نشستم افتاد پایین تخت کنارم زانو زد با اشک گفت:

-تو نابودم کردی نفس تو میدونی با من چیکار کردی من خیانت دیدم بهم خیانت کردی به من....به عنوان یه مرد نابودم کردی با خیانتت آخ نفس درد خیانت نکشیدی ببینی چه دردی داره

میفهمی وقتی بهت دست زدم امشب وقتی واسه اولین بار باهات بودم حالم از خودم بهم بخورد با
 یه خیانتکار بودم با تنی بودم که قبل من هزار نفر باهاش بودن از خودم بیزار شدم تو مال من
 بودی تو عشق من بودی من می پرستیدمت نفس واسم مقدس بود ولی منو فروختی به یه عوضی
 کار کردی من خود زنی کنم واسه اینکه فراموش کنم خودمو میزدم واسه اینکه از دردت خلاص
 شم دست به خودکشی زده بودم... نمیتونم فراموش کنم و دوست داشته باشم لعنتی....

هق هق کردم آخ آیان ... با اشک گفتم:..هیچی اونی نیست که تو فکرش رو میکنی آیان تو خیلی
 چیزارو نمیدونی آیان من خیلی زجر کشیدم من تاوان پس دادن لعنتی بزار واست توضیح بدم...

آیان نگام کرد و فریاد زد:هیس نمیخوام چیزی بشنوم نمیخوام دروغ هاتو بشنوم میفهمی
 نمیخوام...بازم با دروغ هات یاد روزایی بیافتم که کنار من بودی و قلب و فکرت کنار اون دیوث
 بود...پس خفه شو

بلند شد و از اتاق رفت بیرون سر خوردم پایین تخت قلبم رو تو چنگم گرفتم و گریه کردم که از
 اتاق بغلی صدا اومد صدای فریاد و زجه های آیان...آتیشم زد با اشک گفتم:

-آیان من باتو چه کردم آخه..آیانم

تنم خسته بود به زور تنم رو کشیدم تو سرویس بهداشتی اتاق توی حمام رفتم و زیر دوش
 وایستادم همونجا کف حمام سر خوردم و افتادم چشممو بستم و اشک هام بازم از لای پلکای بستم
 سر میخوردن روی گونه هام داشتم دیوونه میشدم اصلا جون نداشتم مدام تو سرم خاطرات
 لعنتی گذشته میپیچید و روانیم میکرد....

به زور از حمام اومدم بیرون حالم خوب نبود یهو رگ هام گرفت جیغ خفیفی کشیدم پاهام افتادم کف زمین بازم فشار عصبی و فلج شدنم...وای خدایا چنگ زدم به پاهام اشک ریختم انگار تمام رگای پاهام بسته بودن قفل کرده بودم به زور خودم رو کشیدم سمت چمدونی که مامان آورده بود واسم دستام میلرزید کنار چمدون کیف دستیم بود گرفتمش کیف دستی رو برعکس کردم و خالی کردم قوطی قرصم هم بود بین وسایلام قوطی رو تو دستام گرفتم روی تخت نشسته بود پاهام رو تو چنگ گرفتم به زور قرص رو سرش رو باز کردم قوطی قرص تو دستام و بیبره میرفت برعکسش کردم قرصم رو بگیرم که قوطی محکم از دستم پرت شد زمین و تمام قرص ها افتادن روی زمین و و هر کدوم یه جایی قل میخوردن اشکام ریخت به زور خم شد قرصم رو بگیرم که پاهام تحمل نداشتن و از تخت افتادم از درد ناله کردم چنگ زدم به یکی از قرص ها گرفتمش و به زور گذاشتمش تو دهنم و دستام رو به زمین گرفتم و خودمو کشیدم گوشه ی دیوار جمع شدم نمیتونستم بلند شم برم روی تخت یه گوشه خودمو جمع کردم چشممو بستم حتی نمیتونستم لباسمو بپوشم تنها حوله دورم بود چشممو بستم و با اشک خوندم:

تاب تاب عباسی.

یادش بخیر اون بازی هر بار قسم میدادیم خدا منو نندازی

تاب تاب عباسی خدا خسته ام از بازی

دنیا چقد تا بم داد

کاشکی منو بندازی

چشام رفت روهم و حرف آخرم بازم تکرار همون جمله بود دنیا کاشکی منو بندازی.....

چشامو که باز کردم روی تخت بودم حتی لباس هم تنم بود ولی تا اونجایی که یادمه من روی زمین خوابم برده بود با همون حوله یعنی کار آیان بود؟

معلومه مگه کس دیگه ای هم جز اون تو این خونه هست..هووف کلافه دستی به صورتتم کشیدم و از جام پاشدم اصلا حوصله نداشتم موهامو بهم ریختم و داخل توالت شدم و دست و صورتتم شستم و مشت مشت آب یخ به صورتتم زدم زل زدم به خودم صورتتم و گردنم کبود و خون مرده بود پوز خندی زدم و صورتتم رو با حوله کوچیکی خشک کردم و موهامو شونه زدم و محکم بالای سرم بستم و بعد از اتاق رفتم بیرون خونه ساکت بود و به گمونم آیان نبود داخل آشپزخونه شدم صبحانه اش رو هم انگاری خورده بود عجب صبح قشنگی مثلا امروز اولین صبح ازدواجمون ایولا داریم هردو تامون...

واسه خودم چایی ریختم و به زور با دوتا لقمه قورت دادم تا ضعف نکنم و بعدم ظرف های صبحونه رو جمع کردم و شستم که تلفن خونه زنگ خورد مامان آذر بود جواب دادم زنگ زده بود ازمون خبر بگیره وقتی گفت آیان خونس گوشی رو بدم بهش...

عین خر تو گل گیر کردم الان چی بهش بگم من...بگم نیست نمیگه روز اولی کدوم گوری رفته؟

به زور یه دروغ بافتم و گفتم: جایی کاری داشت رفته ولی زودی برمیگرده...

مامان آذر هم قانع شد بعد اینکه خیالش رو راحت کردم همه چی خوب و عالی قطع کردم تلفن رو هووف خدایا شکرت...

بعد اون هم نوبت مامان خودم بود که بازم همون حرفای مامان آذر و منم تکرار همون حرفا ایندفعه برای مامان و قطع کردم..

وایی دستی به پیشونیم کشیدم عجا و افتادم روی کاناپه حالا نمیدونستم بی حوصلگی چیکار کنم که یه فکری زد به سرم آها خودمو با درست کردن ناهار سرگرم میکنم...

ناهار غذای مورد علاقه ی آیان که میدونستم چیه درست کردم آیان بین غذاها عاشق قرمه سبزی و خورش قیمه و ته چین بود...

منم خورش قیمه درست کردم خلاصه چندساعتی سرم گرم شد و بعد میز ناهار رو آماده کردم و منتظرش موندم...

ولی خبری ازش نبود نگران شدم با گوشیم زنگ زدم بهش ولی فقط یه کلمه میگفت مشترک مورد نظر در دسترس نمیباشد...

وایی دوساعت گذشت از وقت ناهار ولی آیان نیومد منم ناهارم رو نخوردم چون واقعا هیچ میلی نداشتم کوفتم شده بود منتظر موندم سعی کردم سرم رو با دیدن فیلم گرم کنم ولی هیچی از فیلم نمیفهمیدم...

یعنی چی از صبح کجا مونده آخه حتی یه خبرم نداده؟

شب شده بود و من تو خونه منتظر پاهام رو عصبی تکون میدادم و روی مبل وسط سالن نشسته بودم داشتم به نقطه جوش میرسیدم نگاه به ساعت کردم ساعت نزدیک به ۱۰ شب بود که بالاخره کلید تو در خونه چرخید و آقا افتخار دادن و اومدن خونه منم از روی کاناپه بلند شدم نگام کرد و بعد بی توجه بهم راه افتاد سمت اتاقش که رفتم دنبالش و قبل اینکه از پله ها بره بالا دستاش رو گرفتم و ایستاد بدون اینکه نگام کنه گفت:

-نفس اصلا حوصلت رو ندارم خیلی خستم میخوام استراحت کنم

حوصله منو نداشت از صبح تا حالا گم و گور شده الان برگشته حوصله منو هم نداشت همین کافی بود تا منفجر بشم و باخشم فریاد بزنم:

- حوصله منو نداری... از صبح تا حالا غیبت زده کجا بودی؟ فکر من بدبختم کردی که تو این خونه تنها چیکار کردم تنهایی اینجا پوسیدم آره چرا بامن اینکار رو میکنی اصلا گفتی یکی تو این خونه منتظر من..

با حرص برگشت سمتم زل زد تو چشم و گفت:

- د مگه من گفتم منتظرم باش مگه همون روز اول بهت نگفتم از من هیچ انتظاری نداشته باش... الانم میگم تو به خواسته خودت با من ازدواج کردی و با همه چیزشم خودت میسازی میفهمی نفس من هیچ تعهدی نسبت بهت ندارم خونم هر وقت دلم بخواد میرم و برمیگرم به هیچ کس هم مربوط نی حتی تو اگه نمیتونستی واسه چی جواب مثبت دادی با من ازدواج کردی؟

باورم نمیشد هجوم اشک رو تو چشم حس کردم بازم سرکوفت و سرکوفت بازم تحقیر و تحقیر بازم داره میزنه تو سرم که ازم متنفر و واسش اندازه یه آشغال هم نمی ارزم....

باخشم فریاد زدم: بسه خفه شو تو حق نداری با من اینطوری حرف بزنی اونم بخاطر اتفاقات گذشته که هیچی از واقعیت نمیدونی لعنتی... منم آدمم مگه من از سنگم...

تو بری ببردن صبح تا شب و من تو خونه باشم چیکار اصلا کجا رفته بودی اونم امروز که نه دانشگاه کلاس داشتیم دو تا مون نه گالری قرار بود بری چون بابات بهت یه هفته مرخصی داده بود د کجا بودی لعنتی

نگام کرد بی احساس زل زد تو چشم بازو هام رو تو دستاش گرفت و فشرد و گفت: دوست داری بدونی کنار کی بودم و کجا بودم؟

سرم رو تکون دادم که با تمام بی رحمی زل زد تو چشم و گفت: کنار عشق جدیدم بودم کسی که دوستش دارم خیلی هم عاشقشم مثل تو یه خیانتکار عوضی نیست

ولم کرد پوزخندی زد و از جلوی چشای گرد شده ام از پله ها رفت پایین اشکم در اومد حق حق میکردم پاهام تحمل وزنم رو نداشتن و پرت شدم کف زمین و افتادم زمزمه کردم:

-دروغ...دروغ..آیان تو منو دوستم داری عشق تو فقط من بودم تو فقط عاشق من شدی تو نمیتونی عاشق یکی دیگه باشی نمیتونی..

بهم خیانت نمیکنی نکردی نکردی....

جیغ زدم سرم رو تو دستام گرفتم میلرزیدم تو سرم فریاد میزد یه چیزی فقط خیانت...خیانت...خیانت

صحنه ها خاطرات جلو چشم رژه میرفت آیان من کیارش..خیانتم جلو چشم میومد اشکای آیان جلوی چشم میومد و بی رحمی هام سنگدلی هام مثل پتک روی سرم فرود میومد ...فریاد زدم :

-نهههه دروغ تو به من خیانت نمیکنی آیان نمیکنی....

صداها تو سرم میپیچید محکم سرم رو گرفتم خیانت..خیلی بده خیانت توهم خیانت کردی حالا درد بکش بکش بکش...دوباره همون صداهایی که عذابم میدادن داشتن برمیگشتن به زور از جام بلند شدم زدم تو سرم بسه بسه لعنتی ها...

خودمو رسوندم تو اتاقم و قرص هام رو به زور گرفتم و خوردم تا آروم شم تا اون لعنتی ها دست از سرم بردارن مثل جنین پاهام رو تو خودم جمع کردم و خودمون تکون تکون میدادم روی تخت و زمزمه کردم با خودم فقط یه جمله ای رو زمزمه کردم و اشک ریختم مثل دیوونه ها

-هر دم از این باغ بری می رسد.. چوب خدا صدا نداره...صدا نداشت خداجونم بد زمینم زدی
خیلی بد

سه هفته از ازدواجمون میگذره و هنوزم همونیم که هستیم هنوزم همون آیان و منم همون نفسم هنوزم تحقیر و اینکه حتی نگاهم نمیکنه عذابم میده و فکر خیانتش زجرم میده اینکه آیان داره بهم خیانت میکنه...

آیان خوب داشت نابودم میکرد ذره ذره وجودم رو میگرفت خوب داشت پیش میرفت داشت عذابی که خودش کشیده بود به منم میدادم و منم پای این عذاب میسوختم حسادت زنانم بدجوری عذابم میداد و داشت تمام جونم رو میگرفت خداجونم....

تو اتاق بودم این روزا حال خیلی بدی دارم یه حال مزخرف از همیشه بی حال ترم خیلی صبح ها که پا میشم همش دلم میخواد اوق بزnm و هیچ میلی هم به صبحونه ندارم چند روزی هم هست عادتت رو عقب انداختم نمیخوام به این فکر کنم از اون رابطه با آیان باردار شدم به اینکه یه بیگناه پا به این دنیا بزاره مثل مادرش بدبخت بشه ...

اصلا اگه آیان بفهمه من حاملم منو میکشه...وای خدا صورتم رو با دستام پوشوندم اشکام سر خورد روی گونه هام باید حتما یه تست میخریدم baby check میزدم حتما...

پوفی کشیدم یهو صدایی از بیرون اتاق نظرم رو جلب کرد بی اختیار آروم از روی تخت پاشدم و رفتم از اتاق بیرون نگام به آیان افتاد از پله ها رفتم پایین روی کاناپه نشسته بود و داشت گیتار میزد و میخوند با غم عجیبی میخوند با شنیدن آهنگ حس کردم روح از تنم جدا شد بازم آهنگ همیشه بازم آهنگی که سوهان روح من بود...

آهنگی که همش مایه عذاب من لعنتی بود اشکام روی گونه هام ریخت دستم روی قلبم مشت شد حس می کردم قلبم داره میسوزه و جز میزنه خدا....

صدای آیان هی تو سرم میچید:

عاشق یکی شدم مهربون از توئه

هی این کلمه تو سرم میچرخید زانو هام خم شدن آیان میخوند من اینجا میسوختم خدااا....

عاشقِ یکی شدم مهربونتر از توئه بعضی وقتام مته خودت لای حرفام میدوئه

آره این همونیه که میخواستم همیشه اگه یه روز نبینتم دوتا چشاش بارونیه

عاشق یکی شدم نگو از لج بازیه ایندفعه دروغ نمیگم این حسم واقعیه
 هر شب باهمدیگه میشیم یه عالمه مست قول داده مثله تو نباشه گفته که تا آخرش هست
 قلبت ماله منه بگو اینو داد بزنی که همه بدونن چه فرشته ای همراه منه
 قلبت ماله منه باز شبامو مهتابی کن تا همه ببیننو شک نکنن به ماه بودنت

عاشق یکی شدم چون تو عاشق نبودی
 چون با این دل بیچارم صافو صادق نبودی
 عاشق یکی شدم میگی از تنهایی
 مثل تو دورو نمیشه این عشقش واقعیه
 تو الان کجای راهی تو دستات توو دست کیه

قلبت ماله منه بگو اینو داد بزنی که همه بدونن چه فرشته ای همراه منه
 قلبت ماله منه باز شبامو مهتابی کن تا همه ببیننو شک نکنن به ماه بودنت

ساسی...عاشق یکی شدم...خودم عاشق آهنگشم...

هق هق کردم حس میکردم کل خونه دارم دور سرم میچرخه حالم داشت بد میشد قلبم تیر میکشید نگاه آیان متعجب خورد به من که زار میزدم چشامو بستم حس کردم نفس هام تنگ شد و سرم سنگین شده بود زانو هام خم تر شد و افتادم روی زمین چشم بسته شده بود و صدای آیان رو میشنیدم که صدام میزد ولی من فقط صدای آهنگ بود که هنوز تو گوشم بود...

عاشق یکی شدم چون تو عاشق نبودی

چون با این دل بیچارم صاف و صادق نبودی

صداها پشت سر هم تو سرم فریاد میزدن صدای فریاد آیان و جملات اون آهنگ لعنتی صدایی که هی میگفت خیانت خیانت..بازم خیانت...هنوزم تو گوشم زنگ میزد و قاطی شده بود باعث شده بود سرم درد بگیره نا نداشتم چشامو باز کنم حس کردم رو هوام تو بغل آیان بودم و بعدم گذاشتم تو ماشین با سرعت میروند و ازم میخواست چشامو باز کنه ولی نمیتونستم صدای بوق های ممتدش رو میشنیدم و دیگه حتی صدا های اطرافم هم نشنیدم و هیچی نفهمیدم.....

آخ با صدای پیچ بیمارستان چشامو باز کردم سرم خیلی درد میکرد بهم سرم زده بودن و حالم اصلا خوب نبود طعم دهنم مزه زهرمار میداد....

نگام به آیان افتاد که بالا سرم بود و نگام میکرد نگاهش مثل همیشه بود خم شد سمتم و آروم گفت:

-خوبی؟

نگاهش کردم چرا هنوزم من دوستش داشتم با تمام اذیتش هاش شایدم چون منم اونو اذیت کردم و حالا اذیت های اونو حق خودم میدونستم ..دوستش داشتم چون عاشق بودم و عاشقم هم کور با تمام بدی هاش بازم میخواستمش با تمام عذاب هایی که بهم میداد حتی با خیانتی که بهم میکرد حتی نمیدونستم اونی که جا منو گرفته کیه؟ ولی بازم میخواستمش در برابر تمام آزار های جیکم هم در نمیومد مثل کبک سرم رو کرده بودم تو برف و به تمام حرفاش سر به زیر گوش میدادم....

زل زدم تو چشاش اشک تو چشم جمع شد قطره ای اشک از چشم ریخت پایین و و مظلوم با صدایی که میلرزید فقط گفتم:

-خوبم

آیان با دیدن اشکم کلافه دستی تو موهاش کشید دیدم یه لحظه نگاهش رنگ غم گرفت و نگاه ازم گرفت ...

چشامو با درد بستم و گفتم:دلم میخواد از اینجا برم از بیمارستان متنفرم منو ببر حال خوبه

نگام کرد و گفت:تو تشخیص نمیدی حالت خوبه یا بده دکتر تشخیص میده فعلا هم ازت آزمایش گرفتن تا ببینن حالت خوبه یا نه....

آهی کشیدم دیگه حرفی بینمون زده نشد تا اینکه بالاخره دکتر داخل اتاق شد و آیان رفت سمتش و گفت:

-آقای دکتر حال همسرم چطوره خوبه؟

دکتر نگاهش کرد لبخندی به هردو تامون زد و گفت:

-تبریک میگم به هردو تاتون خانومت باردار داری بابا میشی و شما هم دارین مامان میشین تبریک میگم بهتون ولی باید خیلی مراقب خودتون باشین....

مات و مبهوت زل زدم به دکتر باورم نمیشد حامله باشم ناباور دست کشیدم به شکمم یعنی من باردار بودم داشتم مادر میشدم...مادر بچه ای که از وجود من و آیان بود...

نگاه آیان کردم دکتر تنهامون گذاشت از عکس العملش میترسیدم اونم هنوز تو بهت بود اشکام ریخت نگام کرد پنم نگاهش کردم اومد سمتم زدم زیر گریه با اشک گفتم:

-آیان...بخدا..من نمیخواستم اینطور شه من...من

حتی نمیتونستم حرفم رو کامل بگم داشتم میمیردم انگاری هق هق میکردم نفس هام نمیومد که یهو آیان منو کشید تو بغلش و محکم منو فشرد و گفت:

-هیس هیس نفس آروم باش چته دختر آروم چیزی نشده که چرا میترسی آخه... آروم باش واسه بچه خوب نیست ها آروم باش من که چیزی بهت نگفتم...

همین حرفاش کافی بود تا آروم شم ولی بازم اشکام آروم آروم میریخت روی گونه هام و آیان بعد این همه مدت اولین بار بود برگشته بود به همون آیان دوست داشتنی من یعنی میشد این بچه آیان رو بهم برگردونه...

خدا جونم یعنی میشه چشمو بستم و نفس کشیدم پر عطش تو آغوشی که همه زندگی بود برای من.....

(۴ ماه بعد)

(چهار ماه بعد)

با لبخند و ذوق از معطب دکتر زدم بیرون وایی خدا جونم هرکار میکردم نمیتونستم جلوی نیش باز شده ام رو بگیرم دست کشیدم به شکم کمی بر آمده ام لبخندم کش اومد پسر م وای مامان فدات شه الهی...

امروز جنسیت بچم مشخص شد پسر بود پسر مامانش.. تو این چهارماه رابطه من و آیان بهتر شده امروز آیان نمیدونست قراره بیام معطب واسه سونوگرافی و مشخص شدن جنسیت بچه میخوام سوپرایزش کنم...میخوام با یه دسته گل برم دانشگاه و بهش بگم میخوام رابطه امون از اینی که هست بهتر شه از همه واقعیت بهش بگم منو ببخشه بخاطر پسر مون....

سریع سوار یه تاکسی گرفتم و ازش خواستم جلو یه گل فروشی وایسته...

کنار یه گل فروشی وایستاد پیاده شدم و یه دسته گل خیلی خوشگل گل های رز خریدم و بعد هم رفتم یه شیرینی فروشی یه جعبه شیرینی خریدم و سوار تاکسی شدم و حرکت کردم سمت دانشگاه آخه امروز آیان کلاس داشت...

با لبخند زل زده بودم از پنجره ماشین به بیرون دستم روی شکمم کشیدم و زمزمه کردم :

-عشق مامان قراره همه چیز حل بشه همه چیز عزیزم خوشبختی تو راهه...

لبخند از ته دل زدم بالاخره رسیدم به دانشگاه پیاده شدم و کرایه تاکسی رو حساب کردم و با دسته گل توی دستام و جعبه شیرینی حرکت کردم سمت دانشگاه با لبخند قدم برمیداشتم تا رسیدم به چند قدمی در دانشگاه ولی سرعت قدم هام کم شدن و بی جون تر تا اینکه دیگه نتونستم قدمی بردارم و ناباور زل زدم به رو به روم آیان دم در دانشگاه با یه دختر وایستاده بود و دختره با عشوه و خنده براش حرف میرد و آیان هم با یه لبخند محو به حرفاش گوش میداد... دسته گل از دستم پرت شد افتاد کنار پاهام جعبه شیرینی هم افتاد قطرات اشک هم مثل من که فرو ریختم از چشم سقوط کردن منم سقوط کردم

اشکام میریخت بازم فقط یه کلمه تو سرم میپیچید خیانت...خیانت...خیانت...

چشمامو می بستم به روی همه

تو داری چشما تو رو من میبندی

با گریم میگفتم دوستت دارم

حالا داری به عشقم میخندی

تو میری میدونم محاله بعد من

دل به یکی دیگه نبندی

چه آسون گذشتی از اون قلبی

که روز و شب بهش تکیه میکردی

چه فرقی داره واست

تو که این ناله هامو نشنیدی

میدونم بی تو باید بمونم

چون دلم رو پس میدی

بهت تن از گل نگفتم

با این که هی میدونستم خار بودی

تو بانی تموم بی کسی هام

تو بانی همه آزار بودی

چشمامو می بستم. به روی همه

تو داری چشما تو رو من میبندی

با گریم میگفتم دوستت دارم

حالا داری به عشقم میخندی

تو میری میدونم محاله بعد من

دل به یکی دیگه نبندی

چه آسون گذشتی از اون قلبی

که روز و شب بهش تکیه میکردی

خیانت...! ایمان غلامی....

هق هق کردم دستم روی دهنم گذاشته بودم و گریه میکردم از سرتا پا میلرزیدم دستم رو به
سرم گرفتم و فریاد زدم:

-آیان

آیان شنید و برگشت سمتم متعجب نگام کرد با بهت و من هق هق می‌کردم و عقب عقب میرفتم
حواسم نبود کجا میرفتم فقط عقبی میرفتم و جیغ می‌زدم و گریه می‌کردم و فریاد می‌زدم چطور
تونستی بامن اینکار رو کنی خیانت کردی...

آیان دختره رو زد کنار بدو داشت می‌ومد سمتم و فریاد می‌زد:

-نفس نه عزیزم گوش بده بهم بزار برات توضیح بدم اونی که فکر میکنی نیست نفس

جیغ زدم: تو دروغگویی من خیانت کردم تو چرا جواب خیانت رو با خیانت نمیدن لعنتی من وقتی
با تو بودم با اون لعنتی نبودم ولی تو بامنی و بهم خیانت کردی تو به دروغگویی تو از من ه*زه
تری آیان لجن تری تو یه لجن کثافت شدی

عقب تر رفتم که آیان فریاد زد:

-نفس تو رو خدا مواظب باش

برگشتم که صدای بوق ممتد ماشین و تازه فهمیدم وسط جاره و ایستادم و قبل اینکه به خودم
 پیام ماشین با سرعت اومد سمتم چشمو بستم و جیغ زدم و درد تو تمام تنم پیچید و پرت شدنم
 کف زمین و دردی که همه بدنم رو گرفت ناله کردم از درد خونی که از زیر سرم جاری شد چشمو
 نیمه باز کردم صدای بوق ها و فریاد ها تو سرم میپیچید دستم رو به شکمم گرفتم خیسی رو لای
 پاهام حس کردم و زمزمه لحظه آخرم: خدایا بچم

و دیگه چیزی نفهمیدم گم شدم میون اون همه سر و صدا شایدم مردم و راحت شدم واسه
 همیشه هه....

خدا خستم میخوام عزرائیل بشه ساقیم،،

میخوااام بالا عکسم بنویسن هوالباقه،،

دیگه من موندم بایه درد کهنه،،،

خدااا منو محو کن ازرواین صحنه،،،

خدا میخوام پیام پیشته،،،

باادما غریبم،،،

به هرکسی اعتمآد کردم،،،

دادن فریبم،،،

خستم ازاین دردهام،،،

فقط توبودی تو لحظه های سردم باهام...،،،

آیان

مات و مبهوت به نفس زل زدم غرق خون جلو پاهام افتاده بود صدای فریاد زدن راننده های که
فریاد میزد یا ابوالفضل یا حسین...

و جمعیتی که هر لحظه بیشتر میشدن افتادم کنارش گرفتمش تو بغلم جسم نیمه جوش رو
میلرزیدم شایدم منم داشتم جون میدادم دست و پاهام یخ کرده بود همه جا خون بود خونریزی
کرده بود بچمون نفس...

فریاد زدم سرش رو تو دستام گرفتم و فریاد زدم:

-نههههههه نفس

اشک میریختم و فریاد میزدم مثل دیوونه ها فریاد زدم:

-لعنتی ها یکی به اورژانس زنگ بزنه تو رو خدا عشقم داره میمیره خواهش میکنم

موهایش رو ناز کردم سرش خون بود و دستام از خورش رنگی شده بود بوسش کردم و به خودم
فشردمش و مثل دیوونه ها زار زدم:

–طاعت بیار عشقم طاعت بیار نفسم تو رو خدا تنهام نزار میمیرم نفس نرو واست توضیح میدم
لعنتی من بهت خیانت نکردم خواهش میکنم نفس....

میزدم تو سر خودم داشتم موهامو میکنم داشتم خودمو میکشتم اورژانس اومد نفسم رو ازم
جدا کردن افتادم کف زمین و مردم دورم جمع شدن امداد دور منم جمع شدن حالم خوب نبود
منو هم سوار اورژانس کردن فقط میدونم داشتم دیوونه میشدم حالم خوب نبود فکر میکردم
نفس رو از دست دادم ایندفعه واسه همیشه تنهام میزاره و همین باعث شد دنیا واسم تیره و تار
بشه و دیگه چیزی نفهمم از دور و اطرافم.....

زل زده بودم به عکس نفس پک عمیق دیگه ای به سیگار تو دستام زدم دوباره همه چی نابود شد
همه چی خداجونم دوماه از اون تصادف لعنتی گذشت بچمون مرد سقط شد توید نداشت حتی تو
بیمارستان کنار نفس باشم دستم روی صورتم گذاشتم و صدای فریاد های نوید مثل هر روز تو
گوشم پیچید و شد سوهان روحم تو تمام این دوماه با صدای اون فریادهای لعنتی شب رو صبح
کردم واقعیت هایی که از زبون نوید فهمیدم نفس خراب نبود...سختی هایی که نفس کشید...واسه
اینکه تن فروشی نکنه تمام اون یکسال که گمشده بود و فراری بود مواد میفروخت تا مبادا تنش
رو به حراج بزاره و من بهش تهمت زدم خراب تنها اشتباهش عاشق اون بی ناموس شدن بود که
اون بی ناموس هم به سزاش رسید اعدام شد...

اشکام ریخت نفس من حتی یکسال تو تیمارستان بستری بود من چیکار کردم با خودم و خودش
چقدر با حرفام عذابش دادم خدا...

نوید بعد مرخص شدن نفس از بیمارستان بردش خونه خودش نداشت نفس رو ببینم نفس
افسرده شده نفسم بازم کارش به بستری شدن کشیده میگن همش گریه میکنه و بچش رو
میخواه نوید لعنتی نمیداشت حتی برم تیمارستان ببینمش دلم واسش تنگ شده بود دلم
میخواست کنارش باشم و آرومش کنم.....

صدای ضبط رو بالا بردم بازم من لعنتی موندم تنهایی و این نخ های سیگار اشکام ریخت زانو هام
خم شد سیگارم رو پرت کردم و فریاد زدم:

-نفسم...

هق هق های مردونه ام سکوت خونه رو به همراه آهنگ میکشت خداجونم حتی نتونستم ببینمش
و واسش توضیح بدم اون روز لعنتی اون دختر دانشجو من بود نه معشوقه من.. من بهش هیچوقت
خیانت نکردم خدا دستام مشت شد با نوید دعوا میافتادیم نوید میگفت بهد خوب شدن نفس
طلاقتش رو ازم میگیره ولی من نفس رو ول نمیکنم عکسش رو تو بغلم گرفتم و زمزمه کردم
:نفسم برگرد نفس خوب شو نفس من....

نگام کن بی تو داغونم

هوای حس من سرده

غرورم باز لب تیغه

اینم دنیای یک مرده

همون مردی که از دستاش

نیازش رو نفهمیدی

به گرمای تو عادت داشت

ولی با سردی خندیدی

من از دنیای تو دورم

تو از احساس من خسته

ما هر دو آخر خطیم

ته این راه بن بسته

تموم زندگیم اینه

خیالت از سرم دوره

یه مردم میشکنه بغضش

یه وقتایی که مجبوره

من ، هرکاری از دستم برمیاد چون

روزای بد رفتن کنار سختیا برد

اونکه مرامشو گذاشت کسی تره خورد نکرد

تو کجای قصه ای آقا تختیا مرد

یکی که دودوتاش هیچ وقت چهارتا نمیشد

واسه چه کسایی چهار پایه میشد

که برن بالا آخرم بندازن چند

اگه درختم نبود بجاش سایه میشد

اون که از دنیا فقط تلخیشو چشید

همیشه میخوره چوب سادگیشو

نه از زیدی خیری برد نه از رفیقای دورش

ته جیب خالی بقل شیپیشای گلش

اینم یه جورشه زندگی با شیب تند

توئم واسه دیدن من حالا هذینه کن

هه ما هردوتامون کنار یه پنجره بودیم

من طلوعو میدیدم

تو قاب کثیفشو

میخوام خالی بشم از عشق

تو فکر کن بی تو آسونه

هوای چشم من صافه

ولی دلتنگ بارونه

پناهم بودیو رفتی

پناه اونیکی باشی

گمت کردم تو این رویا

تو قلب اونیکی جاشی

من از دنیای تو دورم

تو از احساس من خسته

ما هر دو آخر خطیم

ته این راه بن بسته

تموم زندگیم اینه

خیالت از سرم دوره

یه مردم میشکنه بغضش

یه وقتایی که مجبوره

یه گوشه خیره بزم قفل فندک

یه خنده مصنوعی یه شاهو دلک

یه خیال پوچ رو فاز فردایی که نشد

یه ذهن خسته زندگی زیر غلطک
یکیو خواستیم طرف آبجی همه شد
من بد بودم تو ببخش زیادو کمشو
همچی بده وقتی از کسی خبری نیست
من درد داشتم رفیقم تو خوشی خفه شد
همیشه خواستم شاد باشن همه
چه حاج خانوم چه اونکه داداشه کلمه
هرکی دلو شکوند گفتم فدا سرش
تو خودت بودی رفیق اینا تاثیر خودمه
اون از عشقی که با آدم مایه داره پرید
مارو نشناخت چون سوار یه آهنه دو دره
وقتی با قرص آرام بخش عصبی تر شیم
اونوقت خیلی چیزا آروم مخت میکوبه یه سره

هه..چی فکر میکردیم چی شد

ما کاشتیم هرچی کی برد

بهزاد پکس و پیمان ان پی....یه مرد....آهنگ قشنگی پیشنهاد میکنم گوش کنید.....

-مامان نسیرین خواهش میکنم بهم بگو نفس کدوم تیمارستان بستری؟

مامان نسیرین نگام کرد با غم اشکاش ریخت افتاد روی صندلی تو آلاچیق اشکاش ریخت و به زور گفت:

-آیان برو از اینجا

زانو زدم جلو پاهاش دستاش رو گرفتم تو دستام و با زار گفتم: مگه نگفتی همیشه آیان مثل پسر می مگه پسرت نیستم بهم رحم کن داغونم مامان نسیرین بزار برم کنارش بینمش باهاش حرف بزنم بهت قول میدم نفست رو بهت برگردونم از اون جا بیارمش بیرون خوب بشه فقط بهم بگو کجا بستری میدونم نوید نمیخواه بدونم ولی مامان نسیرین بخاطر من بخاطر نفست...

مامان نسیرین زل زد بهم منم نگاهش کردم قطره اشک از چشم سر خورد سرم روی پاهاش گذاشت و دست کشید میون موهام و اشکاش ریخت منم اشکام ریخت هر دو گریه کردیم.....

زل زدم به دسته گل توی دستام و به آسایشگاه روانی آهی فرستادم بغضم رو قورت دادم دستام میلرزید خیلی به زور داخل حیاط آسایشگاه شدم سعی کردم نگام به بیمارهای روانی نیافته داخل ساختمون آسایشگاه شدم و بعد کلی پرس و جو از پذیرش آسایشگاه گفتم میخوام نفس امیریان رو ببینم بیمار همین آسایشگاهست..

بهم گفتن چه نسبتی باهش دارم ؟

گفتم همسرشم به زور راضی شون کردم واقعا همسرشم و اجازه دادن بینمش گفتن چون الان موقع هوا خوری بیماراس مثل همیشه نفس رفته پشت حیاط آسایشگاه به همراه یکی از پرستارها رفتیم پشت حیاط آسایشگاه که پر از درخت های خشکیده بود و نیکمتی که روش نفس من نشسته بود تنها...

پرستار تنهام گذاشت دسته گل رو میون دستام فشردم اوتقدر تو اون لباس تیمارستان شکسته و معصوم به نظر میرسید که قلبم واسش آتیش گرفت جیگرم سوخت به زور حرکت کردم سمتش و کنارش و ایستادم موهای بلوند رنگش از روسری سفید رنگ بیرون افتاده بودن پریشون یخ زده به رو به رو زل زده بود انگشتاش رو توهم گره زده بود...

رزهایی که براش خریدم رو کنارش روی نیمکت گذاشتم با صدایی که میلرزید صداس زدم :

-نفسم

مردمک چشاش لرزید نشستم کنارش زانو زدم جلوش دستاش رو تو دستام گرفتم هیچ تلاشی نکرد هیچی نگفت فقط زل زده بود بهم باغم دستاش رو بوسیدم اشکام ریخت روی گونه هام شونه هام لرزید مردونه تو چشای سبز جنگلیش زل زدم و گفتم:نفسم منو ببخش

بازم فقط سکوتش نصیبم بود و بازم من ادامه دادم:

-نفس نوید مایع شد تا ببینمت نفس منم تو این دوماه باتو سوختم نفس نوید از همه چی بهم گفت و من کمرم تا شد از افترا هایی که بهت زده بودم شکستم از قضاوت عجولانه ام نفس بعد اون اتفاق میفهمم چقدر دوست داشتم و هنوزم دارم اینکه هیچوقت ازت متنفر نبودم فقط به خودم تلقین میکردم نفس من هنوزم عاشقانه میپرستمت بت من...

نفس تو همه زندگی و وجود منی برگرد به زندگی نفس من بهت هیچوقت خیانت نکردم اون حرف هایی که بهت میزدم همش از سر این بود تا عقده هام رو سرت خالی کنم چه زخم شدی چه قبل تو با هیچکی نبودم چون تنها عشق من تو بودی اون روز لعنتی دم دانشگاه اون دختر یکی از دانشجو های کنه من بود و منم به زور داشتم به حرفاش گوش میدادم که تو سر رسیدی و فکر کردی من بهت خیانت کردم تو نفس زندگی منی نفس بگو من لعنتی رو میبخشی من لعنتی که باعث یه سوء تفاهم شدم باعث مرگ بچم و نابود شدن تو شدم

نتونستم ادامه بدم اشکام ریخت اشکای نفسم ریخت و فقط زل زده بود به من هیچ حرفی نمیزد
هیچی نمیگفت با حرص فریاد زدم:

-لعنتی چرا ساکتی تو یه چیزی بگو فریاد بزن تا وی میخوی سکوت کنی نفس داد بزن اصلا بزن در گوشم ولی اینجور مظلوم نباش و سکوت نکن نفسم منو ببخش برگرد بیا باهم یه زندگی تازه رو شروع کنیم ما میتونیم فقط خوب شو نفس باهم از اول شروع کنیم من و تو گذشته های سیاه و تلخ رو بریزیم دور و خودمون باشیم خوشبختی رو خودمون با دستمون بسازیم....

بازم سکوت دستاش رو بوسیدم دستاش رو به صورتتم چسبوندم و زمزمه کردم: نفس خواهش میکنم منو ببخش غلط اضافی خوردم نفس خوب شو نفس آیان زندگی من

و روی پاهاش زار میزدم و اشکای نفس روی دستام چکید و داغون ترم کرد سکوتش منو از تو نابودم میکرد....

نفس

هق هق میکردم سرش روی پاهام بود و زار میزد هر دوی ما تو این زمدگی مقصر بودیم منم مقصر بودم اگه میذاشتم آیان توضیح بده اون روز بچم نمیبرد...

آیانم اگه میذاشت من توضیح بدم از گذشته ها اینطور نمیشد قضاوت نمیکرد....

هر دومیون نابود کردیم خودمون رو به زور دستام نشست روی سرش موهایش رو ناز کردم و با گریه سر آیان رو تو بغلم گرفتم حرف نمیزدم واسم سخت بود شکستن این سکوت خیلی سخت بود سرش رو تو بغلم فشردم آیان مثل بچه ای که تو آغوش مادرش پناه آورده تو آغوشم میلرزید و ازم میخواست ببخشم برگردم به زندگیمن و دوباره از اول شروع کنیم باهم....

میشد؟ بازم میشد این زندگی از هم پاشیده شده رو از اول شروع کرد؟ میشد دوباره هم رو بخشید؟ میتونستیم بازم گذشته ها رو فراموش کنیم و من و آیان از اول شروع کنیم؟ من میتونستم با آیان باشم؟

میتونستم همونطور که اون منو بخشید و از گناهم گذشت منم ببخشمش؟؟؟ واقعا این بدبختی ها تمام میشد و جاش رو خوشبختی میتونست بگیره ما میتونستیم خوشبختی رو بسازیم؟؟؟؟

نفس

بعد اون روز صحبت با آیان حالم بهتر شد از اون افسردگی لعنتی بیرون اومدم با مرگ بچه تو شکمم کنار اومدم...

و از اون تیمارستان لعنتی مرخص شدم و نوید نداشت برگردم خونه خودم به زور منو آورد خونه خودمون و چه دعوایی هم با آیان کردن و آیان فریاد میزد زن خودمه به تو چه باید بیاد خونه خودش منی که هنوز آماده رو به رویی با آیان رو نداشتم ..

چشامو بستم سرم رو به به تاج تخت تکیه دادم تو خودم جمع شدم در اتاق باز شد و نوید داخل شد نگام کرد لبخند تلخی بهش زدم اومد سمتم و کنارم نشست روی تخت آروم گونه هام رو بوسید و گفت:حالت خوبه خواهری؟

آروم سرم رو تکون دادم و گفتم:خوبم

بغلم کرد سرم روی شونه های امنش گذاشتم موهام رو ناز کرد و گفت:میخوام با وکیلیم صحبت کنم و سریع تر کارهای طلاق تو و آیان رو انجام بده و احضار نامه رو بفرستم دم خونش

مات موندم طلاق من و آیان من از آیان جدا شم اشک از چشم چکید با اشک از بغلش بیرون
اومدم و گفتم:

-میفهمی چی میگی بدون اینکه از من سوال کنی میخوای کارهای طلاقم رو درست کنی نوید این
زندگی منه...

نوید نگام کرد بازو هام رو تو دستاش گرفت محکم تکونم داد و گفت: زندگی خودت بود که اینطور
به لجن کشیدی با تصمیمات اشتباهت از اولش پیوند خوردن دوباره تو با آیان اشتباه بود میفهمی
اشتباه محض من فکر کردم خوشبختت میکنه ولی اون کثافت ببین چه به روزت آورده واسه
انتقام ازت....

با اشک پریدم وسط حرفش و گفتم: هیس.. بهت اجازه نمیدم دربارش اینطور بگی نوید هنوز
شوهرم و اسمش تو شناسنامم نمیذارم میفهمی من هنوزم دوستش دارم

نوید با حرص گفت: هنوزم ازش طرفداری میکنی آره بخاطرش تو روی من وایسمیستی

با لبخند تلخ گفتم: ببخشید داداشی اینو میگم ولی اونقدر میخوامش که بخاطرش تو روی کل دنیا
هم که شده وایمیستم حتی اگه باهام بدتر از اینا میکرد این قلب تو سینه به عشق آیان میزنه
همه زندگیم آیان نوید بفهم

نوید- باورم نمیشه هنوزم کور کورانه عاشقشی و بخشیدیش

-آره بخشیدم چون اونم از گناه من گذشت میفهمی نوید من آیان رو نابودش کردم با اون کارهام
تو گذشته حالا نوبت منه که ببخشمش هرچی هست اون حالا پشیمون منم زندگیم رو خراب
نمیکنم بخشیدمش و تا چند روز دیگه هم برمیگردم خونه خودم.....

نوید نگام کرد و گفت:تصمیم اینه بازم برگردی کنارش ؟

دستای نوید رو گرفتم و گفتم:داداشی اونقدر بزرگ شدم تو این زندگی نکبت که میدونم دیگه
طلاق راه حل نیست من دوستش دارم آیانم دوستم داره اونم تو این چندماه مثل من زجر کشید
بسه هرچی زجر کشیدیم ما دو تا میتونیم دوباره با دستامون خوشبختی رو بسازیم نوید میتونیم
چون هنوزم دیوونه باز هم رو میخوایم چرا طلاق میخوای پشت خواهرت افترا بزنی میخوای بهم
بگن خراب که از یه نفر دوبار جداشد من گذشته ام یه بار سیاه هست یه بار ازش جدا شدم
میدونم اگه بازم بشم چه حرفایی پشتم در میاد تو اینو میخوای به خواهرت بگن خراب بگن
مطلقه میخوای مهر طلاق بخوره به پیشونی من وقتی میشه همه چی رو از اول ساخت...

دیگه اشکام مجال حرف زدن رو ازم گرفت...

هق هق کردم نوید محکم منو کشید تو بغلش و بغلم کرد روی موهام رو بوسید و گفت:باشه..باشه
حق باتو خواهری باشه برگرد کنار کسی که حس میکنی خوشبختی خودمم میدونم آیان پشیمون
ولی نفس اگه فقط یه بار دیگه کافی یه بار دیگه اذیتت کنه اگه یه تارمو از سرت کم شه خودم
زندگیش رو به آتیش میکشونم و نابودش میکنم

و لبخندی نشست رو لبام از حمایت داداشم و زمزمه کردم:

-قرار نیست دیگه اشتباه کنه قرار نیست هیچ کدوممون اشتباه کنیم....

امروز قرار بود برگردم خونه و آیان بیاد دنبالم خوب یه خورده استرس داشتم واسه دیدنش قلبم اونقدر تند میزد داشت از سینه ام میزد بیرون ...

ولی هرچی منتظر موندم خبری از آیان نشد منم حاضر روی تختم نشسته بودم و داشتم کلافه میشدم کجا مونده؟

نکنه پشیمون شده نکنه اصلا بگه برو وای نه سعی کردم فکرهای منفی رو از خودم دور کنم مامان و نوید هم اصلا مشخص نبود کجا رفتن ولی میدونستن قرار بود آیان بیاد دنبالم و ببرتم باختم نشسته بودم سر جام که گوشیم زنگ خورد سریع برش داشتم آیان بود باحرص جواب دادم و تند گفتم:

-آیان میکشمت حرف نزن بگو تا بحال کدوم گوری هستی هنوز نیومدی؟

صدای خنده هاش اومد و گفت:

-قربون خانوم عصبی خودم برم من الهی نفس اوم چطور بگم من یه کاری واسم پیش اومده خیلی فوری نمیتونم دنبالت پیام میشه خودت بیای؟

مثل بادکنک ترکیدم همونطور که سعی میکردم نشون ندم حاله گرفتش گفتم: نه چه ایرادی داشته باشه خودم میام به کارت برس عزیزم

آیان گفت: ناراحت شدی عشقم واقعا معذرت میخوام اگه کارم واجب نبود عمرا میذاشتم خودت بیاد

-نه دیگه گفتم مهم نیست خودم میام مزاحمت نمیشم برو به کارت برس

-فدای عشقم پس فعلا

-فعلا

قطع کردم هوووف اه باحرص پاشدم برم یه تاکسی بگیرم برم خونه یهو گفتم خوب چرا من آیان رو سوپرایز نکنم حالا که امشب اولین شبی که باهمیم اولین شب خوشبختی که باهم ساختیم چی میشه اگه یکم ترگل ورگل کنم برم.. اصلا انگاری تو دلم افتاده بود باید ترگل ورگل برم خونه امون...

سریع رفتم سمت کمدم تو اتاقم خونه مامان چند دست لباس مجلسی ام بود نگاهش بینشون کردم بشکنی زدم یه لباس خیلی خوشگل کوتاه فیروزه ای رنگ رو گرفتم خیلی بهم میومد پوشیدمش تن خورش عالی بود با جوراب شلواری موهای بلندم رو هم فر کردم هرچند...چند ساعت کارم شده بود ولی خیلی خوب از آب در اومده بود موی فر هم خیلی بهم میومد آرایش ملیحی کردم یه رژ لب قرمز کشیدم به لبام و خط چشم کلفتی لبخندی به خودم زدم و چشمکی واسه خودم فرستادم فدای خودم بشم من....

مانتوم رو پوشیدم و شالم هم سرم کردم کفش های پاشنه بلند مشکیم هم پوشیدم و آژانسی که از قبل زنگ زده بودم حالا رسیده بود سریع کیفم و وسایلم رو گرفتم و از خونه زدم بیرون سوار آژانس شدم و آدرس خونه رو دادم....

بالاخره رسیدم بعد حساب کردم کرایه پیاده شدم و عجیب بود کوچه امون چقدر امروز پر ماشین شده چقدرم ماشین هایی که دم خونه ی ما پارک کرده برام آشناس شونه بالا انداختم...

داخل حیاط نبستا بزرگمون شدم و ازش گذشتم همه جا ساکت بود معلوم خوب کسی خونه نیست..

رفتم سمت در خونه و بازش کردم با کلیدم و داخل شدم آرام کلید راهرو رو زدم جوری بود اول که وارد خونه میشدی باید از یه راهروی کوچیک رد میشدی متعجب زل زدم به کف راهرو که با گلبرگ های رز سفید و قرمز تزئین شده بود...

وای خدای من از گلبرگ ها رد شدم خونه تو تاریکی محض فرو رفته بود دستم به کلید برق گرفتم و روشنش کردم...

روشن کردن برق همانا و صدای جیغ دست هورا که هوا رفت همانا و همون موقع صدای ضبط رفت بالا و خونه انگار داشت میلرزید متعجب به جمعیت دوستا و آشناها زل زدم حتی مامان و نوید هم اینجا بود مامان آذر و بابا نادر خلاصه همه دست و جیغ میزدن و اون وسط همه زندگیم با لبخند و ایستاده بود دست به سینه اونقدر خوشتیپ شده بود نمیتونستم نگاه ازش بردارم هر دو غرق هم شده بودیم و آهنگی که از ضبط پخش میشد بیشتر مادوتا رو غرق هم میکرد آیان تو چه کردی؟....

تو با تمام قلب من نیومده یکی شدی

به قصد کشتن اومدی تموم زندگی شدی.

بیا به قلب عاشقم بهونه جنون بده

اگه مته من عاشقی تو هم به من نشون بده.

من که بردیم از همه به اعتماد بودن

نفس گیر شده بود با اون پیراهن و شلوار جین مشکی و کروات آبی فیروزه ای که زده بود خنده
ام گرفت چه جالب باهم ست شده بودیم اونم یهویی اومد سمت منم قدم برداشتم سمتش همه
دست و جیغ میزدن شاخه گل رز قرمزی که دستش بود رو به طرفم گرفت ازش گرفتم و بوش
کردم و بعد فرو رفتم بغلش سرم روی شونه هاش گذاشتم و عطرش رو بلعیدم با تمام وجودم...

دیگه باید چیکار کنم واسه به دست آوردنت.

از لحظه ای که دیدمت بیرون نمیرم از خودم

دیگه قراره چی بشه بفهمی عاشقت شدم.

درد منو کی میفهمی عاشقتم چون بی رحمی.

دوری ازم تا رویا شی عاشقتم هرچی باشی.

آروم گفتم: چیکار کردی دیوونه؟

روی موهام رو بوسید و زل زد تو چشم و گفت:

-واسه جبران تمام اشتباهاتم این جشن لازم بود لازم واسه دوباره از نو شروع کردن همه چی

خندیدم بازم غرق نگاه هم شدیم سرش خم شد سمتم انگار نه انگار جلوی اون همه آدمیم لبای
نرمش روی لبام نشست لرزیدم تو خودم عاشق طعم لباش بود همراهیش کردم و صدای سوت
جوونای مجلس بلند شد و خنده دوتامون داشتیم خجالت آب میشدم و آیان هم ولم نمیکرد
دیوونه....

درد منو کی میفهمی عاشقتم چون بی رحمی.

دوری ازم تا رویا شی عاشقتم هر چی باشی

اگه به هم نمیرسیم تو با تمام من برو

همین برای من بسه که آرزو کنم تو رو

بمون که فکر میکنی پر میشم از یکی شدن

همین برای من بسه که فکر میکنی به من.

درد منو کی میفهمی عاشقتم چون بی رحمی.

دوری ازم تا رویا شی عاشقتم هرچی باشی.

درد منو کی میفهمی عاشقتم چون بی رحمی.

دوری ازم تا رویا شی عاشقتم هر چی باشی.

درد منو...درد منو...

بالاخره ازهم جدا شدیم و منم تونستم با بقیه سلام احوال پرسى کنیم و مانتو و شالم رو برداشتم
جالب بود من میخواستم سوپرایزش کنم ولی آیان سوپرایزم کرد آیان ماتم شده بود این منو به
خنده وا میداشت...

خلاصه بعد کلی خوش گذرونی و خنده و خوردن شام یهو آیان دستام رو کشید و منو برد وسط
متعجب نگاهش کردم که با دستاش اشاره زد یکی از بچه ها سریع آهنگ رو عوض کرد با شنیدن

آهنگ لبخند پهنی روی لبام نشست آیان دستام رو گرفت و دوتایی شروع کردیم رقصیدن
مردونه میرقصید و منم براش زنونه میرقصیدم و دلبری میکردم....

مگه داریم این همه عاشق مجنون

مگه داریم مگه داریم کاری روزی به شب

داریم هفته سال مگه داریم این همه عزیز تر از جون داریم

مگه داریم مگه داریم حال هیچ چی رو بجز حال این نداریم

حالا خوبه سر حالیم

وای چه حالی تو به من بگو تو چه حالی خوشحالی

وای چه حالی در چه حالی وای چه حالی همه هستن همه عالی

به اینجای آهنگ که رسیدیم آیان با لبخند دستام رو گرفت منو یه دور چرخوند از پشت
چسبیدم بهش دستاش روی کمرم گذاشتم و خودم سرم روی شونه های پهنش گذاشتم و بدنم رو
تکون میدادم به زیبایی و آیان با احساس همراه خواننده برام خوند....

وای از نگات نگم از چشات نگم

وای از تبم نگم

عشقم نگم برات مگه داریم داریم

مگه داریم این همه عاشق مجنون

مگه داریم مگه داریم کاری روزی به شب

هر دقیقه بی قراریم

مگه داریم مگه داریم حال هیچ چی رو بجز حال این نداریم

حالا خوبه سر حالیم

مگه داریم این همه عاشق مجنون

مگه داریم مگه داریم کاری روزی به شب

داریم هفته سال مگه داریم این همه عزیز تر از جون داریم

مگه داریم مگه داریم حال هیچ چی رو بجز حال این نداریم

حالا خوبه سر حالیم

وای چه حالی تو به من بگو تو چه حالی خوشحالی

وای چه حالی در چه حالی وای چه حالی همه هستن همه عالی

وای از نگات نگم از چشات نگم

وای از تبم نگم

عشقم نگم برات مگه داریم داریم

مگه داریم این همه عاشق مجنون

مگه داریم مگه داریم کاری روزی به شب

هر دقیقه بی قراریم

مگه داریم مگه داریم حال هیچ چی رو بجز حال این نداریم

حالا خوبه سر حالیم

محسن ابراهیم زاده...مگه داریم....

بعد رقص همه برامون دست سوت جیغ زدن یهو دیدم آیان جلو همه کنار پاهام زانو زد متعجب
نگاهش کردم دستام رو توی دستاش گرفت و گفت:

-نفس جلو همه اینا میگم نفس مادوتامون خیلی اشتباه کردیم منم خیلی جاها خطا رفتم و اشتباه کردم نفسم همه زندگی من آیان رو میبخشی...

اشک تو چشم حلقه زد خم شد دستاش رو تو دستام گرفتم و لبامو همونطور که خم شده بودم طرفش روی لباس گذاشتم بوسه ای روش کاشتم و گفتم: خیلی وقته که بخشیدمت همه زندگی

و از روی زانو درش آوردم نمیخواستم آیان باید برام همیشه تو اوج باشه با لبخند جعبه رو باز کرد و از توش سرویس گردنبند زیبای برلیانی رو بیرون آورد برم گردوند سمت خودش و گردنبند رو به گردنم بست و سر شونه هام رو بوسید منم گونه هاش رو و اونم گونه هام رو و همه لبخند زدن به این خوشبختی خوشبختی بین مادوتا.....

بالاخره مهمونا رفتن و حالا فقط خودمون دوتا مونده بودیم یهو دیدم روی هوام جیغ زدم آیان محکم بغلم کرده بود خندیدم که گفتم:

-فدای خنده هات عروسکم بیا اینجا ببینم توله ی من نمیگی واسم شیطنت میکنی من دیوونه تر میشم و تحملش رو ندارم

با خنده گفتم: آیان

-جان دل آیان

غرق لذت شدم از پله ها منو برد بالا و داخل اتاقمون شدیم با خنده گذاشت منو روی تخت زل زد بهم منم زل زدم بهش غرق نگاهش شدم دستاشو لای موهام کشیدم آروم هلم داد روی تخت و خودشم کنارم دراز کشید صورتامون رو به روی هم بود چشمو بستم آروم موهام رو گونه هام رو چشمو نوازش کرد و بوسه های مثل گلوله های آتیش جای جای صورتم قرار میگرفت زمزمه کرد: خیلی میخوامت خانومم

-من بیشتر همه زندگی من

ولی یهو عقب کشیدم آیان متعجب نگام کرد آهی کشیدم هنوزم کنار نیومده بودم با مرگ بچم بازم یادش افتادن لعنتی...

آیان بغلم کرد محکم و گفت: چیشده نفسم چت شده؟

با اشک گفتم: آیان

آیان-جان دلم نفسم

-من من بچمو میخوام

سرم توی بغلش پنهون کردم و اشکام چکید روی گونه هام آیان هم بیشتر منو به خودش فشرد با خنده کنار گوشم گفت:

-گفتی چی میخوای؟

لحنش اونقدر بامزه بود یه لحظه خنده ام گرفت همونطور که از خجالت سرخ شده بودم گفتم:

-بچه میخوام بچمو ازم گرفتی حالا بچه میخوام دلم بچمو میخواد آیان

گونه هام رو ناز کرد چونه هام رو بوسید و گفت:

-این که ناراحتی نداره عشقم خودم امشب بهت یه بچه دیگه میدم

چشام گشاد شد و گفتم:چییی؟

خندید و گفت:مگه بچه نمیخواستی خودم بهت بچه میدم بازم

سرخ شدم تا بناگوش زدم تو بازوهاش و گفتم: خیلی رو داری

قهقهه اش رفت هوا و شدم سوژه اش باحرص خواستم پاشم که منو کشید سمت خودش و گفت:

-کجا من تازه تو رو گرفتم خوشگلم

و بازم هلم داد روی تخت و روم خیمه زد سرش رو توی گودی گردنم فرو برد عمیق نفس کشید و گفت:

-دیوونم میکنی دیوونه دیوونه میفهمی دیوونه

زیر گردنم رو بوسید کم آورده بودم در برابرش خیلی هم کم لبانو بوسید دستاش رفت سمت پیراهنم و زیپ پیراهنم رو کشید و منم دکمه های پیراهنش رو باز کردم و دستم روی سینه های ستبرش گذاشتم و زمزمه کردم:

-همه زندگیمی آیان همه وجودم عشقم دوست دارم

آیان: من بیشتر نفس من عمر من دلیل زنده بودنم

و بازم لباش رو لبام نشست و اون شب با عشق دومین رابطه ام رو با آیان داشتم اونشب من تمام
خوشبختی رو با تک تک سلول های وجودم حس کردم.....

یک سال بعد.....

یکسال بعد

صدای آیان اومد:نفس کجایی بدو ببینم دیر شد

-اومدم عزیزم اومدم

دنیز رو تو کریرش گذاشتم الهی فدای دخیل نازم بشم که امروز چقدر ناز شده کریرش رو تو بغلم
گرفتم و در خونه رو بستم و حرکت کردم سمت ماشین و سوار شدم و گفتم:

-وای عزیزم اومدم دیگه

آیان با لبخند به من و دنیز زل زد و ماشین حرکت کرد و گفت:

-خوشگلم من که حرفی نزدم یکساعت دیگه سال تحویل ها همه هم خونه بابا هستن باید برسیم
یا نه اولین سالی قراره همه دور هم باشیم

لبخندی زدم و گفتم:قربونت بشم میرسیم

با لبخند نگام کرد و گفت:قربون دخترم و مامان خوشگلش بشم که اینقدر خوشگل شدن

لبخندی زدم نتونستم طاقت بیارم محکم گونه هاش رو بوسیدم و گفتم:منم قربون عشقم برم که
اینقدر خوشتیپ شده

خندید و گفت:نکن نفس کنترلم رو از دست میدم میخورمت

بازم نیش من بی جنبه باز شد با لبخند نگام رو ازش گرفتم زل زدم به دنیز دخیل خوشگل
دوماهه ام یه پیراهن ملوس صورتی تنش کرده بودم خوردنی شده بود تپل بود و دخترمون
مخلوطی از من و آیان بود رنگ چشاش خیلی خاص بود سبز و طوسی رنگ چشای منو آیان...الانم
خواب بود تو بغلم تمام خانواده واسش غش میکردن عشق همه و بخصوص من و آیان بود

خوشبختی رو با تمام وجودم تو این یکسال حس کردم همه چی تمام شد و روزای خوب ما هم رسید...

پووف موقع سال تحویل بود و ترافیک چراغ قرمز چهار راه قرمز شده بود و آیان کلافه ترمز کرده بود هردو سرگرم بودیم که چیزی به شیشه ماشین به طرف من خورد و تق تق متعجب برگشتم و شیشه رو دادم پایین با دیدن کسی که دیدم مات و مبهوت موندم باورم نمیشد دارم میبینمش بعد این همه سال اونی که مسبب تمام بدبختی های من بود اونی که منو نابودم کرد و گند زد به گذشته ام پری آره پری بود ولی هیچ شباهتی به پری نداشت از زور خماری داشت پس میافتاد از بس خماری بود فقط سفیدی چشاش انگار مشخص بود شده بود یه معتاد درب و داغون صورتش کثیف و سیاه بود لباسای پاره ای که تو تنش زار میزدن حتی منو شناخت انتظاری هم نمیرفت بشناسه موقع راه رفتن کج میشد راه میرفت نگام کرد با زاری گفت:

-خانوم کمکم کن تو رو خدا..خدا بچت رو واست نگه داره خواهش میکنم پول ندارم دارم از زور خماری میمیرم خانوم دستاتو میبوسم

چشامو با درد بستم آیان هم شناخته بود نگام به دست آیا افتاد که پولی رو گذاشت کف دستش حرف نمیزدم فقط نگاهش میکردم لبخند زد و گفت:خانوم آقا مرسی خیر ببینی

و رفت آیان شیشه ماشین رو داد بالا دیدم به همه ماشین ها میزد و طلب پول میکرد گدایی میکرد حالم داشت بد میشد چراغ لعنتی هم سبز نمیشد آیان منو کشید تو بغلش روی موهام رو بوسید و گفت:نفس عزیزم آروم باش قرارنوبد یاد گذشته ها بیافتی گلم اونم به سزاش رسید ناراحت نباش

لبخند تلخی زدم با لبخند تلخی گفتم:

–چوب خدا صدا نداره آیان اینه همشون به سزاشون رسیدن این شد وضعیت پری و کیارش هم
که آخرش چوبه دار شد حقش

آیان گونه هام رو ناز کرد و گفت: فدای خانوم دل نازکم قرار شد بهش فکر نکنی ما گذشته ها رو
فراموش کردیم

لبخندی زدم و گفتم : درسته فراموشش کردیم...

آیان گونه منو و بعدم گونه دنیز رو بوسید و چراغ هم سبز شد و حرکت کرد با لبخند دستام رو تو
دستاش گرفت و بوسید لبخندی بهش زدم آره تموم شد همه چی تموم شد روزهای خوب مادوتا
هم رسید از پنجره به آسمون آبی زل زدم خنده خدا رو حس میکردم و با خودم زمزمه کردم:

امید یعنی بدونی، تا هستی میتونی تغییر کنی و دنیاروتغییربدی.

امید یعنی بدونی، خداوند دوستت داره و اگه به تو زمان داده معنیش اینه که توی این فرصت
میشه یه کارایی کرد.

امید یعنی این که همیشه بخشش خداوند را از اشتباه خود بزرگتر بدانیم.

امید یعنی این که اگر دانه ی زندگی صد بار از دستمان رها شد، باز هم برای برداشتن و به مقصد رساندن آن به ابتدا برگردیم و این بار، محکم تر گام برداریم.

هر چیزی از جنس خداست.

می دونی چرا؟

چون جز خدا چیزی وجود نداره!

و نقطه ی مقابل خدا «هیچی» به.

پس هر چیزی لیاقت اینو داره که عاشقش بشی!

البته اینو فراموش نکن: گاهی اوقات خشم هم یکی از جلوه های عشقه!

امید یعنی اینکه بدونی:

برای انجام کارهای بزرگ همیشه همیشه یک گام بزرگ برداشت

بعضی وقتا هم باید یه عالمه گام کوچیک برداری...

آره ما گام های کوچیک برداشتیم تو بدترین وضعیت امیدمون رو از دست ندادیم زنونه جنگیدم و
آیانم هم مردونه جنگید پایانمون خوش شد اولش نحس بود ولی آخرش خوب شد

داستان زندگی ما تمام نشده خوشبختی ما هنوزم ادامه داره با ثمره عشقمون دنیز عزیزم....

دنیزم خیلی دوست دارم و زندگیم رو فدات میکنم تا هیچ وقت اشتباهات منو تکرار نکنی
دخترکم....

آیان ضبط رو روشن کرد و با شنیدن آهنگ لبخندی رو لبام نشست عاشقم آیانم عاشق عشقم و
دختر باباش....

سلام ای ناله ی بارون

سلام ای چشمای گریون

سلام روزای تلخ من

هنوزم دوستش دارم

سلام ای بغض تو سینه

سلام ای آه تو آینه

سلام شب های دل کندن

هنوزم دوستش دارم

“تو روز و روزگار من

بی تو روزای. شادی نیست

تو دنیای منی اما به دنیا اعتمادی نیست

“یه بی نشونم تو این خزون

یه بیقرارم یه نیمه جون

منو از خودت بدون

سلام ای ناله ی بارون

یلام ای چشمای گریون

سلام روزای تلخ من

هنوزم دوستش دارم

سلام ای بغض تو سینه

سلام ای آه تو آینه

سلام شب های دل کندن

هنوزم دوستش دارم

فریدون اسراییسلام....

سخن نویسنده: اینم رمان سیزده نحس پر از فراز و نشیب و آخری خوش عاشقایی که خیلی درد کشیدن خیلی منم باهاشون درد کشیدم لحظه به لحظه کاشکی هیچوقت پسرا و دخترای سرزمینمون مثل نفس و آیان راه زندگیشون رو اشتباه نرن..یه چیز دیگه خودم عاشق آهنگ سلام آقای اسرایی هستم و به همین دلیل آخر رمان رو با این آهنگ تمام کردم امیدوارم شماهم خوشتون اومده باشه در آخر متشکرم از تمام دوستانی که در این رمان منو همراهی کردن دوستدار همیشهگی شما فریال.....

در پناه حق....

پایان.....

تابستان ۹۶

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com

